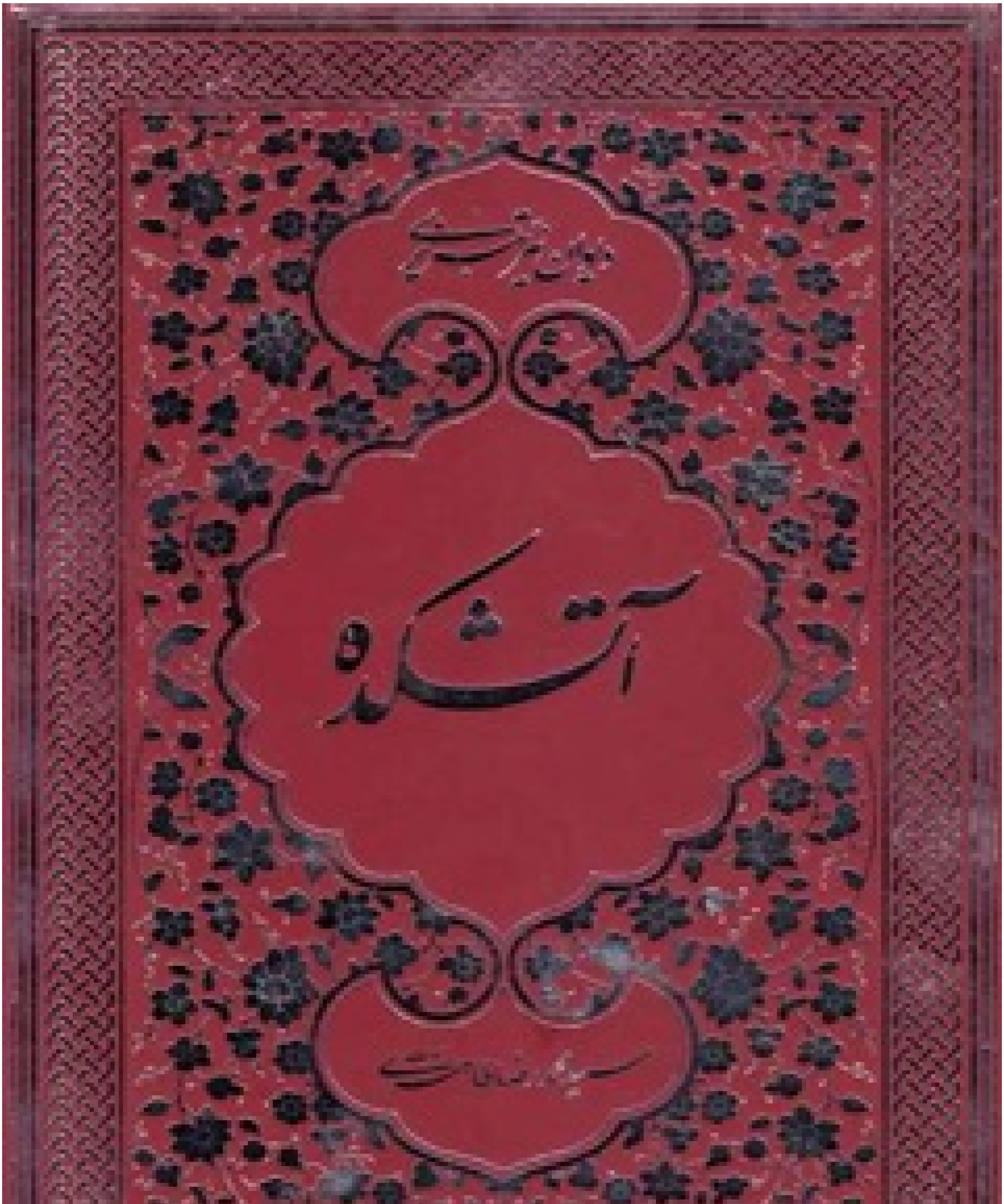
مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان


آتشکده

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان آتشکده حجه الاسلام نیر

نویسنده:

محمد تقی بن محمد نیر ممقانی

ناشر چاپی:

هاتف

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان آتشکده حجه الاسلام نیر

مشخصات کتاب

سرشناسه : نیر ممقانی، محمد تقی بن محمد، ۱۲۴۷-۱۳۱۲ق.

عنوان و نام پدیدآور : دیوان آتشکده حجه الاسلام نیر.

مشخصات نشر : تبریز:کتابفروشی هاتف: کتابفروشی علمیه: کتابفروشی محمدی، ۱۳۱۹.

مشخصات ظاهری : ۲۷۶ص.

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۵۹.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۳ق.

رده بندی کنگره : PIR۷۴۹۲ ۲آ/ ۱۳۱۹

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۱۹۰۲۴

میرزا محمد تقی المتخلص به نیر

طاب ثراه

چاپ دوم

۱۳۱۹ - ۱۳۵۹

تبریز ۱۳۱۹ . ایران

تبریز چاپخانهٔ «رضائی»

ص: ۱

هو الفتاح العلیم

در این هنگام که بتجدید طبع دیوان حجه الاسلام «نیر» اقدام شده تاریخچه زندگی آنمرحوم بقلم آقای محمد علی صفوت در بخش یکم کتاب «داستان دوستان» (که یکی از تألیفات و جزئی از صدها خدمات فرهنگی دانشمند نام برده میباشد) بنظر

رسـید و قابل استفاده دید. اکنون با رضا و رغبت نگارندهٔ محترم آن عیناً بلحاظ صاحب نظران میرساند که هم عملا از نگارش دهندهٔ آن سپاسداری نماید و هم بزیور اکمال دیوان چاپ خورده بیفزاید. علی اکبر عماد

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح حالات (میرزا) محمد تقی حجه الاسلام متخلص به نیر:

شاد روان «نیرّ» در آسـمان علم و ادب و عرفان آفتابی بوده که صدها سـتارگان درخشان از او کسب نور و روشنی کرده است. «زیکچراغ توان صـد چراغ روشن کرد» فقیـد سـعید در سال هزار و دویست و چهل و هشت قمری در تبریز تولد یافت و در ۲۲ سالگی برای تکمیل تحصـیلات خود به نجف مسافرت کرده و پس از اسـتقاضه از محضـر استادان و مشایخ آن سامان به تبریز بر گشته است.

حجه الاسـلام بحدی دارای عزت نفس و مناعت طبع بودکه جز خانهٔ مسکونی خود چیزی نداشت آنهم پس از فوت او فروخته و بوام او داده شد.

آنمرحوم بزندگانی بسیار ساده و گوشه نشینی بیشتر مایل بوده تا باندوختن مال و اختلاط با مردم، چنانکه در اینمعنی گوید:

خر شیخ در تک و دو بر هرخس از پی جو***منم آنکه بار خسرو نکشم که خر ندارم

از آثار باقیهٔ آن بزرگوار: صـحیفه الابرار - مفاتیح الغیب =لآلی منظومه - آتشکده - دیوان غزلیات - مثنوی درّ خوشاب که با تخلص عمیدا ختم شده (۱)

صفحه مقدمه :۱

۱- ای عمیـدا ترک قال و قیل کن***ختم دفتر با همین تمثیل کن ختم کن این دفتر در خوشاب***کآب شد نک مثنوی فاز دو شاب

بطبع رسیده اند. رسالهٔ علم الساعه - رسالهٔ لمح البصر - رسالهٔ نصره الحق و الفیه آن جناب که بدینسان شروع میشود: قال التقی الهاشمی النسبا بقیه الماضین من طباطبا و پارهٔ رسایل دیگر و مکتوب مفصل علمی و ادبی که در پاسخ نامهٔ مرحوم میرزا یوسف خان مستشار الدوله (۱) در خصوص تغییر الف باء اسلامی نوشته است هم از آثار فکری و قلمی او بوده که چاپ نخورده اند. مرحوم نیرّ بر فرض اینکه در زمان خود در علوم دینی و غیره همپا و نظیری داشته در قسمت ادبیات و قریحهٔ شعر از نوادر روزگار بوده است. در غزلیات بیشتر از اشعار سعدی شیرازی (که ایرانیان را مایهٔ سرافراز بست) استقبال فرموده و آنرا میستود. چنانکه گوید: «شعر من گر بسر تربت سعدی گذرد***کاروان شکر از مصر بشیراز آید»

در حسن خط و خوشنویسی ماهر و زبردست بود. در وصف قدرت قلمی او همین بس آنگاه که بفلج شقی مبتلا گردید با دست چپ چنان خط درشت مینوشت که از کار دست راست فرقی نداشت. ادیب الممالک فراهانی در زیبائی خط او گوید:

رقمت ناسخ ریحان خط لاله رخان***برشکسته خط طغرای صفاهانی را.

چیزیکه زندگی را در کام «نیّر» تلخ میکرد و با همان تلخی عمر خود را از غره بسلخ رسانید رشک حسودان و بدخواهی مردمان خودخواه بود. در خلال اشعار و کلمات او بطور صریح یا ابهام عدم رضا و شکایتی

۱- اهل تبریز و از رجال دانشمند آذربایجان و از کارمندان برگزیدهٔ وزارت خارجه و پیشقدمان ترقی خواهان ایران بوده. در داعنه و خارجه ماموریت ها داشته است. گنجینهٔ دانش - طبقات الارض - رسالهٔ خط اسلامی - یک کلمه - از جملهٔ تالیفات او میباشد. در دههٔ اول قرن چهاردهم هجری در محبس قزوین فوت کرده است.

از مکاره و آلام (که در هر زمان نـدیم مردمان حساس بوده و قبائی است که براندام اهل دل دوخته شـده است) دیده نمیشود مگر از کوته نظری و مناقشهٔ بعضی از مردم، چنانکه در ضمن یکی از قصاید گوید:

گنجی است در دلم ز غم و رنج مهر و ماه***زین بس عجب مدار که پیچم بخود چو مار

دستی بخوان دهر نیالوده چون مکس***شد تار عنکبوت مرا دور روزگار

ای هوش دیگر آهن سردم بسر مکوب***ای فکر دیگر از رگ اندیشه خون مبار

ای چشمهٔ مداد من از غصه قیر شو***ای خامهٔ نزار من از غم چو نی بزار

در بوستان دهر رخ انبساط نیست***تا غنچه تنگدل بود و لاله داغدار

ایکاش مام دهر ز زادن شدی عقیم***تا این بنین ز باب نماندی بیادگار

تنگست این سرا بسر آ ایزمان عمر***سیرم ز جان شتاب کن ایمرگ تا گذار

نیز از رنجشهای طاقت فرسای درونی (از ناسازگاری خبط) در تخاص یکی از غزلها بدینمضمون ابراز دلتنگی نماید:

دلم از خطهٔ تبریز بزنهار آمد***نیرّا خیمهٔ ما بین که بویرانه زدند

آری اینجهـان پر شـرّ و نیرنـگ بماننـدگان «نیر» زنـدان تنگی است که زنـدگی در آن را تنهـا نزدیکی و تـونس دانشـمندان با یکدیگر امکان پذیر یا آسان مینماید. چنانکه خوشبختانه «حجه الاسـلام» با چند تن از کبار فضـلای معاصـر که لایق خلوت و خلّت بودند ارتباط و الفتی داشت و غالباً شبها را برای انس و صفا انسب دیده و گرد هم می نشستند (اللّیل اجمع)

صفحه مقدمه :۳

«صحبت بشب انداز که صحبت گل شب بوست»

میرزا محمد تسوجی معروف بملاباشی (۱) حاج میرزا کاظم طباطبائی معروف بحاجی وکیل (۲) میرزا فضلعلی مولوی متخلص بصفا (۳) میرزا علی منجم باشی (۴) شریف العلماء اصفهانی (۵) با مرحوم امیر الشعراء اصفهانی (۶)میرزا صادق ادیب الممالک از سلسلهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام بوده. در سال یکهزار و سیصد و هفت قمری در ایام حکمرانی امیر نظام گروسی به تبریز آمده تا آنوقت پروانه تخلیص میکرد. چون امیر الشعراء لقب یافت امیری تخلص کرد در سال ۱۳۱۰ قمری از تبریز رفته باز در سال ۱۳۱۴ یا امیر نظام برگشته در سال ۱۳۱۶ رئیس مدرسهٔ لقمانیه (در تبریز) گردیده و بنوشتن روزنامهٔ ادب شروع کرده است. استاد نامبرده در سال ۱۲۷۷ قمری متولد شده و در سنه ۱۳۳۶ در سن پنجاه و هشت سالگی در طهران درگذشته است.

۱- مرحوم محمد علی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان گوید نصف الفیبه «نیر» از تسوجی بوده است.

۲- مدت طولانی حکومت تبریز سپردهٔ او و ملقب باعتضاد الملک بود. کتابخانهٔ مفصل و نسخه های خطی زیاد داشت. در سال یکهزار و دویست و چهل و شش قمری در تبریز تولد و در سال ۱۳۴۱ وفات یافته آنمرحوم با دستور امیر نظام گروسی کتاب کلیله و دمنه را تصحیح و تنقیح کرده و با خط میرزا باقر فخر الکتاب چاپ شده است. بمناسبت زیادی عمر و استمرار او در حکومت تبریز بعضی از ظرفاء معاصر گفتند: کل شیئ هالك الا حاج اعتضاد الممالك.

۳- شرح حال میرزا فضلعلی مستقلا در کتاب داستان دوستان نگارش یافته است.

۴- از مرحومین منجم باشی و شریف العلماء آگاهی مفید بدست نیامد

۵- از مرحومین منجم باشی و شریف العلماء آگاهی مفید بدست نیامد

۶- از مرحومین منجم باشی و شریف العلماء آگاهی مفید بدست نیامد

استاد انشاء کرده و بدو فرستاده است:

سزد ار سجده برد میر فراهانی را***گر ز خاقان گذرد مرتبه خاقانی را

ای امیر قرشی زاده کت اعجاز سخن***بند بر ناطقه زد منطق سحبانی را

عرق از خجلت تشبیب تو از فیل گذشت***چهرهٔ طبع منوچهری دمقانی را

مدعی گو گله کم کن که بهر کس ندهد***فیض روح القدسی رتبهٔ حسانی را

شعرا را همه گر سحر حلالست حدیث***دیده بگشا و ببین آیت عمرانی را

تا نیامد بسخن نطق تو معلوم نبود***کایر نیسان ز که آموخت در افشانیرا

گر شود ختم سخن بر تو امیری چه عجب***کآخرین پایه همین است سخندانی را

کوس تسخیر فروکوب که در کشور نظم***بخت بر نام تو زد سکهٔ قاآنی را

در پاسخ نامه و چامهٔ حجه الاسلام. ادیب الممالک امیری هم اشعاری که فرسنگها از اغراق و نفاق دور بوده ساخته و تقدیم داشت. این است چکامهٔ امیری:

عجبی نیست مرآن آیت ربانی را***گر کند زنده ز تو حکمت لقمانی را

ای بتاریک شب کفر برافروخته باز***پدرت (1) در ره دین شمع مسلمانی را

تو از آن شاخ برومند بزادی که ز فصل(2)ابوالفضل احمد میدانی مؤلف کتاب مجمع الامثالست.

1- ملا محمد مامقانی پدر حجه الاسلام در سال ۱۲۶۹ قمری از سرای فانی درگذشته در فقه و فلسفه و تخلق بملکات فاضله و حسن بیان از نوادر دهر محسوبست.

2- درس توحید دهد نخلهٔ عمرانی را حجه الاسلام آمد لقیت ز آنکه بخلق***بشناسانی مر حجت یزدانی را توئی انعاقلهٔ دور مه و مهر که عقل***نزد فرهنگ تو گیرد ره نادانی را ملکات کلمات تو به نیروی کمال***عقل بالفعل کند ضیع هیولانی را تا بمیدان ادب است هنر تاختهٔ***دست بستی بقفا فاضل میدانیرا

رقمت ناسخ ریحان خط لاله رخان***برشکسته خط طغرای صفاهانی را

دم عیسی ز عقیق لب لعل تو وزد***گهرت خیره کند تاج سلیمانی را

بنده آن رتبه ندارد که تو در چامهٔ خویش***در حق وی کنی اینسان گهر افشانیرا

لیک در سایهٔ مهرت بشعیری نخرم***زین سپس مخزن شعر حسن هانیرا (۱)

سرو سامان شهی دارم و در بندگیت***بفلک یاد دهم بی سروسامانی را

بالجمله حجه الاسلام مردی بسیار بزرگوار و در عین حال مجهول القدر زمان خود بوده. در قصیدهٔ که آنرا ندبه نام نهاده و با زبان تازی ساخته است. فرماید:

فکم حللت رموزاً طالما قصرت***عن حلّها حکماء الاعصر الاول

و کم ملکت کنوزاً شدّ ما جهدت***فی نیلها طلّب العلیا و لم تنل

از این نظر که مقالهٔ ما آرایش پذیرد و بی روح نباشد یکرباعی و چند شعر از تغزلات نیرّ که در دیوان چاپ خوردهٔ او درج نشده است و بدین لحاظ تازگی دارد نگاشته میشود:

ایخواجه که عمر تو فزون از شصت است***برخوان تو هرگز مکسی ننشسته است

نان تو مگر لشگر چنگیز بود***کاو را بهمه عمر کسی نشکسته است

غزل:

محتسب با ساغر می گرمرا سر بشکند***با کم از سر نیست زان ترسم که ساغر بشکند (۲)

آن راد مرد نامی شصت و چهار سال با نهایت مناعت زندگی کرده در تاریخ ۱۲ ماه رمضان سال ۱۳۱۲ قمری روان او از تنگنای جهان رمیده و در گلشن رضوان آرمید. چنانکه گوید:

خیز تا رخت بسر منزل عنقا فکنیم***بیش از این حالت دمسازی انعامم نیست.

۱- حسن نام ابونواس شاعر معروف و هانی پدر اوست.

۲- در نخستین چاپ دیوان غزلیات ثبت نشده ولی در موقع تجدید طبع غزلی که آقای صفوت در متن بدو اشاره فرموده در ردیف ۵ درج شده لذا از مقالهٔ ایشان حذف گردید. عماد

بحمدالله و حسن توفیقه

غزلیات و قصاید حضرت ادیب دانشمند مولانا نیر طاب ثراه در سایهٔ استقامت با مشگلات گوناگون طبع گردید امید است که معارف پروران دانا که با عوالم دانش و معرفت سرو کار دارند نواقص که بیشتر در زمرهٔ خصایص محیط ما محسوب میوشد چشم پوشی فرموده و در قبال این خدمت فقیر را یاد و با دعای خیر شادم فرمایند. -

«اقل علی اکبر عماد»

محل فروش

کتابفروشی علمیه - محمدی - هاتف

خواهد شد.

صفحه مقدمه :۷

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعهٔ اشعار مرحوم مغفور حجه الاسلام را که جا دارد در ردیف آثار برگزیده و گرانبهای عصر حاضر محسوب داریم متاسفانه تا کنون بواسطهٔ فراهم نبودن وسایل با وضع کاملی بطبع نرسیده بلکه گاهگاهی از این عقد پر قیمت چند فرائدی بنام (لالی منظومه) ندرتا بچنگ صرافان سخن افتاده و از آتش فشان طبع بلندش شعلهٔ فروزانی مانند (آتشکده) در دلهای صاحبدلان پرتو افشانی کرده است ولی غزلیاتش که بهترین معرف قدرت ادبی و ذوق طبیعش میباشد چون گنج مخفی از نظرها مستور و از دست رس طالبین دور بود با وجود این اشخاصیکه از بوستان کمالات آن مرحوم مختصر رایحهٔ بمشامشان رسیده در جستجو و بدست آوردن غزلیاتش با قدمهای خستگی ناپذیر سعی میکردند و تصادفا اگر یک دو غزلی بدست میاوردند کحل بصر و نقل مجلس خود قرار میدادند لیکن در میان این اشخاص کسانی بودند که بعد از تکاپوی زیاد به پیدا کردن یکغزل نیز کامیاب نشده و با پاس تمام از پای طلب می نشستند و غزلهائیکه بعد از تجسس بسیار بچنگ توفیق یافتگان می افتاد غالبا مغلوط و ناقص و تحریفات زیادی در آنه دیده میشد دوام این وضع علاقه مندان ادبیات را مایهٔ دلتنگی بوده و با عشق سوزانی منتظر بودند که روزی سفینهٔ غزلیات این استاد هنرمند را بدست آورده بمعرض استفادهٔ عموم بگذارند بعلاوه تاکیدات مصرانهٔ مورخین و ادبای آذربایجان و سایر نقاط ایران دایر بجمع آوری و طبع اشعار آن مرحوم و بالاتر از همه ارزش ادبی

آنها تسریع در مقصود ایجاب میکرد لذا این خاکسار علی اکبر عماد که دیرگاهی بود برای بدست آوردن غزلیات ایشان در جستجو و تلاش بوده و در طی چندین سال مقداری از خارج جمع آوری کرده بودم تصمیم گرفتم که بمراتب جدیت خود افزوده دارم بالاخره بمصداق (من جد و جد) از حسن تصادف بمخزن این گوهر گرانبها وقوف پیدا کرده و دیوان غزلیات فارسی و ترکی آنمرحوم را بدست آوردم اینک طبع دوم آن با اصلاح نواقص و افزودن چند غزل دیگر با یاری و همت آقای حاج سید ابوالقاسم حائری که مراتب معارف خواهی و دانش دوستی ایشان مشهور عموم است در دسترس مشتاقان این کتاب نفیس که با بیصبری انتظار آنرا داشتند گذاشته میشود. ترجمهٔ حالات و شرح زندگانی مرحوم مغفور حجه الاسلام تیمنا و ترکا در صدر کتاب درج میشود دانشمند متبحر و عالم بی نظیر و محقق ارجمند میرزا محمد تقی حجه الاسلام المتخلص (به نیر) یکی از مجتهدین مسلم عصر خود بود و بواسطهٔ داشتن قریحه ادبی و طبع سرشار گاهگاهی برای تفریح خاطر بگفتن شعر اشتغال میفرمود (ماسوف علیه) در سال ۱۲۴۸ هجری در دار السلطنهٔ تبریز متولد شده و از سن شانزده به بعد پنج سال در محضر والد ماجد خود فیلسوف دانشمند آخرند ملامحمد ممقانی بتحصیل فقه و حکمت مشغول بوده و چون در سال ۱۲۶۹پدر بزرگوارش رخت از سرای فانی بربست در بیست و دو سالگی بعتبات عالیات مشرف شده و از صحبت فضلای معروف آن سامان استفاده های کامل نمود بعد از مراجعت به تبریز با وجود آنکه برادر بزرگش مرجعیت داشت نماز جمعه و جماعت بایشان متحول گردید ولی غالب اوقات گوشه انزوا بر خود پسندیده و از مجالست و اختلاط با مردم حتی المقدور کناره جوئی میفرمود تا آنکه بعد از وفات برادرش حجه الاسلام

که قهراً طرف رجوع عامه گردید ناچار دست از انزوا کشیده کثرت مشاغل باندازهٔ ایشان را دجار مضیقه کرد. بود که دیگر مجال تالیف و تصنیف نیافته و از صبح تا شام بعبادت حقیقی واقعی که عبارت از خدمت خلق است اشتغال داشت و با آنکه دارای مقام مرجعیت بود هیچ وقت از زندگانی ساده دست نکشیده درویشانه امرار حیات میکرد و هرگز چشم باندوخته نداشته چنانکه در موقع وفات بغیر از دو هزار تومان قرص ترکهٔ بوارت خود باقی نگذاشت و خانه و باغچه مسکونیش وقف قرض مزبور گردید بالجمله شصت و چهار سال در نهایت سختی ولی با عزت نفس و مناعت طبع زندگانی کرده در صبح روز جمعه دوانزدهم شهرر مضان المبارک هزار و سیصد و دوانزده از هجرت مرغ روحش بعالم بالا پرواز کرد بر حسب وصیت خود جنازه اش به نجف الاشرف نقل شده و در آن خاک مینو نشان دفن گردیده و این دو بیت که از نتایج طبع بلندش بود در روی سنک مزارش نقش شد

حلولت خلدی یوم الوفود الی***مراک ایثار ما اهدی من عملی

فما عشرت بما یرضیک فیه سوی***ولایه لامیرالمؤمنین علی

اما تفصیل کتب و مصنفات آنجناب بواسطهٔ ابتلا به امورات و کثرت رجوعات عامه بانجناب معدودیست» «صحیفه الابرار – فی مناقب آل اطهار – مفاتیح الغیب در علم ائمه باشیاء خمسه – این دو کتاب چاپ شده – کتاب تمامی خطب ناقص ماند – رسالهٔ علم الساعه در علم امام علیه السلام – رساله در شرح حدیث مروی از امیر المؤمنین علیه السلام انا النقطته – رساله لمح البصر – رساله در معنی ما خلقت الجن و الانس رساله نصره الحق – و نیز این ادیب دانشمند بعضی اشعار پر قیمت اعم از عربی و فارسی از خود بیادگار گذاشته است بعنایات خداوندی امید است آنها هم بطبع رسیده معار فیروران را محظوظ نماید – و الحمد الله اولا و آخراً

صفحه مقدمه :۱۰

هو الفتاح العليم

آتشکده حجه الإسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آفرینش را چو فتح الباب شد***نور احمد مهر عالم تاب شد

رست از او نور امامان وفی***شد بروج سیر آن نور صفی

پس برآمد نور پاک فاطمه***آن مبارک فاتحت را خاتمه

چارده هیکل چو شد از وی درست***نور پاک انبیا زان نور رست

پس بترتیب مراتب زان صور***شد همه ذرات اکوان جلوه گر

آری آری طلعت الله نور***این چنین آئینهٔ دارد ضرور

چون پدید آرندهٔ بالا و پست***آزمایش خواست از قول الست

بر بلی و لازبانها باز شد***نوری و ناری ز هم ممتاز شد

نوریان مأوی بعليين گرفت***ناویان جادرتک سجن گرفت

ناگهان پیک خداوند جلیل***در نفوس افکند صیت الرحیل

گفت کی مرغان بستان الست***هین فرود آئید از بالا به پست

از بیابان تجرد خم زنید***خیمه در آب و گل آدم زنید

کشت زار است اینچنین خاک و آب***دانه فعل این نفوس مستطاب

تا نپا شد دانه را در آب و گل***برزگر وقت درو ماند خجل

تا نکارد تخم را در آب و خاک***برنچیند باغبان از نخل و تاک

تا نگیرد عکس در آئینه جا***کس نیابد زو نشان اندر هوا

تا بدیواری نتابد آفتاب***پرتو او کس نبیند جز بخواب

پس نفوس از زبر و بالا پر گشود***جمله در چاه طبیعت شد فرود

در حضیض چه شکست آن بال و پر***که پریدندی بدان در اوج ذر

چون عجین طینت زیبا و زشت***دست سلطان ازل در هم سرشت

شد دفین آن شمعهای مشتعل***در شبسان مزاج آب و گل

چون هیولا شد مصور یا صور***هر یک از مشکوه خود شد جلوه گر

لیک طبع اختلاط آن سرشت***شد مؤثر در مزاج خوب و زشت

نور و ظلمت چون بهم آمد قرین***این از آن رنگی پذیرفت آن از این

لاجرم در طبع احرار و عبید***شد تقاضای تبه کاری پدید

پس ندا آمد زاوج کبریا***با گروه انبیا و اوصیا

کای گروه منهیان با شکوه***این سیه روئی که شوید ز بنوجوه

برنیامد این ندا را کس مجیب***جز قتیل حق حبیب ابن الحبیب

آن خلیل حلم و ایوب بلا***نوح طوفان و حسین کربلا

زانکه از ارکان عرش استوا***رکن عقل از نور احمد شد بپا

رکن روح از نور پاک مرتضی***حکمت آموز دبستان قضا

رکن نفسی قائم از نور حسن***رکن طبعی از حسین ممتحن

چون در اینجا بود خلط طینتین***می نبود آنجا بجز ذکر حسین

کاوست رب النوع اینرکن وثیق***قصه کوته به که شد معنی دقیق

ص :۳۰

این سخن در خورد فهم شام نیست***راه عشق است اینره حمام نیست

گفت حق کایشافع خرد و بزرگ***این شفاعتر است شرطی بس سترک

هر که در این ره فنا فی الله نشد***بر سریر جرم بخشی شه نشد

بایدت در راه دین ای مقتدا***کرد جان بهر گنهکاران فدا

شست از فرزند و مال و عز و جاه***دست تا باشی ضعیفانرا پناه

آفتابا هین ز شرق نیزه سر***باز کش کاین ظلمت آید مستتر

دست از دست برادر شوی چبر***وین زپا افتادگانرا دست گیر

پیکر فرزند کن در خون غریق***می نشان از آتش دوزخ حریق

شیر بر اصغر ده از پستان تبر***تشنگانرا کن ز جوی شیر سیر

بر کف داماد از خون نه خضاب***نقش جرم عاصیان میزن بر آب

پای بیمارت بغل چون بنده کن***ای مسیحا مردگانرا زنده کن

خواهران و دختران میده اسیر***وین اسیران را رها کن از سعیر

باز زن بر خیمه آتش ای سلیل***می بکن آتش گلستان بر خلیل

هین بر آن کشتی بخون در کربلا***نوح را برهان ز طوفان بلا

تشنه لب باز آی بیرون از فرات***ده هزاران خضر را آب حیات

منجی افتادگان در چه توئی***خون بدست آور که ثار الله توئی

پشت پای لابنه خرگاه زن***خیمه در صحرای الا الله زن

غرقه درخون با تن صدپاره باش***بر گناه مجرمان کفاره باش

کاین چنین خونی بیاید ایهمام***تا کند این ناتمامان را تمام

قلب اکوانی تو در خون باش غرق***خاک ماتم زیر عالم را بفرق

کاین سیه روئی ز افراد بشر***می نشوید غیر آب چشم تر

گفت آنشاه سریر ارتضا***کانچه گفتی جمله را دارم رضا

ص: ۴

ترک مال و ترک جان و ترک اهل***چون توئی جانان بسی سهل است سهل

من خود از خود نیستم زان تو ام***هر چه گوئی بنده فرمان توام

باده ام خونست و ساقی دست عشق***مست عشقم مست عشقم مست عشق

گفت ایزد کایشه احمد سرشت***عهد خود را نامه باید نوشت

پس نوشت او نامهٔ با دست خویش***مهر بر وی برنهاد و داشت بیش

جدّ و باب و مام فرزندان راد***مر گواهیرا بر او خاتم نهاد

گفت حق کایشمع بزم روشنم***شاد زی که خون بهای تو منم

هر چه در پاداش اینعهد درست***خواهی از ما خواه یکرزان تست

گفت شه صادق نیم ایذوالمنن***در وفا گر از تو خواهد جز تو من

پس سپرد آنعهد ز آن بزم بلا***عاشقانه راند سوی کربلا

ورود حضرت ابی عبدالله علیه السلام بزمین کربلا و خطبهٔ آنحضرت در شب عاشورا و تفرق لشگر

چون در آندشت بلا افکند یار***کرد از بیگانگان خالی دیار

عاشر ماه محرم شامگاه***شد بمنبر باز شاه کم سپاه

یاورانش گرد او گشتند جمع***راست چون پروانگان بر دور شمع

خواهران شاه نظاره ز پی***چون بنات النعش بر گرد جدی

رو بیاران کرد و در گفتار شد***حقه یاقوت گوهر بار شد

بعد تحمید و درود آنشاه راد***گفت یاران مرگ رو بر ما نهاد

این حسین و این زمین کربلاست***سوی تا سو تیر باران بلا است

بوی خون آید از اینکهسار دشت***باز گردد هر که خواهد بازگشت

هر که او را تاب تیغ و تیر نیست***باز گردد پای در زنجیر نیست

این شب و ایندشت پهناور به پیش***باز گیرید ای رفیقان رخت خویش

کار این قوم جفا جو با من است***هر که جز من زینکشاکش ایمن است

من ز تنهائی نیم یاران ملول ***واهلیدم اندر این دشت مهول

واهلیدم هین ز من یک سو شوید***راست زانو کامدید آنو روید

واهلیدم اندرین دریای خون***تا کنم زانوی دریا سر برون

بسته ایم عهدی من و شاه وجود***واهلیدم تا روم آنجا که بود

شاد زی شاد ایزمین کربلا***این من و این تیر باران بلا

سوی تو با شوق دیدار آمدم***بردم اینجا بوئی از یار آمدم

آمدم تا جسم و جان قربان کنم***منزل آنسوتر ز جسم و جان کنم

آمدم تا دست و پا در خون کنم***کاینچنین خواهد نگار مهوشم

آمدم کز عهد در لب تر کنم***با لب خنجر حدیث از سر کنم

پس روید ایهمرهان زین بزم زه***بزم جانان خلوت از اغیار به

لیک هر سو روی بیتابید ایفریق***دورتر رانید از این دشت سحیق

کانکه فردا اندرین دشت مهول***بشنود فریاد احفاد رسول

تن زند از یاری از خبث سرشت***در قیامت نشنود بوی بهشت

رفت بر سر چون حدیث شهریار***شد برون اغیار باقی ماند یار

عشق از اول سرکش و خوبی بود***تا گریزد هر که بیرونی بود

گفت یاران کایحیات جان ما***دردهای عشق تو درمان ما

رشتهٔ جانهای ما در دست تست***هستی ما را وجود از هست تست

سایه از خور چون تواند شد جدا***با خود از صوتی جدا افتد صدا

زنده بیجان کی تواند کر ز بست***زندگی را بی تو خون باید گریست

ما بساحل خفته و تو غرق خون***لاو حق البیت هذا لایکون

ص :۶

کاش ما را صد هزاران جان بدی***تا نثار جلوهٔ جانان بدی

گر رود از ما دو صد جان باک نیست***تو بمان ای آنکه چونتو پاک نیست

هین مران ای پادشاه را سنان***این سگان پیر را از آستان

در بروی ما مبند ای شهریار***خلوت از اغیار باید نی زیار

جان کلافه ما عجوز عشق کیش***یوسفا از ما مگردان روی خویش

ما به بیداری هوس گم نیستیم***ناز پرورد تنعم نیستیم

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم***یونس آب و خلیل آتشیم

اندرین دشت بلا تا پا زدیم***پای بر دنیا و ما فیها زدیم

چون شهنشه دید حسن عهدشان***وان بکار جان سپاری جهدشان

پرده از دیدار یک یک باز هشت***جای شان بنمود در باغ بهشت

حوریان دیدند در وی صف بصف***سر برون آورده یکسر ار غرف

کاندرا که چشم بر راه تو ایم***مشتری روی چون ماه تو ایم

ای تو ما را ماه و ما برجیس تو***تو سلیمانی و ما بلقیس تو

ای سلیمان هین سوی بلقیس شو***همچو رامین در وثاق ویس شو

یوسفا باز آی از این زندان زفت***که زلیخا را شکیب از دست رفت

اندرا کز عشق مفتون توایم***گر چه لیلائیم و مجنون توایم

زان سپس شه خواند مردیرا بپیش***بر کف او برنهاد انگشت خویش

شد روان زاندست آبی خوشگوار***جمله نوشیدند اصحاب کبار

اندر آنشب که شب عاشور بود***ماه تا ماهی سراسر شور بود

شاه دین در خیمه با اصحاب راد***در نیاز و راز با رب العباد

کوفیان در نقض آنعهد نخست***سرخوش از پیمانهٔ پیمان سست

شمر دون سرمست صهبای غرور***شاه دین سرشار مینای حضور

ص: ۷

پور سعد از ذوق ری سرگرم مست***شاه از اقلیم هستی شسته دست

زینب آن در دانه درج شرف*** از دو چشم تر در افشان چونصدف

دیدهٔ لیلی ز دیدار پسر***کرده دامن پر گل از لخت جگر

مادر قاسم ز بهر حجله گاه***کرده روشن شمعها از دود آه

شربت بیمار خون جام دل***شیر پستان از لب اصغر خجل

ذکر رفتن حضرت اباعبدالله علیه السلام بمیدان و احتجاج بر مخالفیان قوم

چون سحرگه چهره صبح سفید***شد ز پشت خیمهٔ نیلی پدید

آسمان گفتی گریبان کرده چاک***در فراق آفتابی تابناک

خور ز مشرق سر برهنه شد برون***چون سر یحیی میان طشت خون

پس ندا آمد که ای خیل اله***هین برون تازید سوی رزمگاه

بر رکاب پای مردی پا زنید***خویش را مستانه بر دریا زنید

هین برون تازید ای مستان عشق***باده میجوشد بتاکستان عشق

جرعهٔ ز آن بادهٔ بی غش زنید***خود سمندروار بر آتش زنید

هین برون تازید ای شیران جنگ***عرصه را بر روبهان دارید تنگ

ایها اللب تشنگان آب میغ***آب حیوان میرود از جوی تیغ

هین برون تازید لبها تر کنید***باد محنت های اسکندر کنید

چون شنیدند آن بلان رزمکوش***از فراز عرش پیغام سروش

محرمان کعبهٔ دیدار رب***جمله بر لبیک بگشادند لب

بهر قربان کاهش از میقات شوق***هدی بختیهای جان کردند سوق

وارث حیدر شه والا مقام***شد برون از خیمه چون بدر تمام

شد ز کوه طور سینا جلوه گر***نور خلاق هیولا و صور

شمع دین شق کرد مشکوه ستور***پرده در شد طلعت الله نور

آفتاب از بهر آن شاه فرید***بارهٔ گردون بزیر زین کشید

جبرئیل آمد ز گردون باشتاب***باد و پر بگرفت آنشه را رکاب

شد چو پایش با رکاب زین قرین***زهرهٔ زهرا بمیزان شد یکین

احمد مرسل باعجاز عظیم***کرد ماه چارده شب را دو نیم

شهسور بدر از پشت حجاب***کرد رد بر قوس گردون آفتاب

چون گرفت اندر فراز زین مکان***شد مسیحا بر فراز آسمان

موسی عمران فراز طور شد***که کمر دزدید و غرق نور شد

نی حنان الله نطقم بسته باد***خامهٔ تمثیل من اشکسته باد

شاهباز ذروهٔ ذات البروج***کرد بر قوسین او ادنی عروج

درع سالار رسل زیب تنش***خفته صد داود زیر جوشنش

هشته بر سر از بنی تاج سحاب***رفته ز برابر قرص آفتاب

کرده چون جوزا حمایل بر کمر***ذوالفقار حیدر لشگر شکر

مهر جم در نازش از انگشت او***دیو و وحش و طیر طوع مشت او

راند با لشگر بمیدان دغا***آنلیل تاجدار لافتی

شه چو خوردان اختران روشنش***چون ثریا جمع در پیراهنش

با چو طوق هالهٔ بر گرد ماه***در میان چون نقطهٔ توحید شاه

علویان از بهر دفع چشم بد***خواند بر وی قل هو الله احد

راند حجت ها بر آن قوم جهول***آن سلیل مرتضی سبط رسول

گفت برگوئید هان من کیستم***من مگر محبوب داور نیستم

می ندانیدم مگر ای قوم لد***که منم فرزند سالار احمد

ص :۹

جدّ من پیغمبر آن نور نخست***که وجود انبیا ز آن نور رست

مادر من بضعهٔ پاک رسول***در حسب زهرا و در عصمت بتول

نک منم نوری ز نور انگیخته***خون من با خون شان آمیخته

کیستم من قره العین علی***در خلافت صاحب نص علی

خون من خون خدای لایزال***کی بود خون خدا کس را حلال

بدعتی در دین نمودم اختراع***باز دین برگشتم ای قوم رعاع

کاینچنین بر کشتن من تشنه اید***جمله بر کف تیر و تیغ و دشنه اید

یا قصاصی از شما بر گردنم***رفته تا باید تلافی کردنم

گرنه بشناسیدم ای اهل ضلال***نک منم وجه خدای ذوالجلال

خون من دانید چه بود ریخین***تیغ بر روی خدا آمیختن

ذکر شهادت حرّ بن یزید ریاحی علیه الرّحمه و الرضون

از حدیث شاه حرّ ابن یزید***از ندامت دست بر دندان گزید

باره راند و قصد پور سعد کرد***گفت خواهی راند با این شه نبرد

گفت آری جنگهای پر گزند***تا پرد سر ها ز تن کیف ها زرند

گفت آنچه گفت زانچندین خصال***نیست حاجز مر شما را زین قبال

گفت امیرت آن نمی دارد قبول***من نتابم هم ز حکم او عدول

چونشنید این گفت او آنخوشخصال***گفت با خودئ با دو صد حزن و ملال

کایدریغا رفت فرجامم بباد***کاین همه انجام از آن آغاز زاد

ایدریغ از بخت بدفرجام من***کاش میبودی ستردن مام من

این بگفت و خواست قصد شاه کرد***روی توبه سوی وجه الله کرد

نفس بگرفتن عنان که پایدار***باره واپس ران بترس از ننگ و عار

ص :۱۰

عقل گفتش رو که عار از نار به***جور یار از صحبت اغیار به

نفس گفتش مگذر از دنیا و مال***عقل گفتش هان بیندیش از مآل

نفس گفتا نقد بر نسیه مده***عقل گفت این نسیه از صد نقد به

نفس گفت از عمر برخوردار باش***عقل گفتا عمر شد بیدار باش

زین کشاکشهای نفس و عقل پیر***نفس شد مغلوب عقل پیر چیر

عشق آمد بر سرش با صد شتاب***باره پیش آورد و بگرفتنش رکاب

کرد بر یکران اقبالش سوار***گفت هین یسکر برای تو کوی یار

وقت بس دور است و ره دور ایفتی***ترسمت از کاروان واپس فتی

جان بکف بر گیر و با صد عجز و ذل***سر بنه بر پای آن سلطان کل

چون بهوش آمد ز خواب آنمیراد***رعشه بر تن لرزه بر جانش فتاد

لرز لرزان سوی ره بنهاد روی***دمبدم با نفس خود در گفتگوی

آن یکی دیدش بدینحال شگفت***از شگفت انگشت بر دندان گرفت

با تحیر گفت کای شیر دلیر***در دلیری می نبودت کس نظیر

هین چه بودت کاینچنین لرزی بخویش***گفت کاری بس عجب دارم به پیش

خود میان نار و جنت بینمی***می ندانم زانمی یا زینمی

نور و نارم در میان دارد بجد***چون نه لرزم در میان ایندو ضد

تا کدامین ز بند و پا یابم برد***آتشم سوزد و یا آبم برد

این بگفت و کرد یکسو کار را***گفت نفروشم بدنیا یار را

آنکه یوسف را بدهم میفروخت***خرمن خویش از سیه بختی بسوخت

عاشقانه راند باره سوی شاه***با تضرع گفت کای باب اله

با دو صد عذرت بدرگاه آمدم***کن قبولم گر چه بی گاه آمدم

تائبم بگشا برویم باب را***دوست میدارد خدا ثواب را

ص :۱۱

با امید عفو تقصیر آمدم***زود بخشا گر چه بس دیر آمدم

وحشیم آورده ام رو بر رسول***ای محمد توبهٔ من کن قبول

گر چه حرّم ای خداوند جلیل***لیک در پیش توام عبد ذلیل

طوق منت باز نه برگردنم***می ببر هر جا که خواهی بردنم

آمدم سوی سلیمان دیو وار***تا از او گیرم نگین زینهار

ای سلیمان هین به بخشا خاتمم***بر بساط بندگی کن محرمم

تا بدین روی سیه کشته شوم***رنگ دیوی هشته افرشته شوم

گر بلیسم توبه کردم نک ز شر***پیشت آوردم سجود ای بوالبشر

آنچه کردم با من ناکرده گیر***وان سجود اولین آورده گیر

شاه چون دید آن تضرع کردنش***کرد طوق بندگی بر گردنش

گفت باز آ که در توبه است باز***هین بگیر از عفو ما خط جواز

اندرآ که کس ز احرار و عبید***روی نومیدی در ایندرگه ندید

کرد و صد جرم عظیم آوردهٔ***غم مخور رو بر کریم آوردهٔ

اندر آ گر دیر و گر زود آمدی***خوش بمنزلگاه مقصود آمدی

هین عصای شیر باز افکن ز کف***موسیا نه پیش تازولا تخف

گفت کایشاهان غلام درگهت***چون در اول من شدم خار رهت

هم مرا نک پیشتاز جنگ کن***در قطار عشق پیشاهنگ کن

رخصتم ده تا کنم خود را فدا***بر غلامان درت ای مقتدا

شاه دادش رخصت جنگ و جهاد***رستمانه رو به لشگر گه نهاد

تاخت سوی رزمگه چونشیر مست***خط آزادی ز شاه دین بدست

بادهٔ عشقش ز سر بر بوده هوش***آمده چونخم ز سرشاری بجوش

بانگ زد آن شیر نی زار دغا***بر گروه کوفیان بیوفا

ص :۱۲

کای سمر در بیوفائی نامتان***با دیار سوگواری مام تان

این امامیرا که محبوب حق است***قره العین نبی مطلق است

دعوتش کردید و رو برتافتید***بی سبب بر کشتنش بشتافتید

آب را که دام و ددد نوشند از او***از شقاوت باز بستیدش برو

غنچه های نونهال گلش اش***برگ ریزان از عطش بر دامنش

زعفرانی از عطش رنگ شقیق***گشته از تاب درون نیلی عقیق

چون زیاری تن ز دیدش ایگروه***واهلیدش رو نهد بر دشت و کوه

ای بدا امت که خوش کردید ادا***حق پاداش رسالت با خدا

شکر لله که شهنشاه نبیل***شد در این ظلمت مرا خضر دلیل

بخت بردم تشنه لب تا کوی او***خوردم آب زندگی از جوی او

بوی جان آورد باد از گلشن اش***پی بیوسف بردم از پیراهنش

با مسیح زنده دل همره شدم***تک خلاص از دیدۀ اکمه شدم

زین سپس گر تیر بارد بر سرم***یار چون اهل است با جان میخرم

منکه با عشق خلیل الله خوشم***گو کشد نمرود سوی آتشم

منکه با موسی زدم خود را به نیل***گو کند فرعون خونمن سبیل

این بگفت و تاخت سوی رزمگاه***زد چو شاهینی بیک هامون سپاه

بس یلان از مشرکان در خاک کرد***خاکرا از لوت ایشان پاک کرد

پر دلانرا مغزها در جوش از او***بر زمین غلطیده بار دوش از او

بسکه خون بارید بر خاک از هوا***شد عقیقستان زمین نینوا

گه سواره که پیاده جنگ کرد***عرصه را بر لشگر کین تنگ کرد

چون ز پا افتاد آن شیر دلیر***با تضرع گفت شاها دستگیر

ص :۱۳

دست گیر از دست خلاق قدیر***ای تو جمله انبیا را دستگیر

ای تو بر آدم دمیده روحرا***ای تو از طوفان رهانده نوحرا

ای تو از یم کرده موسی را رها***کرده در دستش عصا را اژدها

ای انیس یوسف مصری بچاه***داده از چاهش مکان بر اوج ماه

ای نیا را فخر بر چونتو سلیل***کرده آتش از گلستان بر خلیل

ای تو داده فدیه اسماعیل را***ای تو بینا کرده اسرائیل را

ایمجیب دعویه یونس به یم***ای نجاتش داده از ظلمات غم

ای تو بالا برده روح الله را***کرده القا بر یهود اشباه را

ای تو شهپر داده در دائیل را***دستگیری کرده صلصائیل را

خواهم اینک جان سپردن در رهت***ماه تو دیدن جمال چونمهت

شه طبیبانه به بالین آمدش***در فشان از چشم خونین آمدش

چشم حق بین بر رخ شه برگشود***گفت کایفرمان وه ملک وجود

کاش صد جان بود اندر پیکرم***تا بجان دادن تو آئی بر سرم

قدر چه بود چون من افسرده را***ای مسیحا زنده کردی مرده را

هرگز اینطالع نبودم در حساب***که نوازد ذرهٔ را آفتاب

پشه را کی بود آن قدر و خطر***کش همائی سایه اندازد بسر

چشم دارم ایخدیو ذوالمنم***کز رضای خویش داری ایمنم

دست حق دستی برویش باز سود***خون و خاک از روی پاکش بر زدود

گفت آری شاد باش و شاه باش***بر سپهر کامرانی ماه باش

باد در دنیا و عقبی کام تو***آنچنان کت نام کرده مام تو

این بشارترا چو حرزان لب شنفت***شاهرا خوش باد گفت و خوش بخفت

پر زنان بر دامن شه جان فشاند***لیک نامی مرد نامش زنده ماند

ص :۱۴

رجوع باحتجاج حضرت ابی عبدالله

شه بیابان باز ناورده عتاب***با زبان تیر دادندش جواب

هر که ز آن سرچشمه آبی نوش کرد***نوعروس بخت در آغوش کرد

دید شه چون تیر باران جفا***کرد رو با یاوران باوفا

گفت هان آماده باشید ایکرام***که رسول اینگروه است این سهام

این کبوترها که شهپر میزنند***عاشقانرا حلقه بر در میزنند

نامه ها دارن خونین زیر پر***که بشهر جان برند از ما خبر

پیش تازید و صف آرائی کنید***وین رسل را خوش پذیرائی کنید

خوش بداریدش بجان و دل قبول***که بود از فرض اکرام رسول

یک بیک آن جان سپاران دلبر***هر یکی در پر دلی یک بیشه شیر

سوی میدان شهادت تاختند***کشتی کشتند و جانها باختند

ذکر شهادت زبدهٔ ناس

حضرت ابی الفضل العباس

چونکه نوبت بر بنی هاشم رسید***ساخت ساز جنگ عباس رشید

محرم سرّ و علمدار حسین***در وفاداری علم در نشأتین

در صباحت ثالث خورشید و ماه***روز خصم از بیم او چونشب سیاه

زاد حیدر آتش جان عدو***شیر را بچه همی ماند بدو

در شجاعت یادگار مرتضی***داده بر حکم قضا دست رضا

خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه***گفت شاهش کایعلمدار سپاه

چون علم گردد نگون در کارزار***کار لشگر باید از وی انفطار

گفت تنگست ای شه خوبان دلم***زندگی باشد از این پس مشگلم

زین قفس برهان من دلگیر را***تا بکی زنجیر باشد شیر را

خود تو دانی ای خدیو مستطاب***بهر امروزم همی پرورد باب

که کنم اینجان فدای جان تو***در بلا باشم بلا گردان تو

هین مبین شاها روا در بندگی***که برم از روی او شرمندگی

گفت شه چون نیست ز بنکارت گزین***این ز پا افتادگان را دستگیر

جنگ و کین بگذار و آبی کن طلب***بهر این افسردگان خشک لب

تشنه کامانرا بکن آبی سبیل***الله ایساقی کوثر را سلیل

عزم جان بازیت لختی دیر کن***در بیابان تشنگانرا سیر کن

گفت سمعاً ای امیر انس و جان***گر چه باشد قطرهٔ آبی بجان

گر خود این غرقاب پایابم برد***چون توئی دریا بهل آبم برد

گر در آتش بایدم رفتن خوشم***اینشهنشه کز خلیل است آتشم

این بگفت و شاهرا بدرود کرد***برنشست و آنچه شه فرمود کرد

شد بسوی آب تازان با شتاب***زد سمند باد پیما را در آب

بی محابا جرعهٔ در کف گرفت***چون بخویش آمد دمی گفت ایشگفت

تشنه لب در خیمه سبط مصطفی***آب نوشم من زهی شرط وفا

عاشقان کز جام محنت سرخوشند***آب کی نوشند مرغ آتشند

دور دار ای آب دامن از کفم***تا نسوزد ماهیانت از تنم

دور دار ای آب لب را از لبم***ترسمت دریا بجوشد از تبم

زادهٔ شیر خدا با مشگ آب***خشک لب از آب زد بیرون رکاب

گفت با خود ماهرویش هر که دید***دُرّ شب تابی شد از دریا پدید

شد بلند از کوفیان بانگ خروش***آمدند از کینه چون دریا بجوش

ص :۱۶

سوی آن شیر دلاور تاختند***تیغها را بهر منعش آختند

حیدرانه آن سلیل ذوالفقار***خویش را زد یکتنه بر صد هزار

تیغ آتشبار زاد بوتراب***کرد در صحرا روان خوش جای آب

کافران خیره رو از چارسو***حمله ور گردیده چون سیلی بر او

او چو قرص مه میان هالهٔ***تیغ بر کف شعلهٔ جوّالهٔ

حمله ها میبرد بر آنقوم لد***همچو بابش مرتضی روز احد

ناگهان کافر نهادی از کمین***کرد با تیغش جدا دست از یمین

گفت هان ایدست رفتی شادرو***خوش برستی از گرو آزاد رو

ساقی ار یار است می این می که هست***دست چه بود باید از سرشت دست

لیک از یکدست برتابد صدا***باش کاید دست دیگر از قفا

لاابالی نیست دست افشا نیسم***جعفر طیار را من ثانیم

دست دادم تا شوم همدست او***پر برافشانیم در بستان هو

از ازل من طایر آن گلشنم***دست گو بردار دست از دامنم

چند باید بود بند پای من***تیر باید شهپر عنقای من

تا که در قاف تجرد پر زنم***عالمی را پشت پا بر سر زنم

تن نزد زاندست برد آنصف شکر***تیغ را بگرفت بر دست دگر

راند کشتیها در آندریای خون***از سران لشگر اما سرنگون

خیره عقل از قوهٔ بازوی او***علویان در حیرت از نیروی او

از کمین ناگه سیه دستی به تیغ***برفکندش دست دیگر بیدریغ

هر دو دست او چو گشت از تن جدا***مشک با دندان گرفت آن باوفا

ماه گفتی با ثریا شد قرین***یا که عیوق از فلک شد بر زمین

چون دو دست افتاده دید آنمحتشم***گفت دستا رو که من بیتو خوشم

ص :۱۷

خصم اگر بردت زمن گو باز دار***مرغ دست آموز را با پر چه کار

شهپر طاوس اگر برکنده شد***نام زیبائیش زان پر زنده شد

اندران کوئی که آنمحبوب دوست***عشق بیدست و پا دارند دوست

باز ده ایدست هین دستم بدست***تا بهم شوئیم و دست از هر چه هست

در بساط عشق دست افشان کنیم***جان نثار جلوهٔ جانان کنیم

عاشقی باید ز من آموختن***شد علم پروانه از پر سوختن

اینت شاه آنشمع باز افروخته***من همان پروانهٔ پر سوخته

بد چون شور عشق سر تا پای من***شد قیامت راست بر بالای من

تا مجرد کس نشد زین بال پست***سوی منزلگاه عنقا پر نه بست

خصم اگر ز بندست بر من دست یافت***نی شگفت از جام عشقم مست یافت

ورنه رو به کی حریف شیر بود***خاصه آنشیری که از خون سیر بود

ناگهان تیری فرود آمد بمشک***علویان از دیده باریدند اشک

شد چو نومید آن شه پر دل ز آب***خواست از مرکب تهی کردن رکاب

وه چگویم من چه آمد بر سرش***کز فراز زین نگون شد پیکرش

من نیارم شرح آنرا باز گفت***از عمود آهنین باید شنفت

چون نگون از مرکب آمد بر زمین***زد بر در اسمان روح الامین

کایدریغ آنرو باغ مرتضی***شد ز پا از تیشهٔ سوء القضا

ایدریغ آنهاشمی ماه منیر***کز فراز آسمان آمد بزیر

ایدریغ آن بازوان و دست او***رفته چون تیر خطا ازشت او

ایهمایون رأیت دیبا طراز***چون شه آندستی که پروردت نیاز

شد خداوندت مگر غلطان بخون***کاینچنین از پا فتادی سرنگون

گو گر زین پس نبالد بال تو***بازگشت آن قرعهٔ اقبال تو

ص :۱۸

زاد حیدر با هزاران عجز و ذل***رو بخیمه کرد کایسلطان کل

دست من کرد از تو خصم دون جدا***هین تو دستم گیر ایدست خدا

شاه دین از خیمه آمد بر سرش***دید در خون کشته غلطان پیکرش

از مژه درها ز خون دیده سفت***روی برویش نهاد از مهر گفت

کایدریغا رفت پا یابم ز دست***شد بریده چاره و پشتم شکست

ایهمایون طایر از فرخ هما***شهپرت چون شد که افتادی ز پا

ای ز پا افتاده سرو سرفراز***چونشد آن بالیدنت در باغ ناز

خوش نحیب ایخصم زین پس بیهراس***خفت آنچشمی که از وی بود پاس

شیر یزدان چشم خونین باز کرد***با حبیب خویش شرح راز کرد

گفت کای بر عالم امکان امیر***خاك و خون از پیش چشمم باز گیر

بو که چشمی باز دارم سوی تو***وقت رفتن سیر بینم روی تو

عذرها دارم من ای دریای جود***که دو دستی بیش در دستم نبود

لطف کن ای یوسف آل رسول***این بضاعت کن زاخوانت قبول

گفت خوش باش ایسلیل مرتضی***دست دست تست در روز جزا

دل قوی دار ای مه پیمان درست***که ذخیرهٔ محشر من دست تست

چون بمحشر دوزخ آید در زفیر***این دو دست است عاصیانرا دستگیر

شد چو فارغ شاد از این گفت و شنود***مرتضی آمد به بالینش فرود

با تلطف گفت ای فرخ پسر***خوش ببردی عهد جانبازی بسر

وقت آن آمد گرین زندان تنگ***پر گشائی سوی بالا بیدرنگ

این اشارت چون شنید آنمیر راد***چشم حسرت بر رخ شه بر گشاد

گفت کایصد چونمنی قربان تو***منکه رفتم باد باقی جان تو

این بگفت و مرغ جان پرواز کرد***سوی گلزار جنان پرواز کرد

ص :۱۹

شد پرافشان جعفر طیار وار***درگذشت و رفت یاری سوی یار

شد هم آغوش شه بدر و حنین***ماند از او دستی و دامان حسین

ذکر شهادت عون فرزند عقیله العرب

حضرت زینب

چونعقبله دودهٔ آل مناف***دخت زهرا بانوی سر عفاف

طود علم و بحر علم من لدن***بیمعلم عالمه اسرار کن

گوهر والای دریای شرف***بطن زهرای بتول او را صدف

مظهر بانوی کبرای حجیز***مریم او را دایه و هاجر کنیز

دست عصمت رشته تار معجرش***سر ناموس نبوت چادرش

کوه صبر و مهد تمکین و وقار***کان غیرت دره التاج فخار

مام دهر از غم گشوده کام او***از ازل ام المصائب نام او

دید سالار شهیدانرا فرید***بسته بر قتلش کمر قوم عنید

گفت با فرزند کایماه حجیز***من بدالت داشتم چونجان عزیر

کاینچنین روزی رخم داری سفید***جان سپاری در ره شاه شهید

زان بدادم شیرت از پستان عشق***کاینچنین روزت کن قربان عشق

بهر امروزت پدر ناامید عون***که شوی نک عون سالار دو کو

کاین همه آوازها از شه بود***گر چه از حلقوم عبدالله بود

وقت آن آمد که در میدان عشق***سرنهی چونکوی بر چوگان عشق

همرهان رفتن هین بشکن قفس***کز هم آوازان نمانی باز و پس

غبن باشد تو در این محبس خموش***ببلان در بوستان گرم خروش

پر بر افشان سوی آنگلزار شو***هم نشین جعفر طیار شو

هین بنه رخ پای اسب شاهرا***کن شفیعش شیب عبدالله را

ص :۲۰

که کند شاهت بقربانی قبول***سرخ رو آئی بدرگاه بتول

گفت خوش باش ای بلاکش مام من***خود همین کار است عین کام من

بنده فرمان توام با رأس و عین***این سر من وین کف پای حسین

مادرا من یادگار جعفرم***خود ز شوق جان فشانی میپرم

گفت زینب کایسلیل بیهمال***رو که شیر مادرت بادا حلال

دست او بگرفت بردش نزد شاه***گفت کایمحبوب درگاه اله

با هزاران پوزش آوردم برت***هدیهٔ بهر فدای اکبرت

ایخلیل کعبهٔ مقصود من***کن بقربانی قبول این رود من

که جز این یکتن سرور سینه ام***در دیگر نیست در گنجینه ام

هین تو یوسف من عجوز یوسفم***جز کلافی نیست زادی در کفم

لطف کن ای یوسف پوزش پذیر***من تهی دستم بضاعت بس حقیر

رخصتی ده تا کند اینک فدا***جان براه اکبرت ایمقتدا

شه نبیره عم خود در بر گرفت***عارضش بوسید و گفتا ای شگفت

اینگرامی گوهر عم من است***غنچه نورستهٔ آن گلشن است

چون روا باشد که آن نیکو پدر***سوزد از داغ چنین زیبا پسر

خواهرا داغ برادرهات بس***می ببر این میوهٔ دل باز پس

دست عباس جدا از پیکرت***بس ز بهر سر زدن تا محشرت

پیکر من غرقه در خون دیدنت***بس ز بهر اشگخون باریدنت

داغ قاسم آنمه نادیده کام***بس ز بهر ناله تا بازار شام

داغ مرگ اکبر آنرو سهی***تا قیامت بس ز بهر همرهی

شهر شام و آن هیون بی جهیز***بس ترا روز سیه تا رستخیز

ص :۲۱

چشم عبدالله که یعقوب و بست***در ره این یوسف فرخ پی است

چون بشیر آورد به یثرب این خبر***چون روا باشد که گوید با پدر

یوسفت در جنگ گرگان کشته شد***پیرهن بر خون تن آغشته شد

خواهرا تو بهر خود میدار باز***این مهین کودک که پروردی بناز

من باسماعیلت ای هاجر فدا***میدهم اکبر جدا اصغر جدا

بضعۀ زهرا ز درج چشم تر***کرد دامن زینملالت پر گهر

گفت کایدارای تاج سروری***حق آن مهر برادر خواهری

حق آن پهلوی زهرا مام من***وان لبان زهر پالای حسن

حق آن شبه پیمبر اکبرت***که مبین این را روا با خواهرت

که برم این ناز پرور نزد باب***با هزاران شرمساری و حجاب

گویمش که نزد فرزند رسول***این کمین قربانیت نآمد قبول

شاه دین از لابۀ آن پاکزاد***داد آن شهزاده را اذن جهاد

دخت زهرا کرد با صد و جد و شوق***هدی خود را سوی قربانگاه سوق

شاهزاده جعفر طیار وار***تیغ در کف تاخت سوی کارزار

از نژاد باب و مادر یاد کرد***خرمن بیحاصلان بر باد کرد

رزمگاه از کشتگان آکنده شد***نام پاک جعفر از تو زنده شد

شد چو سیر از خون خصمان عنود***پر بسوی جنت الماوی گشود

شد خرامان سوی فردوس برین***با شقیق خود محمد شد قرین

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اکبر

دور چون بر آل پیغمبر رسید***اولین جام بلا اکبر چشید

اکبر آن آئینه رخسار جد***هیژده ساله جوان سرو قد

ص :۲۲

در منای طبع ذبیح بی بدا***ذبح اسمعیل را کیش فدا

برده در حسن از مه کنعان گرو***قصهٔ هابیل و یحیی کرده نو

دید چونخصمان گروه اندر گروه***مانده بی یاور شه حیدر شکوه

با ادب بوسید پای شاهرا***روشنائی بخش مهر و ماه را

کای زمام امر کن در دست تو***هستی عالم طفیل هست تو

رخصمتم ده تا وداع جان کنم***جان در این قربانگاه قربان کنم

چند باید دید یاران غرق خون***خاک غم بر فرق این عیش زبون

چند باید زیست بیرون مهان***زندگی ننگست زین پس در جهان

واهلم ایجان فدای جان تو***که کنم اینجان بلا گردان تو

بیتو ما را زندگی بی حاصل است***که حیات کشور تن با دل است

تو همی مان که دل عالم توئی***مایهٔ عیش بنی آدم توئی

دارم اندر سر هوای وصل دوست***که سراپای وجودم یاد اوست

وصل جانان گر چه عود و آتش است***لیک من مستیقیم آبم خوشست

وقت آن آمد که ترک جان کنم***رو بخلوتخانهٔ جانان کنم

شاه دستار نبی بستش بسر***ساز و برگ جنگ پوشاندش ببر

کرد دستارش دو شقه از دو سو***بوسه ها دادش چو قربانی بر او

گفت بشتاب ای ذبیح کوی عشق***تا خوری آب حیات از جوی عشق

ای سیم قربانی آل خلیل***از نژاد مصطفی اول قتیل

حکم یزدان آندو ازان زنده خواست***کاین قبا آید ببالای تو راست

زانکه بهر این شرف فرد مجید***غیر آل مصطفی در خور ندید

رو بخیمه خواهران بدورد کن***مادر از دیدار خود خوشنود کن

روبرو نه زینب و کلثوم را***دیده میبوس اصغر مغموم را

ص :۲۳

شاهزاده شد سوی خیمه روان***گفت نالان کی بلا کش بانوان

هین فراز آئید بدرودم کنید***سوی قربانگه روان زودم کنید

وقت بس دیر است و ترسم از بدا***همچو اسماعیل وان کیش فدا

الودعا ایمادر ناکام من***ماند آخر بر زبانت نام من

مادرا برخیز زلفم شانه کن***خود بدور شمع من پروانه کن

دست حسرت طوق کن بر گردنم***که دگر زین پس نخواهی دیدنم

کاین وداع یوسف و راحیل نیست***هاجر و بدرود اسمعیل نیست

برد یوسف سوی خود راحیل را***دید هاجز زنده اسمعیل را

من ز بهر دادن جان میروم***سوی مهمانگاه جانان میروم

وقت دیر است و مرا از جان ملال***مادرا کن شیر خود بر من حلال

الوداع ایخواهران زار من***که بود این واپسین دیدار من

خواست چونرفتن بمیدان وغا***در حرم شور قیامت شد بپا

خواهران و عمه گان و مادرش***انجمن گشتند بر گرد سرش

شد ز آهنگ نوای الفراق***راست بر اوج فلک شور از عراق

گفت لیلی کایفدایت جان من***ناز پرور سرو سروستان من

خوش خرامان میروی آزاد رو***شیر من بادا حلالت شاد رو

ایخدا قربانی من کن قبول***کن سفید این روی من نزد بتول

کاشکی بهر نثار پای یسار***صد چنین در بودم اندر گنجبار

آری آری عشق از این سرکش تر است***داند آنکو شور عشقش بر سر است

شاه عشق آنجا که با فر بگذرد***مادران از صد چو اکبر بگذرد

عشق را همسایه و پیوند نیست***اهل مال و خانه و فرزند نیست

خلوت وصلی که منزلگاه اوست***اندر آن خلوت نبیند غیر دوست

ص :۲۴

شبه پیغمبر چو زد پا در رکاب***بال و پر گشود چونرفرف عقاب

از حرم بر شد سوی معراج عشق***بر سر از شور شهادت تاج عشق

کوی جانان مسجد اقصای او***خاک و خون قوسین او ادنای او

گفت شاه دین بزاری کای اله***باش بر اینقوم کافر دل گواه

کز نژاد مصطفی ختم رسول***شد غلامی سوی این قوم عتل

خلق و خوی و منطق آن پاک رای***جمع دروی همچو اندر مصحف آی

هرکرا بود اشتیاق روی او***روی از بن آئینه کردی سوی او

آری آری چونرود گل در حجاب***بوی گل را از که جویند از گلاب

آنکه گمشد یوسف سیمین نقش***بوی او در یابد از پیراهنش

زان سپس با پور سعد بدنژاد***گفت با بیغاره آن سالار راد

حق کنادت قطع پیوند ایجهول***که نمودی قطع پیوند رسول

شاهزاد شد بمیدانگه روان***بانوان اندر قفای او نوان

حقۀ لب بر ستایش کرد باز***که منم فرزند سالار حجاز

من علی ابن الحسین اکبرم***نور چشم زادۀ پیغمبرم

حیدر کرار باشد جدّ من***مظهر نور نبوت خدّ من

من سلیل طایر لاهوتیم***کز صفیر اوست نطق طوطیم

شبه وی در خلق و خلق و منطقم***کوکب صبحم نبوت مشرقم

در شجاعت وارث شاهی مجید***کایزدش بهر ولایت برگزید

روش مرآت جمال لایزال***خودنمائی کرده در وی ذوالجلال

باب من باشد حسین آنشاه عشق***که نموده عاشقانرا راه عشق

جرعهٔ نوشیده از جام الست***شسته جز ساقی دو دست از هر چه هست

عشق صهبا و شهادت جام اوست***در ره حق تشنه کامی کام اوست

ص :۲۵

آفتاب عشق و نیزه شرق او***هشته ایزد دست خود بر فرق او

وین عجب تر که خود او دست حقت***فرق دست از فرق جهل مطلقت

تیغ من باشد سلیل ذوالفقار***که سلیل حیدرم در کارزار

آمدم تا خود فدای شه کنم***جان وقای نفس ثار الله کنم

این بگفت و صارم جوشن شکاف***با لب تشنه برآهخت از غلاف

آنچه میر پدر با کفار کرد***سبط حیدر اندر آن پیکار کرد

بسکه آنشیر دلاورد یکتنه***زد یلانرا میسره از میمنه

پر دلان را شد دل اندر سینه خون***لخت لخت از چشم جوشن شد برون

شیر بچه را عطش بیتاب شد***با لب خشگیده سوی باب شد

گفت شاها تشنگی تابم ربود***آمدم تک سویت ای دریای جود

ای روان تشنگانرا سلسبیل***عیل صیری بل الی ماء سبیل

برده ثقل آهن و تاب هجیر***صبرم از پا دستگیرا دستگیر

شه زبان او گرفت اندر دهان***گوهری در درج لعل آمد نهان

تر نکرده کام از او ماه عرب***ماهی از دریا برآمد خشک لب

گفت گریان ایعجب خاکم بسر***کام تو باشد ز من خوشیده تر

آب در دریا و ماهی تشنه کام***تشنگانرا آب خوش بادا حرام

نی که دلخون باد دریارا چو نیل***بیتو ای ساقی کوثر را سلیل

شاه جم شوکت گرفت اندر رش***هشت بر درج گهر انگشترش

شد ز آب هفت دریا شسته دست***سوی بزم رزمگه سرشار و مست

موج تیغ آنسلیل ارجمند***لطمه بر دریای لشگر که فکند

سوختی کیهان ز برق تیغ او***گر نه خون باریدی از پی میغ او

گفت با خیل سپهسالار جنگ***چند باید بست بر خود طوق ننگ

ص :۲۶

عارتان باد ای یلان کارزار***که شود مغلوب یکتن صدهزار

هین فرو بارید باران خدنگ***عرصه را بر این جوان دارید تنگ

آهوی دشت حرم زاندار و گیر***چون هما پر بست از پیکان تیر

ارغوان زاری شد آنجسم فکار***عشق را آری چنین باید بهار

حیدرانه گرم جنگ آنشیر مست***منفذ آمد ناگهان تیری بدست

فرق زاد نایب رب الفلق***از قفا با تیغ بران کرد شق

برد از دستش عنان اختیار***تشنگی و زخمهای بیشمار

گفت با خود آنسلیل مصطفی***اکبرا شد عهد را وقت وفا

مرغ جان از حبس تن دلگیر شد***وعدهٔ دیدار جانان دیر شد

چون نهادت بخت بر سر تاج عشق***هان بر آن رفرف سوی معراج عشق

عشق شمشیری که بر سر میزند***حلقهٔ وصل است بر در میزند

عید قربان است و اینکوه منا***ایذبیح عشق در خون کن شنا

چشم بر راهند احباب کرام***اندرین غمخانه کمتر کن مقام

مرغزار وصل را فصل گلست***راغ پر نسرین و سرو و سنبل است

هین بران تاجا در آن بستان کشی***سر سرو و سنبل و ریحان کنی

همرهان رفتند ماندی باز پس***اکبرا چالاکتر میران فرس

شد قتیل عشقرا چونوقت سوق***دستها برچید باره کرد طوق

هر فریقیکه بر او کردی گذر***میزدندش تبر و تیغ و جانشکر

با زبان لابه آنقربان عشق***رو بخیمه کرد کایسلطان عشق

دور عیش و کامرانی شد تمام***وقت مرگست ای پدر یادت سلام

ای پدر اینک رسول داورم***داد جامی از شراب کوثرم

تا ابد کردم از آن پیمانه مست***جام دیگر بهر تو دارد بدست

ص :۲۷

شه ز خیمه تاخت باره با شتاب***دید حیران اندر آنصحرا عقب

برگ زین برگشته بگسسته لجام***آسمانی لیک بی بدر تمام

دیده روی یوسفیرا چون بشیر***لیک در چنگال گرگانش اسیر

یا غرابیکه ز هابیلی خبر***با نعیب آورده سوی بوالبشر

شد پدر را سوی یوسف رهنمون***آن بشیر اما میان خاک و خون

دید آن بالیده سرو نازنین***او فتاده در میان دشت کین

گلشنی نو رسته اندام تنش***زخم پیکان غنچه های گلشنش

با همه آهندلی گریان بر او***چشم جوشن اشک خونین مو بمو

کرده چون اکلیل زیب فرق سر***شبه احمد معجز شق القمر

چهر عالمتاب بنهادش بچهر***شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز***گفت کایبالیده سرو سرفرزا

چونشد آن بالیدنت در باغ حسن***ای بدل بنهاده مه را داغ حسن

ایدرخشان اختر برج شرف***چون شدی سهم حوادث را هدف

ای بطرف دیده خالی جای تو***خیز تا بینم قد و بالای تو

مادران و خواهران پر غمت***میبرد تک انتظار مقدمت

ای نگارین آهوی مشکین من***با تو روشن چشم عالم بین من

این بیابان جای خواب ناز نیست***کایمن از صیاد تیرانداز نیست

خیز تا بیرون از این صحرا رویم***تک بسوی خیمهٔ لیلی رویم

رفتی و بردی ز چشمم باب خواب***اکبرا بیتو جهان بادا خراب

گفتمت باشی مرا تو دستگیر***ای تو یوسف من ترا یعقوب پیر

تو سفر کردی و آسودی زغم***من در اینوادی گرفتار الم

شاهزاده چونصدای شه شنفت***از شعف چونغنچه خندان شگفت

ص :۲۸

چشم حسرت باز سوی باب کرد***شاه را بدرود گفت و خواب کرد

زینب از خیمه برآمد با قلق***دید ماهی خفته در زیر شفق

از جگر نالید کایماه تمام***بیتو بر من زندگی بادا حرام

شه بسوی خیمه آوردش ز دشت***وه چگویم من چه بر لیلی گذشت

ذکر شهادت سبط مؤتمن حضرت شاهزاده

قاسم بن الحسن علیهما السلام

قاسم آن نوباوهٔ باغ حسن*** گوهر شاداب دریای محن

شیر مست جام لبریز بلا***تازه داماد شهید کربلا

چارده ساله جوان نونهال***برده ماه چادره شب را بسال

قامتش شمشاد باغستان عشق***روش سرمشق نگارستان عشق

در حیا فرزانه فرزند حسن***در شجاعت حیدر لشگر شکن

با زبان لابه نزد شاه شد***خواستار عزم قربانگاه شد

گفت شه کایرشک بستان ارم***رو تو در باغ جوانی خوش بچم

همچو سرو از باغ غم آزاد باش***شاد زی و شاد بال و شاد باش

مهلا ای زیبا تذر و خوشخرام***این بیابان سر بسر بند است و دام

الله ای آهوی مشگین نثار***تیر بارانست دشت و کوهسار

بوی خون میآید از دامان دشت***نیست کس را زان امید بازگشت

کی روا باشد که این رعنا نهال*** گردد از سم ستوران پایمال

کی روا باشد که این روی چو ورد***غلطد اندر خون بمیدان نبرد

گفت قاسم کایخدیو مستطاب***ای تو ملک عشق را مالک رقاب

گر چه خود من کودک نو رسته ام***لیک دست از کامرانی شسته ام

من بمهد عاشقی پرورده ام***خون بجای شیر مادر خورده ام

کرده در روز ولادت کام من***باز با شهد شهادت مام من

گر چه در دور جوانی کامها است***کار من رفتن بکام اژدها است

کام عاشق غرقه در خون گشتن است***سربخاک کوی جانان هشتن است

ننگ باشد در طریق بندگی***بر غلامان بی شهنشه زندگی

زندگی را بیتو بر سر خاک باد***کامرانی را جگر صد چاک باد

لابه های آنقتیل تیر عشق***می نشد بذر رفته نزد پیر عشق

بازگشت آن نوگل باغ رسول***از حضور شاه نومید و ملول

شد بسوی خیمه آن گلگون عذار***از دو نرگس بر شقایق ژاله بار

چون نگردد گفت سیر از زندگی***آنکه نپسندد شهش بر بندگی

چون زبیقدری نکردن شه قبول***رخت بربند از تن ایجان ملول

سر که فتراکش نبست آنشهسوار***گو سر خود گیر و بر سر خاکبار

سر بزانوی غم آن والا نژاد***کآمدش ناگه ز عهد باب یاد

که بهنگام رحیل آنشاه فرد***هیکلی بر بازویش تعویذ کرد

گفت هر جا سخت گردد بر تو کار***نامه بگشا و نظر بر وی گمار

هر کجا سیل غم آرد بر تو رو***اینوصیت باز کن بنگر در او

گفت کاری سخت تر زینکار نیست***که بقربانگاه عشقم بار نیست

یا چه غم زین بیشتر که شاه راد***ره بخلوتگاه خاصانم نداد

نامه را بگشود و دیدش کن پدر***کرده عهدش کایهمایون رخ پسر

ای تو نور چشم عم و جان باب***وی مرا تو در وفا نایب مناب

من نباشم در زمین کربلا***بر تو بخشیدم من این تاج ولا

ص :۳۰

چون به بینی عم خود را بیمعین***در میان کارزار اهل کین

زینهار ایرو رعنای سهی***لابه ها کن تا بپایش سر نهی

جهد کن فردا نباشی شرمسار***در حضور عاشقان جان نثار

جان بشمع عشق چون پروانه زن***خود بر آتش چابک و مردانه زن

بر قد موزون کفن میکن قبا***اندران صحرا قیامت کن بپا

شاهزاده خواند چون عهد پدر***با ادب بوسید و بنهادش بسر

می نکنجید از خوشی در پیرهن***حجلۀ داماد شد بیت الحزن

عقدهای مشگلش گردید حل***وان همه انده بشادی شد بدل

از شعق چونغنچۀ خندان شگفت***شکر ایزد را بجای آورد و گفت

ایهمایون قرعۀ اقبال من***کایۀ لا تقنط آمد فال من

شکر لله کافتتاح این مثال***کوب بختم برآورد از وبال

در فضای عشق بال افشان شدم*** لایق قربانی جانان شدم

عهدنامه برد شادان نزد شاه***با تضرع گفت کایظلّ اله

سوی درگاهت بکف جان آمدم***تک ز شه در دست فرمان آمدم

سر خط امضاده این منشور را***وز جسارت عذر نه مامور را

دید چونشاه آنخ مینو نگار***شد بسیم از جزع مروارید بار

گفت کایصورت نگار خوب و زشت***جان فدای دست تو کاینخط نوشت

جان فدای دست تو ایدست حق***که گرفته بر همه دستی سبق

پس بگفتش شاه کای ماه تمام***کرده با من نیز عهدی آن همام

که ز عقد دخت خود شادت کنم***وندرین غمخانه دامادت کنم

کرده دامادیت را گلگون قبا***نک زخون آماده خیاط قضا

گو بر افزوند بهر حجله گاه***بانوانت شمعها از تف آه

ص :۳۱

خواهران از درج چشم اشگبار***در بر افشانند از بهر نثار

از دل خونین بنات بوتراب***طشت خون آرند از بهر خضاب

موبه سر گیرند از دلهای ریش***عنبر افشانند از موی پریش

از خراش چهره و لخت جگر***دامن آموبند از گلهای تر

افکند لب تشنگان طرف آب***عود بر مجمر ز دلهای کباب

پس بامر در درج لو کشف***شد مه و خورشید در برج شرف

خواست بستن عقد کابین بهرشان***نقد جان آمد سزای مهرشان

با همین مهر آنشه و الشمس تاج***آندو کوکب را بهم داد ازدواج

زهره و برجیس با هم شد قرین***خواست از نه پرده آهنگ حنین

کالله الله اینچه جشن است و چه سور***حلقهٔ ماتم بآئیین سرور

شمعهای بارگاه نه تتق***ریخت اشگخون بدامان افق

گرد چرخ آماده بهر دخت شاه***از تسبیح شام دیبای سیاه

علویان از غم تراشیدند رو***حوریان اندر جنان کندند مو

زهره واپس ز دیگر دون طبل سور***او فکند اندر جهان شور نشور

نرنالان همچو برگل عندلیب***بسته خون جای حنا کف الخضیب

دختران بر دور نعش اندر ثبور***خون فشان از دیده شعرای عبور

بسکه در هم بود دور روزگار***شد بیک گلشن خزان جفت بهار

در میان حجله داماد و عروس***رو بهم چونفرقدان با صد فسوس

این سر زانو گرفته در کنار***وان ز درج چشم تر بیچاده بار

کامدش ناگه بگوش از دشت کین***شاه دین را صیحهٔ هل من معین

گفت کای نامبرده کام از زندگی***رفتم از کوی تو با شرمندگی

عذر من بپذیر و اهل دامنم***تا چو بسمل دست و پا در خون زنم

ص :۳۲

دیر شد یاری فرزند رسول***کن وداعم زود کن عذرم قبول

واهلم تا روی بقربانگه کنم***جان نثار خاک پای شه کنم

مرمرا از خون خویش اورنک به***که عتیق باوفا یکرنگ به

سیر شد دوران ز عیش فرخم***نوعروسا سیر بنگر بر رخم

نو عروسا تار گیسو باز کن***موکنان آهنگ ماتم ساز کن

نوعروسا توشه گیر از بوی من***که نخواهی دید دیگر روی من

در عروسی طرح رسم تازه کن***از خراش چهره بر رخ غازه کن

از سرشک دیده بر روزن گلاب***بر رخ از موی پریشان کن نقاب

قبل غم کش بر بساط شادیم***از کفن کن خلعت دامادیم

چونگل از عشقم گریبان پاره کن***حلقۀ زنجیر طوق و پاره کن

سر برهنه پا در چشم اشگریز***مهد بر نه برهبون بی جهیز

چتر بر سر از غبار راه زن***بر فلک آتش ز شمع آه زن

رو بسوی مقتلم با ناله کن***سیر باغ ارغوان و لاله کن

غرق خونم در میان حجله بین***تشنه ماهی در کنار دجله بین

مو پریشان ساز با شور و نوا***عنبرستان کن زمین نینوا

روی خود نه بر رخ گلگون من***ارغوانی کن عذار از خون م

ناله در هر شهر و هر ویرانه کن***هر کجا سوریست ماتمخانه کن

خواست چونرفتن برون از حجله گاه***دامنش بگرفت نالان دخت شاه

گفت کایجان ها اسیر موی تو***کی به بینم بار دیگر روی تو

گفت ماند ایسر و قامت بار من***بر قیامت وعدۀ دیدار من

گفت با آنشوکت و زیب و فرت***من چه سان بشناسم اندر محشرت

آستین زد چاک گفتش کایحبیب***این نشان تست در روز حسیب

ص :۳۳

که گواه عاشقان را ستین***پیش اهل دل بود در آستین

این بگفت وراند سوی رزمگاه***با تعنت گفت با میر سپاه

کاسب خود را دادۀ آب ای لعین***گفت آری گفت ویحک شرم بین

اسب تو سیراب و فرزند رسول***نک ز تاب تشنگی از جان ملول

سر بزیر افکند از شرم آنعنید***که بپاسخ حجتی در خور ندید

شامئی را گفت ساز جنگ کن***سوی رزم این صبی آهنگ کن

گفت شامی ننگ باشد در نبرد***کافکند با کودکی پیکار مرد

خود تو دانی که مرا مردان کار***بکستنه همسر شمارد با هزار

دارم اینک چار فرزند دلیر***هر یکی در جنگ زاوی شیر گیر

نک روان دادم یکی بر جنگ او***با همین از چهره شویم ننگ او

گفت اینان زادگان حیدرند***در شجاعت وارث آنسرورند

خردسال ار بینیش خرده مگیر***که ز مادر شیر زاید زاد شیر

از طراز چرخ بودی جوشنش***گر بخردی تن بر این دادی تنش

این شررها کز نژاد آتشند***خرمنی هر لحظه در آتش کشند

نسل حیدر جملگی عمرو افکنند***که به نسبت خوشه آنخرمنند

آنکه از پستان شیری خورد شیر***گر چه خرد آمد شجاع است و دلیر

گر نبودی منع زنجیر قضا***تنگ بودی بر دلبریشان فضا

داد شاهی از سیه بختی جواز***پور را بر حرب آنماه حجاز

شاهزاده راند باره سوی او***یافت ناگه دست بر گیسوی او

موکشان بربود از زین پیکرش***داد جولان در مصاف لشگرش

آنچنانش بر زمین کوبید سخت***کاستخوان با خاک یکسان گشت و پخت

هم یکایک آنسه دیگر زاد وی***رو بمیدانگه نهاد او را زپی

ص: ۳۴

در نخستین حملهٔ آن میر راد***پای پیکارش نماند و سر نهاد

ساکنان ذروهٔ عرش برین***زآسمان خواندند بر وی آفرین

شامی آمد با رخ افروخته***دل ز داغ سوگواری سوخته

اهرمن چون با فرشته شد قرین***کرد رو بر آسمان سلطان دین

کایمهین یزدان پاک ذوالمنن***این فرشته چیره کن بر اهرمن

لب بهم ناورده شه سبط کریم***کرد شاهیرا بیک ضربت دو نیم

زانچنان دعوت نبود این بس عجیب***بود عاشق صوت داغیرا مجیب

ایخوش آنصوتی که او جویای اوست***رأی این در هر چه خواهد رأی اوست

نی معاذ الله خطا رفت ای عجیب***صوت داعی بود خود صوت مجیب

داند آن کز سرّ عشق آگه بود***کاین همه آوازها از شه بود

رو حدیث کنت سمعه باز خوان***تا بیابی رمز این سرّ نهان

شد چو از تیغش دو نیم آنرزم کوش***مرحبا آمد ز یزدانش بگوش

تافت شهزاده عنان از رزمگاه***شکوه بر لب از عطش تا نزد شاه

دید چون خوشیده یاقوت ترش***بر دهان بنهاد شاه انگشترش

در صدف گفتی نهان شد گوهری***یا هلالی شد قرین مشتری

کرد آگاهش ز رمز عشق شه***بر دهانش مهر زد یعنی که مه

چشمهٔ جوشید از آن چون سلسبیل***زندگی بخش دو صد خضر دلیل

چون لب لعلش از او سیراب شد***تشنهٔ دیدار جد و باب شد

تاخت سوی رزمگه با صد شتاب***باد پا چون تشنه مستعجل بر آب

شیر بچه تیغ مردافکن بمشت***کشت از آنروباه مردان آنچه کشت

حیدرانه تیغ در لشکر نهاد***پشته ها از کشته ها ترتیب داد

ظالمی زد ناگهش تیغی بفرق***تن ز زین برگشت در خونگشت غرق

نوعروس از غم گریبان چاک کرد***فاطمه در خلد بر سر خاک کرد

ص: ۳۵

کرد رو با شیر حق کی داورم***وقت آن آمد که آئی بر سرم

زد فلک در ئیل رخت شادیم***خاک و خون شد حجله دامادیم

شاه دین آمد ببالین حبیب***دید دامادی دو دست از خون خضیب

سر بریدنرا ستاده بر سرش***قاتلی در دست خونین خنجرش

دست او افکند با تیغی ز دوش***لشگر از فریاد او آمد بجوش

زد به لشگر شاه دین با تیغ تیز***گرم شد هنگامۀ جنگ و گریز

پیکر آن تازه داماد گزین***شد لگدکوب ستور اهل کین

شه چو آمد بار دیگر بر سرش***دید با حالی دگرگون پیکرش

برک برگ نوگل باغ هدی***از سموم کین شده از هم جدا

گفت با صد حسرت و خون جگر***کایهمایون فال و فرخ رخ پسر

قاتلانت در دو عالم خوار باد***خصم شان پیغمبر مختار باد

سخت صعب آید بعمت زندگی***که تواش خوانی که درماندگی

بهر یاری تو برتابد فرود***یا نه بخشد بر تو آن یاریش سود

پس کشیدش بر کنار از لطف شاه***برد نالانش بسوی خیمه گاه

گفت مهلا ایعزیزان گزین***که هوان واپسین ماست این

یارب این قوم سیه دل خوار باد***بر جبینشان داغ ننگ و عار باد

ایجهان داور ملائک هفت و چار***وانمان دیار از ایشان در دیار

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اصغر علیه السلام

شد چو خرمگاه امامت چونصدف***خالی از درهای دریای شرف

شاه دین را گوهری بهر نثار***جز در غلطان نماند اندر کنار

شیرخواره شیر غاب پر دلی***نعت او عبدالله و نامش علی

در طفولیت مسیح عهد عشق***انی عبدالله گو در مهد عشق

بهر تلقین شهادت تشنه کام***از دم روح القدس در بطن مام

ماهی بحر لدّنی در شرف***ناوک نمرود امت را هدف

داده یادش مام عصمت جای شیر***در ازل خون خوردن از پستان تیر

کودکی در عهد مهد استاد عشق***داده پیران کهنرا باد عشق

طفل خرد اما بمعنی بس سترک***کز بلندی خرد بنماید بزرک

خود کبیر است او چه بنماید صغیر***در میان سبعهٔ سیاره تیر

عشق را چون نوبت طغیان رسید***شد سوی خیمه روان شاه شهید

دید اصغر خفته در حجر رباب***چون هلالی در کنار آفتاب

چهرهٔ کودک چو دردی برک بید***شیر در پستان مادر ناپدید

با زبان حال آنطفل صغیر***گفت با شه کی امیر شیر گیر

جمله را دادی شراب از جام عشق***جز مرا کمتر نشد زان کام عشق

طفل اشکی در کنار افتاده ام***مفکن از چشمم که مردم زاده ام

گر چه وقت جانفشانی دیر شد***مهلتی بایست تا خون شیر شد

زانمئی کز وی چو قاسم نوش کرد***نوعروس بخت در آغوش کرد

زانمئی کاکبر چو رفت از وی ز پا***با سر آمد سوی میدان وفا

جرعهٔ از حجام تیر و دشنه ام***در گلویم ریز که بس تشنه ام

تشنه ام آبم ز جوی تیر ده***کم شکیبم خون بجای شیر ده

تا نگرید ابر کی خندد چمن***تا نگرید طفل کی نوشد لبن

شه گرفت آنطفل مه اندر کنار***یافت درّی در دل دریا قرار

آری آری مه که شد دورش تمام***در کنار خود بود او را مقام

برد آن مه را بسوی رزمگاه***کرد رو با شامیان روسپاه

ص: ۳۷

گفت کایکافر دلان بدسگال***که برویم بسته اید آب زلال

گر شما را من گهنکارم به پیش***طفل را نبود کنه در هیچ کیش

آب تا پیدا و کودک تا صبور***شیر از پستان مادر گشته دور

چون سزد که جان سپارد با کرب***در کنار آب ماهی تشنه لب

زین فراتی که بود مهر بتول***جرعه بخشید بر سبط رسول

شاه در گفتار کودک گرم خواب***که ز نوک ناوکش دادند آب

در کمان بنهاد تیری حرمله***او فتاد اندر ملایک غلغله

رست چون تیر از کمان شوم او***پر زنان بنشست در حلقوم او

چون درید آنحلق تیر جانگداز***سر ز بازوی یدالله کرد باز

الله الله اینچه تیر است و کمان***کس نداده اینچنین تیری نشان

تا کمان زه خورده چرخ پیر را***کس ندیده دو نشان یک تیر را

تیر کز بازوی آنسرور گذشت***بر دل مجروح پیغمبر گذشت

نوک تیر و حلق طفلی ناتوان***آسمانا باؤگون بادت کمان

شه کشید آن تیر و گفت ایداورم***داوری خواه از گروه کافرم

نیست این نو باوهٔ پیغمبرت***از فصیل ناقه کمتر در برت

کز انین او ز بیداد نمود***برق غیرت زد بر آنقوم عنود

شه ببالا میفشاند آنخون پاک***قطرهٔ زان برنگشتی سوی خاک

پس خطاب آمد بسکان ملاء***که فرود آئید در دشت بلا

بنگرید آنکودکان شاه عشق***که چه سان آرند بر سر راه عشق

بنگرید آنمرغ دست آموز عرش***که چه سان در خون همی غلطید بفرش

ره که پیران سر نبردندش بجهد***چون کند طی یکشبه طفلان مهد

این نگارین خون که دارد بوی طیب***تحفهٔ سوی حبیب است از حبیب

ص :۳۸

در ربائید این نگار پاک را***پرده گلناری کنید افلاک را

کآید اینکه مهر پرور ماه ما***یکدم دیگر به مهمانگاه ما

در ربائید این گهرهای ثمین***که نباید دانهٔ زان بر زمین

باز داریدش نهان در گنجبار***کز حبیب ماست ما را یادگار

قطرهٔ زینخون اگر ریزد بخاک***گردد عالم گیر طوفان هلاک

تیر خورده شاهباز دست شاه***کرد بر روی شه آسیمه نگاه

غنچهٔ لب بر تبسم باز کرد***در کنار باب خواب ناز کرد

وه چگویم من که آنطفل شهید***اندران آئینه روشن چه دید

وانگشودن لب بلب خندان چه بود***وان نثار شکر و قند از چه بود

رمز کنت کنز بودش سر بسر***زیر آنلب خنده شیرین مستتر

رمز خلق آدم و حوا ز گل***وانجود قدسیان پاک دل

رمز بعث انبیای پر شکیب***وان صبوری بر بلایای حبیب

رمزهای نامهٔ عهد الست***که شهید عشق با محبوب بست

پس ندا آمد بدو کایشهریار***این رضیع خویش را بر ما گذار

تا دهیمش شیر از پستان حور***خوش بخوابانیمش اندر مهد نور

پس شه آن دُرّ ثمین در خاک کرد***خاک غم بر تارک افلاک کرد

آری آری عاشقان روی دوست***اینچنین قربانی آرد سوی دوست

عشق را مادر ز زاد استر و لست***عاشقانرا قاف وحدت مسکن است

اندر آن کشور که جای دلبر است***نه حدیث اکبر و نه اصغر است

ذکر شهادت حضرت عبدالله بن الحسن علیه السلام

بسکه خونبار است چشم خامه ام***بوی خون آید همی از نامه ام

ص :۳۹

ترسمش خون باز بندد راه را***سوی شه نابرده عبدالله را

آن نخستین سبط را دویم سلیل***آخرین قربانی پور خلیل

قامتش سروی ولی نوخواسته***تیشه کین شاخ او پیراسته

خاک بار ایدست بر سر خامه را***بو که بنددد ره بخون این نامه را

سر برد این قصهٔ جانگاه را***تا رساند نزد مهر آن ماه را

دید چون یکدستهٔ باغ حسن***شاه دین را غرق گرداب فتن

کوفیان گردش سپاه اندر سپاه***چون بدور قرص مه شام سیاه

تاخت سوی حربگه نالان و زار***همچون ذره سوی مهر تابدار

شه بمیدان چشم خونین باز کرد***خواهر غمدیده را آواز کرد

که مهل ای خواهر مه روی من***کاید این کودک ز خیمه سوی من

بر نگردد ترسم این صید حرم***زیندیار از تیرباران ستم

گرگ خونخوار است وادی سر بسر***دیدهٔ راحیل در راه پسر

دامنش بگرفت زینب با نیاز***گفت جانا زین سفر برگرد باز

از غمت ایگل بن نورس مرا***دل مکن خون داغ قاسم بس مرا

چاه در راه است و صحرا پر خطر***یوسفا زیندشت کنعان کن حذر

از صدف بارید آن درّ یتیم***عقد مروارید تر بر روی سیم

گفت عمه واهلم بهر خدا***من نخواهم شد زعم خود جدا

وقتی گلچینی است در بستان عشق***در مبندم بر بهارستان عشق

بلبل از گل چون شکیبد در بهار***دست مع ایعمه از من باز دار

نیست شرط عاشقان خانه سوز***کشته شمع و زنده پروانه هنوز

عشق شمع از جذبه های دلکشم***او فکنده نعل دل در آتشم

ص :۴۰

دور دار ایعمه از من دامنت***آتشم ترسم بسوزد خرمت

دور باش از آه آتش زای من***کاتش سود است سر تا پای من

بر مبند ایعمه بر من راهرا***بو که بینم بار دیگر شاه را

باز گیر از گردن شوقم طناب***پیل طبعم دیده هندوستان بخواب

عندلیبم سوی بستان میرود***طوطیم زی شکرستان میرود

جذبه عشقش کشان سوی شهش***در کشش زینب بسوی خرگهش

عاقبت شد جذبه های عشق چیر***شد سوی برج شرف ماه منیر

دیده شاه افتاده در دریای خون***با تن تنها و خصم از حد فزون

گفت شاهانک بکف جان آمدم***بر بساط عشق مهمان آمدم

آمدم ایشاه من اینجا قنق***ای تو مهمان دار سکان افق

هین کنارم گیر و دستم به بر***ای بروز غم یتیمانرا پدر

خواهران و دختران در خیمه گاه***دخت چون دختران چشمت براه

کز سفر کی باز گردد شاه ما***باز آید سوی گردون ماه ما

خیز سوی خیمه ها میکن گذار***چشمها را وارهان از انتظار

گفت شاهش الله ایجان عزیز***تیغ میبارد در ایندشت ستیز

تو بخیمه باز گرد ای مهوشم***من بدینحالت که خود دارم خوشم

گفت شاها این نه آئین وفا است***من ذبیح عشق و این کوه منا است

کبش املح که فرستادش خدا***سوی ابراهیم از بهر فدا

تو خلیل و کبش املح نک منم***مرغزار عشق باشد مسکنم

نرکز انجانی بتاخیر آمدم***کوکب صبحم اگر دیر آمدم

دید ناگه کافری در دست تیغ***که زند بر تارک شه بیدریغ

نامده آن تیغ کین شه را بسر***دست خود را کرد آنکودک سپر

ص :۴۱

تیغ بر بازوی عبدالله گذشت***وه چه گویم که چه زان بر شه گذشت

دست افشان آنسلیل ارجمند***خود چو بسمل در کنار شه فکند

گفت دستم گیر از سالار کون***ای به بیدستان بهر دو کون عون

پایمردی کن که کار از دست رفت***دستگیرم کاختیار از دست رفت

شه چو جان بگرفت اندر در تنش***دست خود را کرد طوق گردنش

ناگهان زد ظالمی از شست کین***تیر دلدوزش بحلق نازنین

گفت شه کی طایر طاوس پر***خوش بر افشان بال تا نزد پدر

یوسفا فارغ ز رنج چاه باش***رو بمصر کامرانی شاه باش

مرغ روحش پر رفتن باز کرد***همچو باز از دست شه پرواز کرد

ذکر شهادت حضرت مولی الکونین

ابی عبدالله الحسین علیه السلام

وقت آن شد که کشد کلک نزار***چون نی از دل ناله های زار زار

بر نگارد داستان شاهرا***قصۀ پر غصۀ جان کاهرا

لب ز خون ناب آمد ترکند***دمبدم شور حسینی سر کند

افکند شور از نوای الفراق***در حجاز از پرده پوشان عراق

بر کشد زین چائد ماتم گده***خرمن گردون بنار موصده

ماند تنها چون بمیدان بلا***از پس یاران خدیو کربلا

سر توحید خداوند و دود***سد مجرّد از اضافات و حدود

یک بیک شد در ره جانان نثار***هر چه در گنجینه در شاهوار

حسن جانان پرده از رخ برگشود***برق غیرت سوخت یکسر هر چه بود

سوی خرگاه امامت تافت رو***روز روشن خود بمغرب شد فرو

خواهران چون عقد در بستند صف***گرد آنشه گوهر درج شرف

دختران چون اختران روشنش***انجمن گشتند در پیرامنش

بانوان نالان بدورش با حنین***در فلک بر سر زنان روح الامین

توصیت را آن شهنشاه حجاز***حقۀ لب بر تکلم کرد باز

گفت کای پوشیده رویان حجاز***نیست کس را از اجل روی گریز

چون شوم من کشته در دست عدو***سینه نشکافید مخراشید رو

زینهار ای بانوان مستمند***که صدا سازید بر مویه بلند

خواهرا ایمونس غمخوار من***خوش پرستاری کن از بیمار من

چونشوم من کشته در راه خدا***اهلبیت من مکن از خود جدا

کانیغریبان کایندرین صحرا درند***آشیان گم کرده مرغ بیپرند

چون به یغما دست یابد خصم چیر***خواهرا مگذار طفلان صغیر

چون غزالان سر در این صحرا نهند***روسوی صیاد بی پروا نهند

تا توانت هست میکش نازشان***تا رسانی بر مدینه باز شان

خواهرا از کف مده پای شکیب***که بود اجر صبوران بیحسیب

در فراق من صبوری پیش گیر***اعتبار از رفتگان خویش گیر

هر چه ذیر و حند در بالا و زیر***جمله زین هر گند آخر ناگزیر

چونسخن با اهلبیت راد کرد***رو بسوی خواجۀ سجاد کرد

گفت کایفرزانه فرزند مهین***طاعتت را گردن امکان رهین

چون کنم من رخت از ایندیر کهن***هین توئی گنجور علم من لدن

هر چه میراث نبوت زان تست***ملک هستی جمله در فرمان تست

دست دست تست در ملک وجود***ای بصلب بوالبشر سرّ وجود

ص :۴۳

ای به بیماران دم پاکت شفا***چون شوم من کشته از تیغ جفا

اینغریبان را ببر سوی وطن***زان سپس گو با رسول مؤتمن

یا رسول الله حسینت کشته شد***پیکر پاکش بخون آغشته شد

خواهران و دخترانش شد اسیر***چون پری در دست دیوان شریر

کوفیان از گلشنت بهر نظر***بارها بستند از گلهای تر

جای آن سرکز کنارت دور شد***گه بدیر و گه به بزم سور شد

این بگفت و بانوان بدرود کرد***رو بسوی کعبۀ مقصود کرد

دخت شه بارید بر دامن گهر***گفت استسلمت للموت ای پدر

گفت چون ندهد کسی بر مرگ تن***ای بلاکش دختر مه روی من

که نه یاری مانده و نه یاورش***رفته عباس و علیّ اکبرش

خود بخون دست ار نیالودی کم***داغ مرگ ایندو تن بودی بسم

گفت پس ما را از ایندشت مهول***باز کش بر مرقد پاک رسول

گفت شه هیهات از این و هم شگرف***ره بساحل نیست از ایندریای ژرف

گر قطار آفتی در پی نبود***نیم شب در آشیان خوش میغنود

زین بیابان نیست کس را ره بدر***دخترا از این تمنا در گذر

تا فروزانست شمع محفلم***بر مزن آتش ز گریه بر دلم

چون مبدل بر خزان گردد بهار***آن تو وانگریه های زار زار

شهریار از خیمه بیروین زد قدم***در فغان از پی غزالان حرم

چون ندیدش کس که آرد مرکبش***باره پیش آورد نالان زینبش

گفت بالله ای شهنشاه زمن***هیچ دیدستی بده انصاف من

خواهری چونمن که خود با دست خویش***اسب مرگ آرد برادر را به پیش

داد خواهر را تسلی شاه عشق***گفت سهلست اینهمه در راه عشق

ص :۴۴

شد مکین چون آفتابی بر هلال***بر سریر زین خدیو ذو الجلال

راند سوی عرصهٔ میدان کمیت***داغ حسرت ماند چشم اهلبیت

شد میان مرکز میدان مکین***نقطهٔ توحید رب العالمین

پس ندا آمد بارواح گزین***که فرود آئید نک سوی زمین

بنگرید آن شاه اورنك دلا***که چه سان تازد همی سوی بلا

یکسر از جان و جهان سیر آمده***تشنه سوی جوی شمشیر آمده

عزم خود را از ازل ناورده فسخ***در وفا ذکر اوائل کرده نسخ

رنك پرداز نقوش کاف و نون***چونکشد نیل فنا بر رخ ز خون

آنکه ابر از وی کند یاری طلب***نك دهد جان در بیابان خشك لب

آنکه تیغ از وی سمّد برّندگی***هشته زیر تیغ سر در بندگی

آنکه از وی برده نیر و خصم دون***کرده در دست عدو خود را زبون

آنکه دارد رشتهٔ جانها بکف***جان بکف آورده در میدان طف

زانچه جز محبوب یکتا شسته دست***اکبر و عباس و قاسم هر چه هست

گر چه تا بوده است دور روزگار***عاشقانرا با بلا بوده است کار

عشق یحیی را میان طشت زر***پیش عفریت لعینی برد سر

جای یوسف کرد قعر چاهرا***برد در آتش خلیل الله را

در بلا افکند صد ایوب را***کرد از یوسف جدا یعقوب را

جا بیونس داد در ظلمات غم***همچو بر جرجیس در چاه ظُلم

عشق از این بسیار کرده است او کند***عاشقان بر دار کرده است و کند

لیك اگر عشق این و اینش ابتلاست***عاشقی کار حسین کربلاست

ایندرین صحرا جز او دیار نیست***صعوه را بر قاف عنقا باز نیست

جز حسین اینره بسر تا برده کس***عشق اگر اینست و عاشق اوست بس

ص :۴۵

آمدن جبرئیل بیاری سالار جلیل

جبرئیل آمد شتابان بر زمین***از فراز عرش رب العالمین

دید صحرائی سراسر لاله زار***ارغوان در وی قطار اندر قطار

چهره های آتشین برگ گلشن***زلفهای عنبر افشان سنبلش

چوبها در وی روان اما ز خون***سروهای برلب اما سرنگون

غنچه های تاشده از آب سیر***اندر و خندان ولی از زخم تیر

چشم نرگس رفته از مستی ز هوش***سوسنان باده زبان در وی خموش

عندلیبان اندر آن بستان کده***در فغان هر سو رَدَه اندر رده

گفت کایفرمانده ملك وجود***پیشت آور دستم از یزدان درود

گفت بر گو ای برید کوی یار***تا به پیغامش کنم صد جان نثار

گفت فرمودت که ای سالار عشق***ای ز تو بالا گرفته کار عشق

گر نبودی بود تو عالم نبود***امتزاج طینت آدم نبود

خود توئی مقصود از خلق عباد***بیتو عالم را بر کو خاك باد

ما نکردیم این شهادت بر تو ختم***ایجلال کبریائی بر تو ختم

عزم تو بس در وفای عهد تو***شد نیت قائم مقام عهد تو

بس ترا در خون طپیدن اکبرت***خون بجای شیر خوردن اصغرت

خواه کش خه کشته باش ایشاه عشق***هیچ کم تاید ترا از جاه عشق

خواه جان بستان و خه جان میسپار***یار آن یار است و مهر آن مهر یار

گر کشی جان جهان نک زان تست***گوش عزرائیل بر فرمان تست

کشته گردی بر شهیدان شه توئی***خون بپایت ما ذبیح الله توئی

داد پاسخ شاه با روح الامین***کای امین وحی رب العالمین

ص: ۴۶

بسته ایم عهدی من و شاه وجود***من همانم عهد آنعهدیکه بود

عاشق جانانه را با جان چه کار***درد کز یار است با درمان چکار

جبرئیلا اینکه بینی نی منم***اوست یکسر من همین پیراهنم

زو فرودم آنچه از خود کاستم***من خود این آتش بجان میخواستم

گر من از هر دو جهان بیگانه ام***گنج پنهانی است در ویرانه ام

گفت شاها خواهرانت بیکس است***گفت او خود بیکسانرا مونس است

گفت چشم دخترانت در ره است***گفت عشق از دیدن غیراکمه است

گفت ترسم زینبت گردد اسیر***گفت بیماریش خوشدارد حبیب

گفت بهرت آب حیوان آورم***گفت من از تشنگی آنسوترم

جبرئیلا من ز جو بگذشته ام***آب حیوانرا در آنسو هشته ام

گفت خواهد شد سرت زیب سنان***گفت گو باش او چه میخواهد چنان

گفت جان باشد متاعی بس گران***برخسان مفروش یوسف رایگان

گفت جانیرا که جانان خونبهاست***جبرئیلا رایگان خواندن خطاست

گفت آورد دستم از غیبت سپاه***تا کنند این قوم کافر دل تباه

گفت مهلاً خود ز من دارد مدد***جبرئیلا این سپاه بیعدد

هستی ایشان همه از هست ماست***رشتهٔ تدبیرشان در دست ماست

آنکه با تدبیر او گردد فلك***کی بود محتاج امداد ملك

گر فشانم دست ریزم زاستین***صد هزاران جبرئیل راستین

جبرئیلا باب من بودت ممد***که شدی حق را بپاسخ مستعد

آنزمان کت آفرید از نیستی***گفت برگو من کیم تو کیستی

سالها ماندی تو حیران در جواب***کرد تعلیمت در آخر بوتراب

ص: ۴۷

گفت بر گو تو خداوند جلیل***من کمین عبد تو نامم جبرئیل

جبرئیلا من خلیفه آن شهم***وارث اسرار آن باب اللهم

آن ستاره کت نمود آنمه جبین***دیده بگشا در جبین من ببین

جبرئیلا چشم دیگر بایدت***تا که حال عاشقان بنمایدت

جبرئیلا من خود از کف هشته ام***دست جانانست تار رشته ام

هشته طوق عشق خود بر گردنم***میبرد آنجا که خواهد بردنم

اینحدیث محنت ایّوب نیست***داستان یوسف و یعقوب نیست

صبر ایّوب از کجا و این بلا***این حسین است و حدیث کربلا

دورکش زینورطه رخت ایمحتشم***تا نسوزد شهپرت را آتشم

هین سپاهت دور دار از راه من***که جهان سوز است برق آه من

شد بسوی آسمان آن روح پاک***که فرشتهٔ آتش آمد سوزناک

آمدن فرشتهٔ آتش بیاری آنحضرت

گفت شاها من فرشته آتشم***که سمندوار بر آتش خوشم

حکم کن این نائب رب النجوم***سوزم اینحزب شیاطین از رجوم

گفت من بودم که با امر جلیل***کردم آتش را گلستان بر خلیل

من فرستادم بلای صاعقه***ایفرشته بر قرون سابقه

هست بر نطقم کلیم الله گوا***که منم آن آتش افروز طوا

پر مزن برآه آتش زای من***کاتش عشق است سر تا پای من

دور دار از آتش من دامنت***ایفرشته تا نسوزد خرمنت

عهد عشق است این نه عهد عمر وزید***پوید اینجا از پی صیاد صید

ورنه گر خواهم من از یکشعله برق***خود جهان از غرب سوزم تا بشرق

ص :۴۸

آمدن فرشتۀ باد بیاری آنحضرت

شد فرشته نار با صد دود آه***که فرشته باد آمد با سپاه

گفت کای دارندۀ چرخ بلند***بر جفا صبر و تحمل تا بچند

چون سزد چون که رباید اهرمن***خاتم از دست سلیمان زمن

اینک آوردستم از امر اله***سوی تو ایشاه یک هامون سپاه

حکم کن تا باد را فرمان کنیم***ملک شام و کوفه را ویران کنیم

حکم کن تا بر کنیم اینک ز بن***بیخ کفر ای تاجدار امر کن

گفت میماند که بر دستی ز باد***ایفرشته داستان قوم عاد

ورنه خود دانی که در پرده که بود***انکه کند از بن دیار قوم هود

عاجزان دستار این امداد را***باد در دست است اینجا باد را

دو گواهند این مسا و این صباح***که بدست ماست تسخیر رباح

آنسلیمان کش مسخر گشت باد***نام مادر نقش انگشرت نهاد

آمدن فرشتۀ آب بجهه یاری

شد فرشته باد بر مرکز نوان***که فرشته آب شد سویش روان

گفت کای در بحر موسی را دلیل***سوی تو آورده ام صد رود نیل

هین فروزان سیلها در غرب و شرق***یکسر این فرعونیانرا ساز غرق

کن ز بنیاد این سواد مخترم***چون سبا بر کنده از سیل عرم

حکم کن ای نوح تا سازم غریق***جمله در غرقاب طوفان اینفریق

آبرا بر قیطیان میساز خون***ای تو موسی را بوادی رهنمون

گفت کای افرشتۀ فرخنده کیش***عذر پیش آور که بردی آب خویش

قدرت الله نیست محتاج مدد***رو فرو خوان قل هُو الله احد

هفت دریا را مکان از مشت ماست***آبها را منبع از انگشت ماست

آب گوید حامل عرش مجید***ایفرشته خود ز ما آمد پدید

من نمودم شق بموسی نیل را***وارهاندم از روی اسرائیل را

خواهم از اینخاکدان کردم خراب***میکشم از جنبشی یکسر در آب

امر ما را بسته طوق انقیاد***استطقس آب و آتش خاک و باد

ایفرشتهٔ آب راه خویش گیر***ره کز آنجا آمدستی پیش گیر

آتشم ترسم ز تاب التهاب***آبهایت را کند یکسر سراب

آمدن فرشتهٔ زمین بیاری امام مبین علیه السلام

شد فرشتهٔ آب و پیش آمد غمین***خاک بیزان بر سر افراشته زمین

گفت کای نازان بتو جانهای پاک***ای تو مقصود از مزاج آب و خاک

باد از فیض دمت در اهتزاز***آتش از تاب غمت در سوز و ساز

ده اجازت تا زخف اینگروه***افکنم زلزال در صحرا و کوه

یا چو قوم لوط سازم سرنگون***نک زمین بر این سیه بختان دون

گفت شه آوخ که با خود نیستی***باز کن چشم و ببین با کیستی

می ندانی که ز امر کاف و نون***خاکرا من داده ام طبع سکون

شد کلیم از یمن ما صاحب یمین***تا فرو بلعید قارونرا زمین

ما سرشتیم اینجوم از خاک و آب***زان بر آمد نام بایم بوتراب

ایفرشته ما یمین داوریم***ما کجا محتاج عون و یاوریم

من بعمداً خود بر این دریا زدم***پای بر دنیا و مافیها زدم

رو بهل تا آب او خاکم برد***پاک سوی عالم پاکم برد

آمدن فرشتهٔ ابر بجهه یار

شد فرشته ارض بسوی آسمان***که فرشته ابر باز آمد دمان

گفت کای باران رحمت را تو ابر***در شگفتی مانده از صبر تو صبر

این جفاها را تحمل تا بکی***ای یمین قدرت دادار حی

حکم فرما تا ز ابر ای ذالفتوح***هین برانگیزم ز تو طوفان نوح

باز صیحهٔ رعدهای هولناک***زهرهٔ این قوم سازم چاک چاک

یا بهل در جنبش آرم برق را***پاک سوزم خرمن اهل رزقرا

یا بیارم سنگها زین منجنیق***چون جنود ابرهه بر این فریق

گفت شه ایطایر فرّخ سیر***با سلامت کن از این صحرا گذر

لب فرو بند از حدیث غیم و صحو***داستانهای کهن گردید محو

رفت بر باد فنای عهد ذر***قصهٔ نوح و حدیث و لا تذر

نیست در خورد قیاس ینداستان***عشق در خون شست رسم باستان

اینحدیث نوح و ابراهیم نیست***زاد این ره جز سر تسلیم نیست

یاری تو نزد ماه آمد قبول***باره واپس ران از اینداشت مهول

خار اینوادی همه تیر بلاست***طور ایمن نیست اینجا کربلاست

بازگشت آنطایر فرخنده پی***از حضور حجت دادار حی

آمدن بحرها بیاری آنحضرت

بحرها آمد بلب خوشیده کف***کایدرخشان گوهر بحر شرف

حیرت اندر حیرت آمد زین عجب***تشنگان سیراب و دریا خشک لب

تشنه کاما بحر ها در جز رومد*** جمله از جوی تو میجوید مدد

هین بنوش از ما که از جوی توایم***تشنه این لعل دلجوی تو ایم

بی لبت ما را جگر صد چاک باد***آبها را بی تو بر سر خاک باد

خشک لب از مهر مادر کام تو***شرم مان بادا ز روی مام تو

کاش دریاها شدی یکسر سراب***کشت آدم سوختی از قحط آب

تشنه کاما دامن از ما بر مکش***تشنهٔ آنکام خشگیم العطش

گفت شه کای بحرهای باخروش***نیست جای دم زدن اینجا خموش

من به بحری تشنه ام کابم گشد***همچو بیماری که بحرانش کشد

دمبدم آن بحر ژرف بی آمد***سوی خویشم میکشد با جزر و مد

که بسوی ساحلم دارد یله***که ز موجم میکشد در سلسله

عشق خندان از کشاکشهای او***عقل را دلخون ز استغنای او

آچارهٔ مستسقی عشق آب نیست***درد او را چاره جز خوناب نیست

نکنه تشنه دور چشم ساقی است***بحر خوشد او همان مستسقی است

تشنهٔ کاین آتش او را در دل است***چاره گر هست آب تیغ قاتلست

قاتلا زود آی که بس تشنه ام***در سبو ریز آب تیغ و دشنه ام

قاتلا زود آکه روزم شام شد***جان ملول از تنگنای دام شد

قاتلا زود آ که بس تاخیر شد***وعدهٔ دیدار جانان دیر شد

قاتلا هین تیزتر کن خنجرم***ترسمش که دیر برد حنجرم

قاتلا ایمن نیم من از بدا***زودتر میکن سرم از تن جدا

پس روید ای بحرها زین رهگذر***بر ندارم مرهم از زخم جگر

نز زمین منت پذیرم نز فلک***زخمم از جای دگر دارد نمک

زیرکان کز حال دریا مخبرند***قطره سوی بحر عمان کی برند

ص :۵۲

اندرین آبی که ما را در خم است***صد هزاران نوح با طوفان کمست

نی درو پا باب و نه پیدا کنار***بحرها غرقند در وی صد هزار

نیست از تاب عطش بی تا بیم***کز عطش بود از ازل سیرابیم

آب کم چو تشنگی آور بدست***تا بجوشد آبت از بالا و پست

آمدن فرشتهٔ نصرت بیاری آنحضرت

پس فرشته نصرت از امر قدیر***شد فرو از ذروهٔ بالا بزیر

دید تنها تا جدار گاه عشق***گفت کای اسپهبد اسپاه عشق

من فرشته نصرتم که یاریت***تک فرستاده ز بهر یاریت

هست شاهان جهان محتاج من***آیهٔ نصرُ من الله تاج من

هر که را من سایه اندازم بفرق***یکتنه از غرب تا زد تا بشرق

گر بدین کافردلان خواهی ظفر***حکم کن تا گسترم بالت بسر

گفت رو بادا مبارک فال تو***کز من است اینسایهٔ اقبال تو

آیهٔ نصرُ من الله نک منم***پر ز افرشته است یکسر جوشنم

گر نبودی سایهٔ من بر سرت***سوختی برق تجلی شهپرت

بر سریر مالک هستی شه منم***بال خود بر چین که ظل الله منم

من ز سایه غیرکی جویم نجات***سایه پرورد منند این ممکنات

آنکه سایهٔ خویش خواندستش اله***کی برد بر سایه پرورد آن پناه

گر مرا دریای فضل آید بموج***خیزد از هر سو فرشته فوج فوج

هستی افرشته از هست منست***دست مبسوط خدا دست منست

آنکه شد افرشته خود از وی پدید***بر صنیع خویش کی بندد امید

من بعون و نصرت حق واثقم***لیک خود من این بلا را عاشقم

ص: ۵۳

در بلاها میسپرم لذات او***مات اویم مات اویم مات او

ایفرشته شهپر از من باز گیر***تا ببارد بر سرم باران تیز

حاجتی هست ار ترا از ما بخواه***ورنه خویش بخرام سوی جایگاه

شد فرشته نصر با خیل جنود***سوی آن بلا کزو آمد فرود

آمدن زعفر پادشاه جن بیاری آنحضرت

زعفر آمد با سپاه بیعدد***از گروه جنیان بهر مدد

گفت شاها بهر یاری آمدم***نی که بهر حق گذاری آمدم

باب تو آنصاحب تاج غدیر***بر گروه جنیان کردم امیر

هین بفرما ای امیر غرب و شرق***کاین سیه بختان بخون سازیم غرق

هین بفرما ایشه حیدر حشم***تا کنم تو غزوۀ بتر العلم

هین بفرما ای شه احمد شکوه***تا فرو شویم بخون ایندشت و کوه

هین بفرما تا نمایم زینفریق***تا فسخ ناری در ایندشت سحیق

گفت حاشا رحمت رب غفور***کی پسندد چیره بینا را بکور

گفت ما نیز ایخداوند صور***نک فرود آئیم در جلد بشر

تا بکوشش با هم انبازی کنیم***چون بشر مردانه جانبازی کنیم

گفت من خود قدرت یزدانیم***حیدر بدر و احد را ثانیم

دست قدرت گر بر آرم زاستین***آدمی از تو برآرم زاب و طین

این بنای کهنه را فانی کنم***ابتدای عالم ثانی کنم

لیک عشقم کرده سیر از جان خویش***زعفرا دیر است واپس ران زپیش

بسته ام عهدی بجانان در الست***که بجز وی بگذرم از هر چه هست

آمده سر وعدهٔ سوگند من***زعفرا بگذر مشو پابند من

ص :54

زعفرا من شاهبار عرشیم***تنگدل زبندامگاه فرشیم

نک سفیرم میزنند از آسمان***بگذر افسون پری با من مخوان

چند باید داشت این تار تنم***همچو عیسی پای بند سوزنم

زعفر از میدان بزاری بازگشت***شاه ماند و خصم آن پهنای دشت

ذکر محاربهٔ آنحضرت با لشگر شقاوت اثر

ماند چون تنها بمیدان شاه دین***غلغله افتاد بر چرخ برین

آمد از گردون فرود ارواح پاک***بر نظاره آن جمال تابناک

شد ممثل بر گروه مشرکین***هیکل توحید رب العالمین

قدسیانرا شد مصور در خیال***که مجسم گشته ذات ذو الجلال

گر نبودی صیحهٔ هل من معین***آن گمان گشتی مبدل بر یقین

شد یکایک سوی شاه شیر گیر***یکهزار و نهصد و پنجه دلیر

در نخستین ضربتش سر باختند***با دو نیمه تن جهان پرداختند

گفت زاد سعد باطیش و تعب***ویحکم هذابن قتال العرب

سفلهٔ را کش خصال روبهی است***پنجه با شیران نمودن ز ابلهی است

خاصه شیرانی که زاد حیدرند***با شجاعت زادهٔ یکمادرند

هین فرود آئید یکسر گرد او***تیر بارانش کنید از چارسو

مشرکان رو بسوی وجه الله کرد***تیره ابری رو بسوی ماه کرد

زد پره بروی خان با طبل و کوس***چون بگرد شعلهٔ آتش مجوس

شد پر مرغان تیر تیز پر***چونسلیمان سایه گردانش بسر

جنبش و جیش و غریو و هلهله***او فکند اندر بیابان غلغله

هر چه بر وس سخت تر گشتی نبرد***رخ ز شوقش سرختر گشتی چو ورد

ص :۵۵

آری آری عشق را اینست حال***چونشود نزدیک هنگام وصال

شیر حق با ذوالفقار حیدری***برد حمله بر جنود خیبری

از شرار تیغ او چون رستخیز***شد مجسم دوزخی دشت ستیز

بسکه شد لبریز ز اعوان یزید***شد خموش از نعرهٔ هل من مزید

کرد طومار اجل یکباره طی***صیحهٔ مت یا عدو الله وی

تا نظر میبرد چشم روزگار***بود دشتی پر حسین و ذو الفقار

تاختی هر سو گروه کفر کیش***میدویدی تیغ او صد کام پیش

رسته گفتی بر سر هر کافری***حیدری با ذوالفقار دیگری

بسکه خون بارید ز ابر تیغ تیز***بر اجلها بسته شد راه گریز

قدسیان بر حال او گریان همه***لب گران انگشت بر دندان همه

کایدریغ این شاه که بی لشگر است***لب ز آبش خشک و چشم از خون تر است

نه حبیبی و نه مسلم نه زهیر***نه ریاحی و نه عابس نه بریر

نه علیّ اکبر و نه قاسمی***نه علمدار آن جوان هاشمی

ایدریغ این دست و ساعد کش به تیغ***ساربان خواهد بریدن بیدریغ

ایدریغ این سر که با تیغ جفا***یکدم دیگر برندش از قفا

ایدریغ این تن که خواهد شد سحیق***آخر از سم ستور این فریق

ایدریغ این بانوان با شکوه***که بخواهد هشت سر در دشت و کوه

ذکر رفتن امام تشنه لب بجانب فرات

شد چوشاه تشنه نومید از حیات***تافت رو از حریکه سوی فرات

بیدرنگ از تشنه کامی مرکبش***خواست تا آبی رساند بر لبش

گفت باری بس گران داری بدوش***ای یراق عرش پیما آبنوش

ص :۵۶

خوش بخور خوش گر چه هر دو تشنه ایم***خستهٔ زخم و خدنک و دشنه ایم

آنسمند تیز هوش از روی شاه***شرمساری برد مانا زینگناه

سرکشید از آب یعنی کایهمام***بیتو بر من آب خوش بادا حرام

شاه را رقت بدان مرکب گرفت ***جرعهٔ آبی به پیش لب گرفت

کافری تیری رها کرد از کمان***وه چگویم خاک بادا بر دهان

تا رسیده بر لب نوشینش آب***شد پر از بیچاده درج لعل ناب

با لب خشک و دهان پر ز خون***امد آنشه گوهر از دریا برون

شد چو شیر شرزه سوی رزمگاه***حیدرانه برد حمله بر سپاه

از نهیب نعره های صف شکر***شد فلک بر صیحهٔ ابن المفر

گرم پیکار آنخدیو عشق کیش***که گرفتندش صحیفه عهد پیش

آمد از هاتف بگوش او ندا***از حجاب بارگاه کبریا

کایحسین ای نوح طوفان بلا***این همان عهد است و اینجا کربلا

تو بدین رو که کی جنگ آوری***پس که خواهد شد بلا را مشتری

تیغ اگر اینست و بازو اینکه هست***در ره ما پس که خواهد داد دست

تو بدین نیرو که تازی بر سپاه***جان که خواهد داد جانانرا براه

هین فرود آ ایشه پیمان درست***که بساط کبریائی زان تست

مصطفی و مرتضی و فاطمه***چشم بر راهند با حوران همه

ایحریم وصل ما ماوای تو***اندرا خالی است اینجا جای تو

مغز را برگیر و ترک پوست کن***اندرا سیر جمال دوست کن

اندر آوجه الله باقی توئی***مقصد اقصی ز خلافی توئی

چون پیام دوست از هاتف شنید***دست از پیکار دشمن بر کشید

گفت هاشا من نیم در عهدست***این کشاکشها همه از بهر تست

ص :۵۷

آشنای تو ز خود بیگانه است***خود توئی تو گر کسی در خانه است

عشق را با من حدیث اختیار***مسئله دور است اما دور یار

عشق را نه قید نام است و نه ننگ***جمله بهر تست چه صلح و چه جنگ

صورت آئینه عکسی بیش نیست***جنبش و آرام او از خویش نیست

این کشاکش نیستم از نقض عهد***قاتل خود را همی جویم بجهد

ورنه من بر مرگ از آن تشنه ترم***هین ببار ای تیرباران بر سرم

رفتن آنحضرت بیاری پادشاه هند

اندرین حال آن هژیر رزمکوش***کامدش صوتی ز هندستان بگوش

کایغیاث المستغیثین ای مجیر***دست شیران دستگیرم دستگیر

ای رهائی داده یونس را ز بم***دست من بر گیر که گم شده پیم

دستگیر یوسف اندر چه توئی***رهنمائی کن که خضر ره توئی

شاه دین لبیک گویان بیدرنگ***سوی هندستان شد از میدان جنگ

شیر چون دید آنشه حیدر شکوه***پای وی بوید و بر شد سوی کوه

رفت آنشه زاده سوی بارگاه***سوی میدان باز پس گردید شاه

ظالمی زد ناگهان تیری ز کین***شهسوار لامکانرا بر جبین

تیر چون زانجبهۀ غرّا گذشت***خونش از قوسین او ادنی گذشت

رو ببالا کرد کایدادار فرد***تو گواهی کاین خسان با من چه رد

ناگهان تیر سه شعبه از کمین***کرد قصد آن خدیو راستین

خواست جا بر سینۀ آنشاه کرد***جان نجست و رو بقلب الله کرد

کرد شه رنگین محاسن زانخضاب***گفت چونین رفت خواهم نزد باب

گویمش تا کای شه لولاک شأن***خون من خواه از فلان و از فلان

ص :۵۸

کانکه طرح بیعت شوری فکند***خود همانجا طرح عاشورا فکند

چرخ در یثرب رها کرد از کمان***تیر کاندر نینوا شد بر نشان

کرد بهر تحفهٔ دیدار یار***دست حق آنخون ناحق را نثار

چون بخود لرزید از ان خون جسم خاک***دامن گردون گرفت آنخون پاک

تا قیامت چرخار دلخون از اوست***سرخی این طاق مینا گون از اوست

مکالمهٔ آن حضرت با ذوالجناح

شد چوست از شهسوار دین رکاب***کرد رو با مرکب صرصر شتاب

کایهمایون مرکب رفرف خرام***رشتهٔ مریم ترا طوق لکام

پوشش تو اطلس چرخ برین***پرچمت از شهپر روح الامین

رشته از خط شعاعی آفتاب***بهر افسار تو این زرین طناب

بافته حوران بفردوس برین***بهر پابند تو زلف عنبرین

مرغزارت ساخت این سبز کشت***صیقلت از بال طاوس بهشت

عقد زرین ثریا هیکلت***یافته رضوان ز استبرق جلت

بر شهان ناوان ز تیمارت بلال***نعل دل بر آتش از داغت هلال

برده سر دور وفا هیلاج تو***قاب قوسین بلا معراج تو

میدهد این خاک بوی کوی یار***راه طی شد ذوالجناحا پاپس آر

ذوالجناحا هین برافکن بار خویش***تا رود یاری بسوی یار خویش

پا فروکش که نماند از راه عشق***جز دو کامی تا بنزد شاه عشق

تو ببر جان با سلامت ز بند یار***من نخواهم شد مقیم کوی یار

خاک اینکو بوی جانم میدهد***بوی یار مهربانم میدهد

ذو الجناحا رو بسوی خیمه گاه*** گو بزینب کایقرین درد و آه

ص :۵۹

شد حسینت کشتهٔ قوم عنید***مویه سر کن که دگر پی شه امید

هین بیا بنگر بخون غلطیدنش***که دگر زنده نخواهی دیدنش

گفت نالان ذوالجناحش با صهیل***کایجهان داور خداوند جلیل

سخت عار آید مرا زین زندگی***که زهم جنان برم شرمندگی

چون روا باشد پس از چندین خطر***که شوم بر بیوفائی مشتهر

چون نهی بر عرصهٔ محشر قدم***چشم دارم ایخدیو محتشم

که نگردی رخش دیگر را سوار***بو که از رخ شویدم این رنگعار

شاهرا شفقت فزود از زاریش***وانفر او ان زخمهای کاریش

بست عهد و پا تهی کرد از رکاب***در جهان افتاد شور و انقلاب

شد ز اوج عرش رب العالمین***سوره توحید نازل بر زمین

گشت لرزان بر زمین پشت سمک***قیرگون شد آفتاب اندر فلك

وحشیان دست از چرا برداشتند***ناله بر چرخ کبود افراشتند

کرد نو بادسیه طوفان عاد***شور فردای قیامت شد بیاد

شد غبار تیره زان باد جهان***از زمین نینوا بر آسمان

چون بگردون آن غبار تیره شد***چشم بینای مسیحا خیره شد

آسمان از گردش خود باز ماند***هر کجا پرنده از پرواز ماند

شد بپا ماتم سرائی در بهشت***کند حوران طرهٔ عنبر سرشت

سنگها در کوه و صحرا خون گریست***تا بخیمه بانوانش چون گریست

قدسیان آمد بناله با حنین***کای نگهدارندهٔ عرش برین

این نه احزان سلیل مصطفی است***قره العین بتول و مرتضی است

کافرینش قائم از هست و بست***قبض و بسط امر کن دست و بست

کی روا باشد که این سبط نبیل***دست این کافر دلان گردد قتیل

ص :۶۰

پس ز نور جلوهٔ ثانی عشر***پرده باز افکند خلاق بشر

سویشان آمد ندا از لامکان***کای بسر عشق پی نابردگان

گر نبود این اختیار و ابتلاء***تاری از نوری نگردیدی جدا

دیرگاهی نگذرد که ثار من***گیرد این شمشیر آتشبار من

چون ز پشت ذو الجناح آمد فرود***در سجود افتاد و رو برخاک سود

گفت کای فرمان ده امر قضا***این سر تسلیم و ای کوی رضا

با تو آن عهدی که بستم روز ذر***که دهم در راه ناموس تو سر

شکر کامد بر سر آن عهد بلی***این حسین و این زمین کربلا

کاش صد جان دگر بودم به تن***تا به راهت دادمی ای ذو المنن

هر چه در راه تو دادم زان تست***مانده جانی باقی آنهم جان تست

پیش هست تو مرا خود هست نیست***آنکه دست از پا شناسد هست نیست

از گل آدم شنیدم بوی تو***راهها پیموده ام تا کوی تو

چشم دل بر راه یک پروانه ام***که دهد ره بر درون خانه ام

آمدش پاسخ ز فرگاه نخست***کاندر آ که خانه یکسر زان تست

خانه زان تست و ما خود زان تو***جمله سکان افق مهمان تو

اندرین خانه خداوندی تر است***هین درون آ هر چه به پسندی تر است

کافران شمشیر بیداد آختند***بهر خونریزیش مرکب تاختند

شد زجوش و جنبش قوم کفور***دشت سو تا سوی پر شور و نشور

هر که آمد بهر سر ببریدنش***رعشه بر اعضا فتاد از دیدنش

آمدن جوان نصرانی بقتل آنحضرت

کرد پور سعد ترسائی جوان***بهر قتل آن امیر دین روان

ص :۶۱

شد چو نزدیک آنجوانبخت صبیح***دیدکاندر مهد خون خفته مسیح

در شگفتی ماند از آن سرّ عجاب***کاین به بیداریست یارب یا بخواب

رستخیز است این که از چرخ برین***آمده روح الله اینک بر زمین

یا که روح القدس اعظم جلوه گر***گشته بر مریم بتمثال بشر

یا بود این کشته یحیی کش ز طشت***خون روان گردیده بر دامان دشت

یا درخت موسی است این شعله ور***کایدش صوت انا الله از گلو

او همه بر روی شه غرق نگاه***کش ندا آمد بگوش جان ز شاه

کاندرا که خوش بهنجار آمدی***گر چه با تمثال و زنار آمدی

بشکن این تمثال و این زنار را***چند در آئینه جوئی یار را

دارد اینک در حریم کعبه سیر***آنچه در آئینه میجستی بدیر

گر فشانم دست عیسی آفرین***صد مسیحا ریزدم از آستین

تو ز سرّ وحدت اندر پردهٔ***زنده یکروح است باقی مردهٔ

شد فراموشت مگر آنخوب دوش***که بگفتت عیسی مریم بگوش

چون شود فردا نسازی زینهار***هین مرا نزد محمد شرمسار

گفت شاها کیستی بر گوی فاش***تا بسویم گرد شمعت چونفراش

نک تو عیسی من حواری تو ام***جان بکف از بهر یاری توام

تو چنین که پاک و روحا نیستی***گر مسیحا نیستی پس کیستی

گفت من مصباح نور سرمدم***زادهٔ حیدر سلیل احمدم

در نوامیس نصاری و یهود***نام جدم فرفلیط و مود و مود

ایلیا و شنطیا باب من است***نام من هوشین شقیقم هاشن است

خورده پیش از هستی چار اسطقس***آب حیوان از لبم روح القدس

از دم من گفت عیسی در جواب***انی عبدالله آثانی الکتاب

ص :۶۲

من بدیهیم ربوبیت شهم***عیسی عبد و من ابو عبداللهم

غسل عیسی گر زنهر اردن است***غسل تعمید من از خون من است

او زدار ار شد بچارم آسمان***من بمعراج سنان دارم مکان

من فرستادم بدو انجیل را***تا شود هادی بنی اسریل را

گر نبودی حکم تسلیم قضا***کشتگانرا تنک بودی این فضا

گر نبودی عهد سلطان الست***بدیکی باقی و هالک هر چه هست

زین حدیث طرفه آن فرخ نژاد***بیمحابا سر بپای شه نهاد

کرد روح الله اعظم دیده ور***مرغ عیسی را باعجاز نظر

ننگ تثلیث از رخ ناموس شست***بر یکی پیوست از باقی کسست

عشق در بتخانه طرح کعبه ریخت***دست غیرت رشتۀ مریم کسیخت

زد به آب توبه شکل دار را***کرد سیحه رشتۀ زنار را

گفت کایشاهنشه اقلیم عشق***ایسزای افسر و دیهیم عشق

از چه باشد پیکرت در خون غریق***گفت معشوق اینچنین خواهد عتیق

گفت جسمت پر ز پیکان از چه روست***گفت پرهای پریدن سوی اوست

گفت با این سطوت شیر اوژنت***در شگفتم زینهمه زخم تنت

گفت این زخمان بیرون از شمار***چشم خوبناریست اندر هجر یار

شد چو آن ترسا جوان آگه زراز***لب به تهلیل شهادت کرد باز

کرد شاهش از شراب عشق مست***شد بسوی حربگه خنجر بدست

راد مردی داد و جان بدرود کرد***روح عیسی را زخود خوشنود کرد

ریختن لشگر بخیمه گاه قبل از شهادت

شد چو بیخود از رحیق عشق شاه***تاخت لشگر زی حریم خیمه گاه

ص: ۶۳

نالۀ مستورگان مستمند***شد روان از خیمه بر چرخ بلند

خصم در غوغا و شه رفته ز هوش***کآمد او را نالۀ خواهر بگوش

کای امیر کاروان کربلا***کوفیان بر غارت ما زد صلا

دیده بگشا سیل لشگر بین بدشت***دستگیری کن که آب از سرگذشت

غنچه های بوستان بوتراب***رفت بر باد و گلستان شد خراب

شه چو بشنید این صدای جانگداز***غیرت الله چشم حق بین کرد باز

بی محابا رو سوی لشگر نهاد***پای رفتارش نماند و سر نهاد

چون نشست از پا خدیو مستطاب***کرد با کافردلان روی عتاب

کایگروه کفر کیش و بد نهاد***گر شما را نیست بیمی از معاد

هین بیاد آرید از احساب خویش***رسم احراز عرب گیرید پیش

خون من گر بر شما آمد مباح***نیست این مشت عقایل را جناح

باز گردید ای گروه عهد سست***هین فرو ریزید خون من نخست

شمر دون با خیل لشگر زانعتاب***کرد روی سوی خدیو مستطاب

شد فضال آسمان نیلی ز گرد***کس نشد واقف که او با شه چه کرد

کاخ گردونرا چو خون از سرگذشت***فاش شد که خنجر از خنجر گذشت

علویان در ذروۀ عرش برین***جمله زد تاج تقرب بر زمین

خر که چار امهات آمد بیاد***لرزه بر اندام هفت آبا فتاد

از فلک بر سر زنان روح الامین***بر زمین آمد بصد شور و حنین

گاه بر چپ میدوید و گه براست***کایگروه این نور چشم مصطفی است

ایستاده بر سر اینک جدّ او***چشم حسرت بر نهال قدّ او

ترسم از آهی جهان بر هم زند***آتش اندر مزرغ آدم زند

ایذبیح عشق ای زاد خلیل***ایفدایت صد هزاران جبرئیل

ص :۶۴

بیتو فرگاه نبوت شد بباد***خاک عالم بر سر جبریل باد

بضعهٔ زهرا بصد فریاد و آه***پابرهنه تاخت سوی حربگاه

دید جسمی در میان خون نگون***قاتلان آورده بر وی روز خون

غیرت الله نالهٔ چون رعد کرد***با تعنت رو بپور سعد کرد

کایعجب در زیر خنجر خفته شاه***تو ستاده میکنی بر وی نگاه

زان سپس با لشگر کین با عتاب***کرد آن بانوی باغیرت خطاب

کاینحسین است ای گروه بیوفا***وارث حیدر سلیل مصطفی

خون او خون خداوند ودود***گر نبود آنخون خداوندی نبود

نیست مانا این سیه بخت امتان***یک مسلمانی در اینکافرستان

چونصدای آشنا بشنید شاه***کرد با حسرت سوی خواهر نگاه

گفت جانا سوی خیمه باز گرد***تیغ میبارد در ایندشت نبرد

سوی خیمه باز گرد ایخواهرم***تا نه بینی زیر خنجر حنجرم

باز گرد این خواهر غمگین من***که نشسته مرگ بر بالین من

باز گرد ایمونس غم پرورم***تا نه بینی بر سنان رفتن سرم

اینمدینه نیست دشت کربلاست***عشق را هنگام طوفان بلاست

رو بخیمه برگ ساز شام کن***برگ ساز ازدحام عام کن

بانوانرا کن بدور خویش جمع***همچو پروانه همی برگرد شمع

یاد آر آنروزهای دلفروز***اشک بر دامن بریز و خوش بسوز

دخت زهرا چون بخیمه بازگشت***در فغان با بانوان دمساز گشت

آنکه دور چرخ کژرو خواست شد***شاه دین را سر به نیزه راست شد

بانگ تکبیری از آنسر شد بلند***غلغله بر گنبد خضرا فکند

شد بلند از نیزه چون تکبیر او***شد همه کافر دلان تکبیر گو

ص :65

آری آن کو بود از او گویا مسیح***اوست خود در پرده گویای فصیح

او اگر گوید جهان گویا شود***او اگر پوید جهان پویا شود

داند آنکس بینشی در منظر است***که نوای این سر نی ز اسراست

رفتن ذو الجناح بخیمه گاه و قصه حضرت شهربانو

ذوالجناح ان رفرف معراج عشق***بر سر از نور نبوت تاج عشق

چونهمای از تیر شهپر کرده باز***پر فشان آمد سوی شاه حجاز

شه پیاده اسب نالان کرد شاه***مات بر نور رخش چشم سیاه

زد دو زانو در بر شه بر زمین***ارغوانی کرده برک یاسمین

سوی خیمه شد روان از حربگاه***تن پر از پیکان و زین خالی ز شاه

شیههٔ آن توسن عنقا شکوه***کالظلیمه الظلیمه زین گروه

که سلیل بضعهٔ پاک رسول***بی گنه کشتند اینقوم جهول

کوفیان بستند ره بروی ز پیش***کشت چل تن زانگروه کفر کیش

شد روان مویه کنان سوی خیام***برگ و زین برگشته بکسسته لجام

بانوان از پرده بیرون تاختند***شور محشر در عراق انداختند

انجمن گشتند گرداگرد او***مویه سرز کردند و برکندند مو

کایفرس چون شد که بی شاه آمدی***با سپاه ناله و آه آمدی

یوسفیکه رفت سوی صیدگاه***مینماید کش فکندستی بچاه

ای شکسته کشتی بحر ندا***چونشد آن بودی که بودت ناخدا

ذوالجناحا فاش بر گو حال چیست***ارغوانی کاکلت از خون کیست

پرچم گلگون و زین واژگون***میدهد باد از شهی غلطان بخون

ایهمایون توسن برگشته زین***راست برگو چونشد آنشاه گزین

ص :۶۶

رفرفا کو احمد معراج عشق***که ببالیدی بفرقش تاج عشق

دلدلا کو حیدر بدر و احد***آنکه نالیدی ز تیغش قوم لد

بس ملولی ای بشیر پی سیر***گو چه آمد ماه کنعان را بر

شهربانو دختر شه یزدجرد***پیش خواند او را چنان کش شه سپرد

عقد مروارید با مژگان بسفت***دست بر گردن نمودش طوق گفت

ذوالجناحا چون برافکندی بخاک***پیکری که بد نبی را جان پاک

عندلیبا گلبن باغ بهشت***چون سپردی در کف زاغان زشت

هدهدا چون در کف دیوی لعین***دادی انگشت سلیمان با نگین

آسمانا چون فکندی بر زمین***آن درخشان آفتاب از طاق زین

ذوالجناح از شرم سر در پیش کرد***عرض پوزش از خضای خویش کرد

پای واپس بر دو دست آورد پیش***شد سوارش بانوی فرخنده کیش

اهل بیت شاه را بدرود کرد***شد شتابان سوی هامون ره نورد

کوفیان بر صید آهوی حرم***حمله آوردند چون سیل عرم

زد پره بر گرد وی فوج سپاه***قرص مه شد در پس ابری سیاه

آشیان گم کرده آهوی ختن***مات و حیران اندران دام رفتن

که پدید آمد سواری با نقاب***چون بزیر پاره ابری آفتاب

در ربود از چنگ آن گرگان چیر*** آن بدام افتاده آهو را چو شیر

ماند زفت آن بانوی عصمت پژوه ***در شگفتی زان سوار باشکوه

هر چه راندی باره آنفرخنده کیش***آنسوار از وی بدی صد کام پیش

که امیدش چیره گشتی گاه بیم***تن یکی بر رفتن اما دل دو نیم

سرّ یزدان دید چون تشویش او***تسلیت را راند پاره پیش او

ص :۶۷

گفت کایرخشنده مهر تابدار***وحشت از اغیار باید نی زیار

این همه نام خدا بر خود مدم***روح قدسم مریما از من هرم

نکٔ منم مصر ملاحت را عزیز***ایزلیخا هین مجوی از من گریز

من سلیمانم مرا عصمت سریر***مهلاً ای بلقیس روی از من مگیر

همین منم یعقوب و تو راحیل من***فهم کن سرّ من از تمثیل من

اندرین وادیکه روی آورده ام***نیست بیخود یوسفی گم کرده ام

ذره را نبود گریز از آفتاب***شهربانو یار من رو بر متاب

هر کجا بوئی عیان بینی رخم***که نظیر آفتاب فرخم

رو فروخوان ثم وجه الله را***تا به نیکوئی شناسی شاه را

هر کجا در ماندۀ او یار اوست***بحر و بر آئینه دیدار اوست

نه ببالا میگریز از من نه زیر***که بود سوی من از هر سو مصیر

آنشنیدستی که پور برخیا***عرش بلقیسی بیاورد از سبا

نزد او گر بود علمی از کتاب***نکٔ منم خود آنکتاب مستطاب

زینحدیث آن بانوی سرّ حیا***در گمان افتاد و گفتا کی کیا

بوی جان آید مرا زین پاسخت***آوخ ار بی پرده میدیدم رخت

نیست در کاشانۀ دل جای غیر***پرده بردار ایشه مکتوم سیر

پرده بردار ایفکار پاکٔ حبیب***می بشوز آئینۀ دل زنکٔ ریب

شاه یزدان برقع از رخ دور کرد***آنقضا را جلوه گاه طور کرد

دید آن بانو چو شه را بی حجیب***در تحیر ماند از ان سرّ عجیب

کایخدا این شه گر آنشاه وفی است***هان بمیدانگه بخون آغشته کیست

شاه گفتا مهلاً ای ماه منیر***کار پاکانرا قیاس از خود مگیر

کشتهٔ راه محبت مرده نیست***مردنش جز رستنی زین پرده نیست

ص :۶۸

نیست وجه الله باقی را هلاک***گر شکست آئینه صورترا چه باک

نی شگفت از وجه خلاق صور***با هزاران صورت آید جلوه گر

پس بامر خازن اسرار غیب***شد بغیب آن بانوی پاکیزه حبیب

ذکر آمدن لشگر بخیمه گاه

شد چو خورشید امامت در حجاب***سر برآوردند خفاشان ز خواب

سوی خرگاه امامت تاختند***کافران دیر از حرم نشناختند

فاطمه دخت شهنشاه شهید***از درون آسیمه سر بیرون دوید

دید شاه ایستاده شمشیری بدست***بهر منع آن گروه خود پرست

شد بصد حیرت درون خیمه باز***گفت با سجاد کی بدر حجاز

شاه ما که کشته اش پنداشتیم***بهر او آهنگ ماتم داشتیم

سوی ما یک بهر یاری آمده***تندرست از زخم کاری آمده

گر بود این شاه آن جسم طریح***قصهٔ زعم یهود است و مسیح

یا نه خود این هر دو شاه ذوالمن است***روح بکروحست اگر با صد تن است

از تو ای بی نقش با چندین صور***هم منزه هم شبه خیره سر

گفت سجادش که ای بانوی راد***هست این افرشتهٔ رب العباد

کامده در کسوت شه پیش ما***بهر دفع وحشت و تشویش ما

اینچنین باشد حدیث اهل راز***شرح اسرار حقیقت با مجاز

چونرقیب ناموافق تندخوست***به که در آئینه بینی روی دوست

دیده میباید که باشد شه شناس***تا شناسد شاهرا در هر لباس

شد چو غایب آنشه حیدر شکوه***دست بر یغما گشودند آنگروه

خیمهٔ کز تار زلف عنبرین***در چنان رشته طنابش حور عین

ز اطلس عرش معلی شقه اش***سر آن اعراف نهان در حقه اش

قبه اش کو برده از اوج سپهر***خیره از نورش دو چشم ماه و مهر

پوش زرین فلک پیرایه اش***خفته صد خورشید زیر سایه اش

او فکنده در بسیط نینوی***صیت الرحمن علی العرش استوی

شهپر جبریل جاروب درش***جلوه گاه طور سینا منظرش

فرقهٔ نمرودیان بی حیا***سوختند آن بارگاه کبریا

شد زدود دودهٔ آل خلیل***دیدهٔ جبریل خون یا لاچونیل

آتشیکه شد به یثرب شعله ور***دود آن از نینوا بر گرد سر

خانهٔ دین شد از آن آتش بباد***پرده پوشان روی در صحرا نهاد

آن یکی آتش گرفته دامنش***واندگر چاک از جفا پیراهنش

آن یک از هول عدو در خواب غش***واندگر افسرده چونگل از عطش

شد بید از بانوان تاج ور***گوشوار از گوش و معجرها ز سر

زینب آن شمع شبستان حرم***خویشتن میزد بر آتش دمبدم

گفت مردی ایعجب زینحرص زفت***کس ز حرص مال در آتش نرفت

الله او را خود چه در آتش در است***نه سمندر نه خلیل آذر است

ناگهان آن طایر پر سوخته***شد برون زان آتش افروخته

برکشیده تنک بیماری علیل***در کنار آن بانوی آل خلیل

بوی آن قومی که با عشقش خوشند***ماهی آیند و مرغ آتشند

نیست پروانه سزاوار ملام***کاندر آتش پخته گردد عشق خام

ذکر آوردن فضه شیر را بقتلگاه

شد چو از باد مخالف سرنگون***گشتی آل نبی در بحر خون

ص: ۷۰

گفت سالار سپه فردا بگاه***اسب باید تاختن بر جسم شاه

تا شود سوده تنش در زیر سم***نام یوسف گردد اندر دهر گم

بانوانرا این حدیث ناصواب***زد نمک بر ریش دلهای کباب

ماتمی از تو بر این غم داشتند***ناله بر چرخ اثیر افراشتند

پس برآمد نزد دخت فاطمه***فضه آن بیت الشرفرا خادمه

گفت کای شیر خدا را نور عین***بضعهٔ بنت رسول عالمین

چون سفینه بر سفینه برشکست***در جزیره دید شیری چیردست

گفت شیرا مردمی کن از کرم***من عتیق حضرت پیغمبرم

هین مرا کن سوی ساحل رهبری***ای ترا بر تند باران سروری

نام آنشه چون رسید او را بگوش***چست جست و برگرفت او را بدوش

در زمان زانو رطه آوردش برون***شد بسوی مقصد او را رهنمون

نک همانشیر اندرا اینوادی در است***ناصر ذریهٔ پیغمبر است

رخصتم ده کارم انضرغام جنک***تا کند بر روبهان اینعرصه تنک

دختر شیر خدا دادش جواز***شد کنیزک سوی شیر شرزه باز

گفت کایشیران برت شیر علم***من سفیر دخت شیر داورم

پیشت آوردم پیامی دلشکاف***ای ز تو ثور فلک دزیده ناف

ز انقلاب دور گردون گشت چیر***روبهان بر قتل شاه شیر گیر

یوسف آل نبی را دردمن***خیل گرگان شست در خون پیرهن

بعد کشتن با تن صد پاره اش***تاختن خواهند بر تن باره اش

جسمی از خون سرخ چون لعل بدخش***سوده خواهد شد بزیر نعل رخش

سینۀ تابنده چون صبح دوم***شامیان خواهند خستن زیر سم

ظل چند ابرهه بیت خلیل***کوفین خواهند زیر پای پیل

ص :۷۱

سینۀ که بدنبی را بوسه گاه***زیر پای باره خواهد شد تباه

آوخ آن آئینه غیب الغیوب***کش بخواهد کرد کوران پای کوب

ایدریغ آن گنج علم من لدن***که بخواهند کند دد ناقش زین

وقت آن آمد که تای با شتاب***بهر پاس آن خدیو مستطاب

زین سگان سفه خواهی داد ما***کز بنی آدم نشد امداد ما

تا شب کافر دلان آبستن است***چاره جو که وقت چاره جستن است

مادران چار اخشیجان پیر***بهر امروزت همی دادند شیر

که شوی چون شیر این نیلی سپهر***پاسبان طلعت تابنده مهر

چون پیام دخت شه بشنید شیر***شد بگردون از نیستانش زئیر

شاه جویان سوی قربانگاه شد***گشت هر سو تا بنزد شاه شد

دید عریان پیکری بر آفتاب***چون ستاره زخم بیرون از حساب

خاك بر سر کرد چون نی ناله کرد***گرد او را خود شعلۀ جوّاله کرد

گفت یا رب اینحسین تشنه است***کاینچنین مجروح تیر و دشنه است

یا سلیمانی است خفته بر سریر***سایبانش شهپر مرغان تیر

یا بود آن یوسف دور از وطن***خار و خس بر وی تنیده پیرهن

این همی میگفت میگرئید زار***همچو ابر تیره از رعد بهار

چون ز پشت پشتۀ کوه سپید***شاخ آهوی فلك آمد پدید

خیل گرگان تاخت سوی رزمگاه***تا کند آن پیکر عریان تباه

شیر غرّان ناله از دل بر کشید***پیکر صید حرم در بر کشید

بر گرفت آن تن به بر آن شیرغاب***آسمانی شد سپر بر آفتاب

نی سواران شد گریزان یکسره***چونحمیر از غرّش آن قسوره

رخ چو روبه زان غضنفر تافتند***پیش سالار سپه بشتافتند

ص :۷۲

کامده شیری در این هامون پدید***بهر یاس پیکر شاه شهید

گاو غبرا از نهیبش با قلق***سر نهفته زیر این هفتم طبق

شیر گردون دل ز بیمش باخته***سوی این کهسار نیلی تاخته

گفت این فتنه است فتنه خفته به***سرّ این ک ار نهان ناگفته به

تار وقادیست در زیر رماد*** گر بکاری شعله ور گردد زیاد

آل حیدر کی بود محتاج شیر***عبرت از کار خدائی باز گیر

حق که مستغنی است از عون و مدد***دارد از افرشته جبد بی عدد

کاینهمه اسباب و آلات ویند***مظهر سرّ کمالات ویند

اینحجابات ار نباشد در میان***دیده را از آفتاب آید زبان

شیر را نیرو ز شیر عرشی است***که امیر شیرهای فرشی است

کانکه دست خویش خواندستش خدا***بر نیاید بی وی از دستی صدا

ما همه شیران ولی شیر علم***حمله مان از یاد باشد دم بدم

حمله ها پیدا و ناپیداست باد***جان فدای آنکه ناپیداست باد

ذکر اسیری اهلبیت عصمت و طهارت

بوستان لاله رویان حجیز***شد ز تاراج خزان چون برک ریز

کوفیان بستند بار قافله***بانوانرا شد بگردون غلغله

شد سوار اشتران بی جهاز***پرده پوشان حریم عزّ و ناز

برقع ان ماهرویان حجیز***اشگخون آلود و زلف مشگبیز

بهر بزم زادهٔ هند زئیم***عقدها بستند از درّ یتیم

شد برهواره روان از باغ دین***بارهای ارغوان و یاسمین

خواجهٔ سجاد رخ چون ماه نو***بند بر پا بر هیون تندرو

ص :۷۳

حلقهٔ زنجیر طوق گردنش***گشته چون موئی ز بیماری تنش

جاهلان غرق تحیر کای عجیب***خاصه گان منظور عامه بی حجیب

بی حجابی بود خود عین حجاب***ظلمت شب را ز روی آفتاب

آنکه خود مخفی است از فرط ظهور***گونه مستغنی است او را از ستور

پس کشیدند آن قطار درد و غم***سوی قربانگه ز میقات حرم

دید آن گل چهرگان غم زده***گلشنی در سکوت ماتم کده

گلبنان در وی ولی خشگیده برک***چشم نرگس سرگران از خواب مرگ

لاله ها از داغ حسرت سرنگون***زلف سنبل در خضاب اما زخون

غنچه ها بشگفته در وی رنک رنک***از نشان زخم دلدوز خدنک

سرنگون از تیشهٔ بیداد و کین***هر طرف بالیده سروی نازنین

کرده نیلوفر به بر نیلی لباس***یاسمین از سوگواری غرق یاس

بلبلانش وحش و طیر بحر و بر***جمله با شور حسینی نوحه گر

بسکه خونخوار است خاک منظرش***بوی خون آید ز گلهای ترش

عندلیبان گلستان خلیل***آمدند از آتش دل در عویل

آب چشم و آتش آه ضمیر***بر نهاد این رو ببالا این بزیر

زینب آن سرو گلستان بتول***گفت نالان با دل تنگ و ملول

دارم اندر بر دلی از درد پر***ساربان آهسته تر میران شتر

ساربانا بار ناقه باز هل***تا بجانان عرضه دارم حال دل

ساربانا هل ز محمل پرده ام***کاندرین وادی دلی گم کرده ام

ساربانا هین فرو خوابان الب***تا نشه نالم ز شمر سنگدل

ساربانا باز کش لختی عنان***شکوه ها با شاه دارم از سنان

باش تا لیلی کند خاکی بسر***ساربانا و سر نعش پسر

ص :۷۴

باش تا نالد سکینه با نفیر***بر پدر از سیلی شمر شریر

باز هل تا سیر گردد نوعروس***در کنار قاسم از دیدار و بوس

مه جبینان چون گسسته عقد در***خود برافکندند از پشت شتر

حلقه ها از بهر ماتم ساختند***شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی***از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه***خاصت محشر از قران مهر و ماه

تا نظر برد اندران پیکر بجهد***آن همایون بانوی خورشید مهد

دید پیدا زخمهای بی عدید***زخم خورده در میانه ناپدید

هر چه جستی موبمو از وی نشان***بود جای تیر و شمشیر و سنان

گفت کای جان نهان در پرده ام***این توئی با من نشان گم کرده ام

غرقه تن در خون نایت بینمی***این توئی یا من بخوابت بینمی

این توئی چون لاله گلگونت سلب***آب در دریا و ماهی تشنه لب

یا خطا رفت از نشان کوی تو***آنکه کردم رهنمونی سوی تو

این توئی ای نور چشم مصطفی***که سرت ببریده بینم از قفا

یا که شمعی رفته از بالین من***برده سوی چشم عالم بین من

سر زنان میگفت و مینالید زار***همچو ره گم کرده آهوی شکار

کز گلوی شاه باز آمد ندا***کاندرآ ای سرو باغ مرتضی

اندرآ کانجا که شه بود آمدی***خوش بمنزلگاه مقصود آمدی

اندرآ ای خواهر محزون من***گیسوان آلوده کن از خون من

چون روی بر مرقد پاک رسول***گوشها قربانیت بادا قبول

از حسینت ارمغان آورده ام***ارغوان از گلستان آورده ام

چون بگوش زینب آمد آن صدا***گفت کای جانها ترا از جان فدا

ص: ۷۵

سر برآر از خواب و این غوغا نگر***محشری در کربلا برپا نگر

سر برآر از خواب ای ایوب صبر***دختران خویش بین گریان چو ابر

سر برآر از خواب بنگر سرنگون***خرگهی کان بدتر از جای سکون

سر برآر و بنگر ای میر حجاز***بانوان و اشتران بی جهاز

سر برآر از خواب لختی سیر بین***گردن بیمار در زنجیر بین

سر برآر از خواب و بنگر معجرم***چون به یغما برده دونان از سرم

سر برآر ای قافله سالار من***بست عشقت سوی کوفه یار من

من برم این همرهان تا نزد باب***گر تو از رفتن ملولی خوش بخواب

خوش بخواب ای خستۀ تیر جفا***من ترا خواهم بسر بردن وفا

چون توئی سهل است این آزارها***زینب و زین پس سر بازارها

پس بزاری بضعۀ پاک بتول***کرد رو سوی مدینه کای رسول

بادت از یزدان بی همتا درود***این حسین تست تن در خون فرود

این حسینت از عطش خشگیده لب***بر تن از ریگ بیابانش سلب

این حسین تست کز تیغ جفا***کوفیانش سر بریده از قفا

سر برآر از خاک و بنگر ای نذیر***دخترانت در کف دونان اسیر

سر برآر ای تاجدار سدر و مهد***بین چه کرد این امتان سست عهد

چشم از اجر رسالت دوختند***خیمۀ اهل مودت سوختند

زینب غم پروریرا کس ز ذوق***بازوی زهرا بگردن بود طوق

روزگار از گردش خود سیر شد***طوق بازو حلقۀ زنجیر شد

آن چنان نالید آن نسل کبار***که بحالش دشمنان گرئید زار

سر نبرده بانیا شرح گله***خاست بانگ الرحیل از قافله

کرد آن با وی ستر و عز و جاه***خیره با حسرت بروی شه نگاه

ص: ۷۶

گفت کای مهر جهان افروز من***شکوه بر لب ماند شب شد روز من

کوفیان بستند بار محملم***رفتم اما ماند پیش تو دلم

صبح امید از فراقت شام شد***کام وصل دوست و دشمن کام شد

داغ حسرت بر دل آشفته ماند***دردهای گفتنی ناگفته ماند

هین تو باش و وصل یاب و مادرت***من بیابان کرد سودای سرت

راه شام و آه دود آسای من***تا چه آرد بر سر این سودای من

گر خسان بارند بر سر آتشم***چون بسر سودای تو دارم خوشم

کو همه ویرانه باشد منزلم***هر کجا تو با منی من خوشدلم

کوفیان بستند بار کاروان***نینوائی ماند و شاه و ساربان

کیفیت روز سیم از شهادت موافق حدیث مروی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام

سیم عاشور چون شمع افق***سر نهفت اندر پس نیلی تتق

شه بقربانگاه دشت کربلا***بر نشست و کشتگانرا زد صلا

چون مسیحا دم بر آن ابدان دمید***شام ماتم شد از آندم صبح عید

نی که بعد آسمانست و زمین***از مسیحا تا مسیحا آفرین

گر نبودی روح او عیسی نبود*** روح قدس و مریم عذرا نبود

گر بگهواره سخن گفتی مسیح***خود گواهی بود آن نطق فصیح

کاین همه آوازها از شه بود***گر چه از حلقوم عبدالله بود

در قصووی رفت در تعبیر من***خرده گیران گو مکن تعبیر من

در کتاب خود خداوند اجل***نور خدا را زد ز مشکوتی مثل

خود همان نور است آن سبط ذبیح***در مثل مشکوه او روح مسیح

این سخن پایان ندارد لب به بند***گفت با یاران خدیو ارجمند

کای براه عشق ما سر دادگان***دل ز قید جسم و دل آزادگان

والیان هفت اقلیم بلا***یوسفان مصر الله اشتری

تشنگان ساغر لبریز عشق***سرخوشان بزم شورانگیز عشق

کرده سلطان ازل مهمانتان***هین فرود آئید از ابدانتان

کبریا بینید بزم انبساط***اندرو گسترده گوناگون بساط

تشنه جان دادید گر در کوی ما***نک بنوشید آب خضر از جوی ما

آنچه کم کرد از شما جیش یزید***باز پس گیرید از ما بر مزید

از دم جان بخش او ارواح پاک***سر برآوردند چون گلبن ز خاک

زاهتزاز آن نسیم مشگبو***آبهای رفته باز آمد بجو

بر شگفت از خاک تنها بعد مرگ***همچو در فصل بهاران لاله برک

سر برآوردند از کهف آنرقود***یک بیک بردند پیش شه سجود

گلشنی دیدند پر نقش و نگار***سرو و گل در وی قطار اندر قطار

نفخهٔ جان بخش آن سبط سلیل***کرده آتش را گلستان خلیل

پس بامر داور عیسی سرشت***بهرشان آمد سماطی از بهشت

سانکینها در وی از خمر طهور***ساقی لب تشنگان رب غفور

بر حوارین شد آن قربان گده***عیدگاهی از نزول ما مده

با تلطف شاه ذوالا کرامشان***کرد از آن خوان طعام اطعامشان

زان سپس کانعاشقان مهر کیش***شد برخصت سوی منزلگاه خویش

سوی رضوی باز شد سبط زکی***شد بدیهیم خلافت متکی

ما سوی الله گوش بر فرمان او***آیهٔ وجه اللهی در شان او

موسی و عیسی و ابراهیم راد***با گروه انبیای بار شاد

کرد تخت آن ملیک مقتدر***جمله گی فرمان او را منتظر

از قفای انبیای مرسلین***روح پاک شیعیان پاک دین

زان سپس خیل ملائک صف بصف***همچو انجم گرد آن قطب شرف

چشم بر فرمان و گوشش بر خطاب***تا چه فرماید خدیو مستطاب

هست بر تخت خلافت مستقر***همچنان تا روز عدل منتظر

چون ز پشت پرده آید در ظهور***طلعت آن مظهر الله نور

آید آن سلطان اقلیم ولا***بار دیگر بر زمین کربلا

جانسپارانش زده بر وی پره***چون بدور نقطهٔ خط دایره

ص :۷۹

ساکنان هفت ارض و نه سما***رو نهد در ظل آن فرخ هما

جمله گرد آیند در پیراهنش***برده دست التجا بر دامنش

پس بقول صادق آل خلیل***آیدی زائر خداوند جلیل

میکند آنکه تصافح بی حجیب***با دو دست خود حبیبی یا حبیب

پس شود با حضرت عرش آفرین***بر سریر لی مع اللهی مکین

با جهولان این حدیث ذوشجون***گوش گاو است و صدای ارغنون

جاهلا اشراق وجدانیست این***منطق الطیر سلیمانی است این

ذات بیچون در خور دیدار نیست***واندر ان فرگاه کس را بار نیست

رو فرو خوان ثم وجه الله را***تا نبوئی بی چراغ این راه را

حق نهان در پرده وجهش مظهر است***گر چه او خودروی از وی اظهر است

ظلمت اسکندر است این ممکنات***وجه باقی اندر و آب حیات

ظلمت امکان چو گردد غرق نور***وجه باقی بردمد از جیب طور

لیک این غرق فنا وجدانی است***نی حدیث صوفی خرقانی است

چون قتیله محو عشق نار شد***نار را آئینه دیدار شد

لیک دیداری نه دیدار شهود***محو وجدان فرق دارد تا وجود

صوفی ما را چو این وجدان نبود***فرق وجدانرا نشانست از وجود

چست بر جست و دم اندر بوق کرد***خویش گه عاشق گهی معشوق کرد

گفت غیری نیست جز من در دیار***خویش با خود عشق میبازد نگار

ژاژ کمتر خای عمرت بر مزید***ای جناب خواجه سلطان با یزید

لن ترانی گفت ایزد با کلیم***تا بیفتد در طمع عبدالنعیم

حفظ فصل و وصل با هم بایدت***تا از آن توحید مطلق زایدت

آنکه جمع از فرق نشناسد درست***ره بخلوتخانۀ عرفان نجست

ص: ۸۰

این سخن پایان ندارد ای عمید***قصه کوته کن که شد مقصد بعید

زائر آئینه وجه باقی است***کان نهان را جلوهٔ اشرافی است

شه چو از اوج تجرد شد فرو***زان سفر کردی نشست او را برو

باز چون بر شد سوی معراج عشق***دست حق بر سر نهادش تاج عشق

شد غبار از چهرهٔ آئینه دور***دست با هم دارد زائر با مزور

وانغبارش پردهٔ اغیار بود***ورنه او دائم قرین یار بود

من چه گویم که کم دمساز نیست***گوشها پهن است اما باز نیست

کی حبیبی دور ماند از حبیب***رو فرو خوان در بُنی انی قریب

آنکه در بحر فنا مستغرق است***تا بود حق با وی و وی با حق است

حکایت آمدن غراب بر سر بام فاطمهٔ صغری دختر آن جناب

از پس قتل خدیو مستطاب***آمد از گردون یکی مشگین غراب

پر فرو برد اندران خون رطیب***شد به یثرب باز نالان با نعیب

بر نشست آن مرغ رنگین پر و بال***بر لب بام خدیو ذوالجلال

دخت شه از خوابگه بیرون دوید***دید مرغی لیک بس ناخوش نوید

شد جهان در چشم او بال غراب***ریخت پروین از مژه بر آفتاب

کایدریغا شد دگرگون فال من***خون نماید قرعهٔ اقبال من

الله اینمرغ از کدامین گلشن ست***که سفیرش آتش صد خرمن است

بس صدای غم فزائی میدهد***بوی مرگ آشنائی میدهد

طایرا آتش زدی بر جان من***یاد آوردی ز هندستان من

طایرا از شاخ طوبی آمدی***یا ز منزلگاه عنقا آمدی

مینماید که برید دوستی***هدهد فرخ پیام اوستی

لیک این رنگین بخون بال و پرت***میدهد بوی پیام دیگرت

فاش گو ای طایر شکسته بال***اینچه خون و شاه ما را چیست حال

بی قضائی نیست این خون رطیب***یا غراب البین ما حال الحبیب

گر ببر دا ری پیام وصل یار***مرغ خوش پیغام را با خون چکار

ای نگارین بال مشگین فام تو***بوی خون می آید از پیغام تو

فاش گو ای طایر سدره مقام***از کجائی وز که آوردی پیام

گفت پیغام فراق آورده ام***وین نواها از عراق آورده ام

شمع مشکوه نبوت کشته شد***درّ غلطانش بخون آغشته شد

کوفیان از گلشن آل مضر***خوشه ها بستند از گلهای تر

نطق گفتن نیست زین روشن ترم***بانو گوید شرح آن خون پرم

زین خبر دخت شهنشاه شهید***واصباحا گفت و شد لرزان چو بید

شهر یثرب را چو نی بر ناله کرد***باغ نسرین بوستان لاله کرد

چهره خست و معجر از سر برگرفت***ارغوان در برک نیلوفر گرفت

سر زنان موی پریشان باز کرد***حلقه ها از بهر ماتم ساز کرد

دختران دودهٔ آل مناف***سر بر آوردند از سرّ عفاف

موکنان بر گرد او گشتند جمع***دخت زهرا در میان سوزان چو شمع

عامه گفتندش که این سحر جلی***افک معهودیست در آل علی

وه چه خوش گفتند دانایان پیش***هر که در آئینه بیند نقش خویش

نالهٔ مرغی که وردش حق حق است***نزد لقلق مایهٔ طعن و دق است

ص :۸۲

رفتن اهلبیت رسالت بجانب کوفه

چون سحرگه قرص شید آمد برون***سر برهنه زین حجاب نیلگون

از جفای کوفیان کفر کیش***رو بکوفه هشت آن جمع پریش

ز ازدحام آن گروه بی تمیز***شد عیان در کوفه شور رستخیز

دختران و بانوان ماهوش***بر شترها چون اسیران حبش

بر فراز هودج آن مه پاره ها***همچو بر مهد سپهر استاره ها

پوشش او زنک آن جمع پریش***دود آه آتش دلهای ریش

بر سنان سرها رده اندر رده***با رخی تابان چو ماه چارده

خواجۀ سجاد چون شیر نزار*** گردن از زنجیر سگساران فکار

مولوی باور ندارد این مقال***که بود مغلول دست ذوالجلال

سلسله جنبان امر کاف و نون***چون شود در بند زنجیری زبون

نی که چشمی کز رمد معلول نیست***نزد او دست خدا مغلول نیست

آنکه دستی نیست روی دست او***کی بود این رشته ها پابست او

چونرضای دوست زنجیر است و دام***بایدش بردن بگردن تا بشام

چونکه جان خسته خوشدارد حبیب***فرض باشد جان سپردن بی طبیب

ور بدیرت میکشد او از حبیز***رفت باید بر هیون بی جهیز

خامه کوته کن که شد قصه دراز***بازگو از پرده پوشان حجاز

کوفیان کور دل گرم نظر***در تلاوت شاهرا بر نیزه سر

جان فدای پای آن بیدار کهف***سر ز تن دور و بلب آیات صحف

ناطقی که خود کلام الله بود***طرفه نبود از وی این صیت و سرود

کز خودی بگذشته در راه خدا***زانطرف آورده این صیت و صدا

ص :۸۳

خواست حارث بردن آن سر با غلول***پس به نطق آمد سر سبط رسول

گفت مهلاً مهلاً ای پور و کید***نیست عنقا در خور انیدام کید

هل که تا با سر نرم سر عهد دوست***کاین سر پر شور سرگردان اوست

نیست در نزد خدای ذوالمنم***بر ز گشتن سر به نیزه بردنم

باش تا پیماید اینقوم شریر***با غل آتش ره بئس المصیر

اندرین صحرا سر پر شور من***بهر کاری داده سر منظور من

چونکه مقصود اوست ای پور و کید***صد چنین صحرا بسر باید دوید

هل فرو ریزند از بام و درم***کوفیان سنگ ملامت بر سرم

ستر کبرا دختر شیر خدا***چون شنید از نیزه آنشه را صدا

باخت از دل طاقت آنرشک قمر***موکنان بر چوب محمل کوفت سر

شد روان چون ژاله بر برک گلشن***خون ناب از خوشه های سنبلش

یا نه گفتی شد روان شمع افق***از شفق در زیر گلناری تتق

درج امل از عقد گوهر باز کرد***درد دل با شاه عشق آغاز کرد

کایسرت سرمایهٔ سودای من***آتش عشق تو سر تا پای من

هجر و وصلت آتش سوزان بجد***من در آتش در میان ایندو ضد

نه توانم دیدنت بر نیزه سر***نه شکیبی کز تو برگیرم نظر

تا شد از سر سایه ات ای داورم***بخت گردون خاک عالم بر سرم

سوخت دور از تو فلک کاشانه ام***میکشد اکنون سوی ویرانه ام

میکشد شور سرت ایشاه عشق***گه سوی کوفه گهم سوی دمشق

نه برخ برقع نه بر سر معجرم***شوی این سر تا چه آرد بر سرم

تو قتیل و زنده من خاکم بسر***الحذر زیندور داران الحذر

کوفیان کردند با افسوس و ویل***خون روان از دیده بر دامن چو سیل

ص :۸۴

جمله گفتند این دریغ و ای فسوس***کی سزای نیزه بودند این رؤس

یا کجا بود این اسیریرا جری***بانوان خاندان حیدری

گفت سجاد آن امام راستین***الله الله ای گروه قاسطین

نه به خون ما سپاه انگیختن***نه زدیده اشک ماتم ریختن

خود کشید و خود همی گرئید زار***عارتان باد ای گروه بدشعار

دخت زهرا اختر برج شرف***عندلیب بوستان لو کشف

منطقش گویا ز نطق بوتراب***در فصاحت زادهٔ ام الکتاب

چون پدر لب بر تکلم برگشود***گفت مهلاً ای بقایای ثمود

جای حیرانی است اینویل و عویل***دستها ناشسته از خون قتیل

در غم آن شمعهای دلفروز***اشگها جاریست بر دامن هنوز

خوش بنقص عهد بشتافتید***رشتهٔ خود باژگونه تافتید

زاد بس زشتی فرستادید پیش***بهر فردا ای گروه کفر کیش

آری آری این خروش و این نحیب***بر چنین کار خطا نبود عجیب

آنکه باشد ثار حق بر گردنش***گریه ها بسیار باید کردنش

مجرمیکه شافعش از وی بربست***تا بحشرش خون همی باید گریست

هیچ میدانید ای قوم عتیل***که چه کردستید با ختم رسل

داغ آن گلها که گردیدش بخاک***چه جگرها کز پیمبر کرد چاک

چشم شرم از روی او بردوختید***سر ناموس نبوت سوختید

مر فرو هشتید در صحرا و کوه***پرده پوشان کریمات الوجوه

آری ای کافردلان زاری کنید***خاک بر سر زین تبه کاری کنید

که خطای دست خون آلودتان***کرد بر خسران مبدل سودتان

زود باشد کایگروه تیره بخت***بارخواری آرد این ناخوش درخت

ص: ۸۵

گر شگفت آمد که چرخ نیلگون***چون نبارد بر زمین از دیده خون

باش کاید روز عدل راستین***دست قهر ذوالجلال از آستین

خون خود را خویش خونخواهی کند***انتظار غیرت اللهی کند

دادخواهی اندکی گر دیر شد***مهلتی بایست تا خون شیر شد

گرد و روزی رفت دور روزگار***بر مراد خصم چیز نابکار

ظل زائل را نشاید اتکال***که بمرصاد است قهر ذو الجلال

آنکه دانش ایمن است از هلک و موت***کی ز خونخواهیش باشد بیم فوت

دید سجادش چو دیگ دن بجوش***گفت با وی مهلاً ایعمه خموش

حمد که هستی تو ای پاکیزه جیب***بی معلم عالمهٔ اسرار غیب

هست باقی راز ماضی اعتبار***که نماند کس بگیتی پایدار

مرغ روحی کو برون رفت از قفس***گریه و زاریش نارد باز و پس

ورود اهلبیت بمجلس ابن زیاد علیه اللعنه و العذاب

آه چشم خامه ام خونبار شد***کار محنت نامه ام دشوار شد

دور و ارون سپهر نیل فام***داد خاصانرا مکان در بزم عام

پور مرجانه در آن بیت الصنم***بر سریر کامرانی محتشم

سبط بیمار شه خیبر فکن***چون اسیر زنج بر گردن رسن

بانوانش از یسار و از یمین***بسته صف چون رستهٔ در ثمین

شه ستاده بندگانش بر سریر***سرنگون بادت سریر ایچرخ پیر

پیش تخت زر سر شاه جلیل***همچو در بتخانهٔ آذر خلیل

زادهٔ مرجانه از مستی قضیب***میزدش بر حقهٔ لعل رطیب

پور ارقم را از آن کردار زشت***دل برآشفت و شکیب از دست هشت

لب گزان گفت ایلعین چوب جفا***باز گیر از بوسه گاه مصطفی

عین نادانی بود بر روبهان***شیر نر را دست بردن بر دهان

این لبی کش میزنی چوب ای غبی***سوده بر وی بارها لعل نبی

لؤلؤ بحرین گوهر ز است این***کز نژاد حیدر و زهراست این

سالها این درّ لاهوتی صدف***قدسیان پرورده در بحر شرف

آری آری نی شگفت از بدگهر***کاین گهر را نزد او نبود خطر

چونگدائی را فتد درّی بچنگ***از جهالت بکشند او را بسنگ

با سیه دل پند او سودی نداد***شد از آن جمع برون آن پیر راد

ناگهان دید آن سیه بخت جهول***در میان بانوان دخت بتول

من چگویم که زبان را بار نیست***داستانم در خور گفتار نیست

که چه با بیغاره آن ناپاک دین***گفت با دخت امیرالمؤمنین

اینقدر دانم که با وی هر چه گفت***شد سیه رو آن چه در پاسخ شنفت

خواست کشتن سید سجاد را***قطب کون و علت ایجاد را

گفت زینب مهلاً ای پور لئام***بس ز خون عترت خیر الانام

من نخواهم داشت دست از دامنش***با منش کش گر بخواهی کشتنش

سبط حیدر آمد از غیرت بجوش***با تلطف گفت کای عمه خموش

زان سپس لب بر تکلّم بر گشاد***گفت با وی مهلاً ای پور زیاد

ما نداریم از قضای حق گله***عار ناید شیر را از سلسله

من زجان خواهم شدن در خونغریق***کی سمندر باز ترس از حریق

کشته گشتن عادت دیرین ماست***وین کرامت دیدن و آئین ماست

ص :۸۷

عهد معهودیست ما را این نمط***هان مترسان بچۀ بط را ز شط

با مدادان کاینمعلق کوی زر***بر عمود سیمگون شد جلوه گر

آن سریر خون که شستی جبرئیل***تار گیسویش بآب سلسبیل

کرد آن کافر دلان خیره رو***نیزه گردانش بکوفه کوبکو

بر فراز نیزه آن رأس کریم***ترزبان از آیۀ کهف و رقیم

پور ارقم کاینصدا زائر شنید***نالۀ از سینه چون نی بر کشید

گفت بالله ایشه پیمان درست***اعجب از کهف این سریر خون تست

بر فراز نی سر پرخون که دید***لب تر از صوت خداوند مجید

سر چه باشد کردگار ذوالمنن***با زبان خود همی گفتی سخن

نار موسی که انا الله میسرود***هم سخنگو زین لسان الله بود

شیخ اگر زین قصه آید در خروش***نص معراج بنی خوانش بگوش

آنکه با احمد شب اسری نهفت***از لب او گفت ایزد آنچه گفت

ترجمان آن سخن گو این سر است***کاشتقاقش زانهمایون مصدر است

زینحکایت بس شگفتانه بایست***عاشقانرا زندگی در مردگی است

ذکر بردن اهلبیت رسالت از کوفه بجانب شام

شاه خاور چون علم بر بام زد***با جرس بانگ رحیل شام زد

بست بار ناقه آن جمع پریش***خصم خونخوار از پس و سرها ز پیش

قطب امکان ماه اوج احتشاء***شد روان با خیل اجم سوی شام

قافله سالار آن مشگین قطار***دخت زهرا بانوی مهد وقار

کلۀ آن بانوی خود را کنیز ***آه دود آسا و دست خاک بین

بر سنان سرها چو گل بر شاخسار***بانوان نالان چو بلبل زار زار

ص :۸۸

سیل اشک از دیدگان آن گروه***سر نهاده در بیابان کوه

واقعهٔ دیر و اسلام آوردن راهب

شامگه که عیسی چرخ کبود***کرد بر سر طیلسان مشگبود

داد چرخ توسن معکوس سیر***جای خاصان حرم در پای دیر

دیری اما در صفا بیت الحرام***کعبهٔ در وی خلیلی را مقام

عاکف اندروی یکی پیری صبیح***چون بتخت طارم چارم مسیح

راهبی روشندلی فرزانهٔ***مسجدی در کسوت بتخانهٔ

کافری روحش بایمان ممتحن***خون سروشی در لباس اهرمن

پارسائی در لباس اسقفی***آب حیوان بظلمت مختفی

مهبط روح القدس ناقوس او***از سه خوانی سرگران ناموس او

غسل یحیی داده مکر و ریو را***بسته با زنجیر آهن دیو را

نور یزدانی عیان از روی او***در گریز اهریمن از مولوی او

ناگهان دستی ز غیب آمد پدید***بامداد خون و از کلک حدید

پس سه بیتی بعد غیبت در سه بار***برنوشت از خون بدیوار حصار

که امتیکه کشت فرزند بتول***خواهد آیا شافعش بودن رسول

لایمین الله کسش نبود شفیع***آنکه سر زد از وی اینکار شنیع

فاش خصمی کرد با حکم کتاب***قاتلان آن سلیل مستطاب

کافران ماندند از او حیران همه***وز شگفت انگشت بر دندان همه

کرد راهب سر برون از دیر دید***آتشی سوزان به نخل نی پدید

پس بتضمین گفت با یاران خویش***آن سعادت پیشه پیر مهر کیش

آتشی می بینم ای یاران ز دور***گرم میآید بخشم نخل طور

ص :۸۹

شعله روئی خودنمائی میکند***فاش دعوی خدائی میکند

فتنهٔ دلهای آگاه است این***دعوی انی انا الله است این

یارب این فیلوس خوشگفتار کیست***شعلهٔ روی و آتشین رخسار کیست

این سر یحیی بطشت خون فرود***یا مسیحائی است بر دار یهود

یا نه خورشیدیست در برج سنان***رفته نورش تا عنان آسمان

پیر روشن دل پس از روی شگفت***رو بسوی آن سیه بختان گرفت

گفت لله اینگرامی سر ز کیست***رفته بر نوک سنان از بهر چیست

پاسخش دادند آن قوم جهول***کز حسین این علی سبط رسول

گفت پور فاطمه گفتند هین***گفت یا الله زهی قوم لعین

ایمن الله عیسی ار فرزند داشت***امتان بر روی چشمش میگذاشت

ای بدا امت که دین درباختید***تیغ بر روی خداوند آختید

داد با آن کور چشمان پلید***در همی معدود و آن سر را خرید

شد چو در دیر آن سر تابنده چشم***گنج گوهر شد نهان اندر طلسم

نی معاذ الله خطا رفت و قصور***شد بمشکوه آیهٔ الله نور

دیرگاه از وی سراپا نور شد***چاه ظلمت جلوه گاه طور شد

دیرگاه هفتم نیلی قباب***گفت با خود لیتنی کنت تراب

آمد از هاتف ندا در گوش وی***کای مبارک طالع فرخنده پی

خوش همای دولت آوردی بشست***شادزی ای پیر راد و دین پرست

گشته همدم یوسفت آزاد زی***سخت ارزانش خریدی شادزی

خوش پذیرائی کن ایمهمان زه***عود سوز عنبر بسای و گل بنه

کاین عزیز کردگار داور است***ناز پرورد رسول اطهر است

ذروهٔ عرش است کمتر پایه اش***خفته صد روح القدس در سایه اش

ص :۹۰

بود شور عشق پنهان در ستور***شور این سر در جهان افکند شور

بوالبشر از شور این سر از بهشت***سر بدین دیر خراب آباد هشت

آتش سودای این سر شد دلیل***سوی قربانگه به هابیل قتیل

شدخلیل از شور او چون گرم شوق***کرد هدی خود به قربانگاه سوق

شور این سر در ازل یعقوب را***داد قسمت فرقت محبوب را

شور این سر یوسف دور از وطن***کرد در غربت بزندان محن

شور این سر داد صبر ایوبرا***آن بلاد محنت دل کوبرا

شور این سر برد موسی را بطور***رب ارنی گوی با وجد حضور

چون مسیح از شور او سرشار شد***با هزاران شوق سوی دار شد

هر که را سودای عشق در سر است***شور عشق این سر بی پیکر است

حسن جانانرا چو میل عشق شد***شور این سر عشق را سرمشق شد

پیر دیر آن سر گرفت اندر کنار***کرد مروارید تر بر وی نثار

شست با کافور عنبر موی او***با ادب بنهاد رو بر روی او

دید زان تابنده رو آن نیکبخت***آنچه در شب دید موسی از درخت

سر ببالا کرد کایشاه قدم***حق عیسای مسیح پاک دم

حکم کن کاین سر گشاید لب بگفت***سازدم آگاه از این سرّ نهفت

پس بگفتار آمد آن نطق فصیح***همچو در گهواره عیسای مسیح

گفت برگو خواستار کیستی***گفت بالله فاش گو تو کیستی

من برآنم که توئی دادار رب***عیسی ابن و روح ناموس تو اب

روح و عیسی از تو شد صاحب نظر***ایتو روح القدس و عیسی را پدر

گفت نی نی الحذر زین کیش بد***رو فرو خوان قل هو الله احد

پاک یزدان لم یلد لم یولد است***ساختش عاری از این قید و حد است

ص :۹۱

من ز روح این و آب آنسوترم***کردگار لم یلد را مظهرم

هین منم آن طلعت دادار فرد***که بعیسی جلوه در ساعیر کرد

عیسی مریم ز روحم یکدمست***صد هزاران روح قدسم در کم است

من حسین این علی عالیم***که بملک آفرینش والیم

مادرم بنت شهنشاه حجیز***صد هزاران مریمش کمتر کنیز

من شهید تیر و تیغ و خنجرم***تشنه به بریدند اعدا حنجرم

من عتیق و بی نشان منظور من***تا چه ها آید بسر زین شور من

شور عشق آن شه مکتوم سیر***گه به نیزه جویدم سرگه بدیر

پیر دبر آنسر چوزانسر گوش کرد***روی جرم آلود جفت روش کرد

گفت الله ایشه پوزش پذیر***رحم کن بر حال این ترسای پیر

بر نگیرم روز دت ایذوالمنم***تا نگوئی که شفیع تو منم

گفت حاشا کی شود مقبول رب***معتکف در شرک روح ابن و اب

چهره از لوت سه خوانی پاک کن***جامهٔ شبرنگ بر تن چاک کن

شوری از لا در دل آگاه زن***واندرو خیمه ز الا الله زن

زان سپس در بزم خاصان نه قدم***برخور از تقدیس سلطان قدم

پیر با تلقین آن شاه وجود***لب به تهلیل شهادت برگشود

مصطفی را با رسالت یاد کرد***زان سپس رو بر خدیو راد کرد

کای کلام ناطق رب غفور***ناسخ توراه و انجیل و زبور

باش زین پیر این شهادترا گواه***روز محشر پیش و خشور اله

این بگفت و شاهرا بدرود کرد***سر بداد وچهره اشک آلود کرد

نقش تربیع چلیپا زد بر آب***بر یکی پیوست شد سوی شعاب

دیر ترسا کعبهٔ مقصود شد***وانزیان او سراپا سود شد

ص :۹۲

کی زیان بیند ز سودا ای عمید***آنکه در هم داد و یوسف را خرید

نی حنان الله از اینگفتار خام***ای هزاران یوسف کمتر غلام

ذکر ورود اهلبیت رسالت بشام شوم

چون قطار کوفه سوی شام شد***طرفه شوری ز ازدحام عام شد

شد ز شهر شام برگردون نفیر***چون ز احبار یهود اندر قطیر

دور گردون بسکه دشمن کام شد***ماتم اسلام عید عام شد

شد چو در شام اختران برج دین***آسمان گفتی فرو شد بر زمین

آل سفیان در قصور زر نگار***در نظاره سویشان از هر کنار

بسته ره حزب شیاطین از هجوم***بر سنان سرها درخشان چونر جوم

هر طرف نظارگان از مرد و زن***با دف و نی انجمن در انجمن

شامیان بر دست و پا رنگین خضاب***چهره خون آلود آل بوتراب

خواجۀ سجاد آن فخر کبار***همچو مصحف درکف کفار خوار

آل زهرا سر برهنه بر شتر***کرد آنسر چونقطار عقد در

زین حدیث انگشت بر دندان مگیر***کان حیدر سر برهنه شد اسیر

رویشان که آفتاب فش بود***خود حجاب دیدۀ خفاش بود

جای حیرانی است این دور نگون***شرم بادت ای سپهر واژگون

شهر شام و عترت پاک رسول***در اسار زادۀ هند جهول

گیرمت باک از جفا و کین نبود***در جفاکاری چنین آئین نبود

شامیان بردند در بزم یزید***دست بسته عترت شاه شهید

خواجۀ سجاد در ذل قیود***چون مسیحا در کلیسای یهود

شاه دین را سر بطشت زرنگار***بانوان از دیده مروارید بار

ره نشینان متکی بر تخت عیش***همچو در بتخانه اصنام قریش

پورسفیان سر خوش از جام غرور***قدسیان گریان از آن بزم سرور

بانوان کلّه شرم و حیا***پرده پوشان حریم کبریا

از هوان دهر در ذلّ قیاد***بسته صف در محفل آن بدنهاد

خواجهٔ سجاد و سبط مستطاب***کرد با آندل سیه روی عتاب

گفت ویحک ایسیه بخت جهول***هین گمانت چیست در حق رسول

گر به بیند با چنین حال عجیب***بالله این مستورگان بی حجیب

گر بدانستی چه کردی از جفا***با سلیل دودمان مصطفی

میگرفتی راه دشت و کوه پیش***میگریستی روز و شب بر حال خویش

بیختی غم خاک عالم بر سرت***بود بالین تودهٔ خاکسترت

باش تا در موقف یوم النشور***آیدت پیش آنچه کردی از غرور

گردوروزی سفله گان خوشه چین***بر سریر گامرانی شد مکین

بر نکاهد کبریا و جاه ما***وان سلیمانی و تاج و گاه ما

ما سلیل دوده پیغمبریم***با نبوت زاده یک مادریم

شیر یزدان باب ذوالاکرام ما***با امارت زاده مارامام ما

تا شده مادر زبابت بار گیر***بود بابم بر مسلمانان امیر

مصطفی را آن امیر محتشم***بود و در بدر واحد صاحب علم

باب تو در جیش کفار قریش***حامل رایات و پیش آهنگ جیش

پور هند از پاسخش بر تافت رو***که نبودش حجتی در خورد او

وه چه گویم من زبانم بسته باد***خامه خونبار من اشکسته باد

که چه رفت از ضربت چوب جفا***زان سپس بر بوسه گاه مصطفی

ص: ۹۴

پس بخود بالید و گفت آنسفله قدر***کاش بودی در حضور اشباح بدر

تا بدیدندی که چون کردم قضا***ثار خویش از خاندان مرتضی

زان سپس دادند در ویرانه جا***پرده پوشان حریم مصطفی

شد خرابه گنج درهای یتیم***همچو اندر کهف اصحاب رقیم

نه بجز خاک سیه فرشی بزیر***نه بسرشان سایبانی از هجیر

سروریکه سر بپاسودیش عرش***شد سرش از خشت بالین خاک فرش

اشک خونین شربت بیماریش***شمع بالین آه شب بیداریش

عزیمت اهلبیت رسالت از شام بجانب کربلا

شد چو از زندان فرعونی ملول***یوسف مه پیکر آل رسول

گرگ دهر از خون خوبان سیر شد***دور گردون نادم از تقصیر شد

صبح گاهان خیمه بیرون زد ز شام***اختران برج عز و احتشام

شد روان آن بانوان سوگوار***سوی یثرب با دو چشم اشکبار

پوشش محمل ز دیبای سیاه***شقه ها بر فرقشان از دود آه

گفت با قائد شه والا تبار***دارم اندر سر هوای کوی یار

هین بکش سوی زمین کربلا***این قطار محنت و درد و بلا

تا بدور مرقد پاک پدر***با فراغ دل کنم خاکی بسر

دلفکارانش شوند از گریه سیر***بی جفای خولی و شمر شریر

پس کشیدند آن قطار پر بلا***ناقه داران سوی دشت کربلا

کعبهٔ مقصد چو شد پیدا ز دور***شد بگردون از زمین شور نشور

بوی جان آورد باد خوش نوید***بر مشام عترت شاه شهید

زینب آن بانوی خرگاه شرف گفت نالان با دل سوزان زتف

ص :۹۵

ساربانا ناقه را بگشای یار***کایدم زیندشت خونین بوی یار

ساربانا مهد برگیر از ابل***که فراوان دردها دارم بدل

واهلم با ناله های دردناک***کاندرین گلشن گلی دارم بخاک

خصم از این منزل که بستی محملم***دست گرگان یوسفی ماند و دلم

ساربانا محمل من کن فرود***تا به بینم چون شد آن یوسف که بود

دختران شاه او ادنی سریر***خود برافکندند از محمل بزیر

خواجهٔ سجاد میر کاروان***پابرهنه شد روان با بانوان

سوی قربانگاه دشت نینوا***همچو موسی سوی تاراندر طوی

آسمانی دید بر روی زمین***آفتاباش در کنار اما دفین

یا نهفته بحر زخار شرف***در غلطانی در آغوش صدف

یا بزیر پرده نور کبریا***چون به بطن روح سر کیمیا

یا که در مشکره مصباح هدی***لیک شمعش سر ز تیغ از آن جدا

مرقد پاک پدر در بر گرفت***شکوهٔ شام و عراق از سر گرفت

سیل خون از دیده راند و ناله کرد***کربلا را بوستان لاله کرد

عندلیبان سوی گلشن تاختند***ناله بر اوج سپهر افراختند

خواهران و مادران خون جگر***هر یکی بر گلبنی شد نوحه گر

آن یکی داغ برادر بر کنار***درفشان از دیده چون ابر بهار

وین یک از داغ پسر در سوز و ساز***با نوای ناله های جان گداز

زینب از ناله گریبان چاک زد***آتش اندر خرمن افلاک زد

با دلی پر درد و چشم اشگریز***از جگر نالید کیجان عزیز

چون بگویم من که تو رفتی زبر***بیتو ماندم زنده من خاکم بسر

شکوه ها دارم ز دست قاتلت***ترسم ار گویم بیازارم دلت

ص :۹۶

ماجرای کوفه و صحرای شام***با تو بیمن خود سرت گوید تمام

گفتمی هرگز نخواهد شد زیاد***سرگذشت کوفه و آل زیاد

وان ره شام و هیون بی جهیز***وان تطاولهای خصم پر ستیز

برد از یاد آن همه آزارها***قصهٔ شام و سر بازارها

آسمانا چون نگشتی سرنگون***شد چو خورشید امامت غرق خون

ای شگفت از شمعهای انجمت***چون نریزد بر زمین از طارمت

در شگفتم از تو ای قرص قمر***چون نگشتی پیکر او را سپر

چون نزد زین غم حدیث نامه ات***ای دبیر آتش چونی در خامه ات

رخت شادی چون نزد در نیل غم***کوکب ناهیدت ای چرخ دژم

چون نیفکندی در این غم تاج زر***ای خدیو طارم چارم ز سر

ماند تنها شاه عالمگیر تو***چون شد ای ترک فلک شمشیر تو

ای خطیب چرخ چون شد کشته شاه***چون نشد گیتی زنفرینت تباه

چون نزد آه یتیمان از زفیر***آتش در خرم ای دهقان پیر

شد چو سرگردان غزالان حرم***ای ثریا چون نپاشیدی ز هم

چون نکردایقطب گردون زین منات***خاک بر سر بر سر لعنت بنات

پس سکینه دختر شاه شهید***اشک ریزان ناله از دل بر کشید

گفت با سوز جگر کای داورم***بیتو چون گویم چه آمد بر سرم

رفتی و شد ای شه والای من***شور محشر راست بر بالای من

سر برآر از خاک و سوی ما نگر***خسته گوش دختر از یغما نگر

بس گریبان کز فراقت چاک شد***ناله ها از خاک بر افلاک شد

بیتو چشمم دجله و جیحون گریست***دشمنان بر گریۀ من خون گریست

سوی تا سو دشمن و جمعی پریش***راه شام و دشت بی پایان به پیش

ص: ۹۷

شامیان بزم سرور آراستند***دخترانت بر کنیزی خواستند

پس کنید آن بانوی مهد و وقار***مرقد پاک برادر در کنار

زد فغان چون بر سر گل عندلیب***کرد شرح حال هجران با طبیب

کای ز هجرت داغ بر دلهای ریش***بیتو شد بر باد موهای پریش

گیسوان کندند خوبان در غمت***حلقه ها بستند بهر ماتمت

ای پدیدار تو جانها را سکون***در فراقت شد جگرها غرق خون

خواهرانت میرود سوی حجیز***ای امیر کاروان وقت است خیز

امشب این جمعی که گریان تواند***اندر این غمخانه مهمان تو اند

میزبانا چشم خونین باز کن***کن وداع ما و خواب ناز کن

ذکر ورود اهلبیت رسالت بمدینۀ طیبه

چون عروس حجلۀ فیروزه گو***مهد زرین بست بر پشت هیون

شد قطار غم روان سوی حجیز***با دل پر خون و چشم اشگریز

یوسف آل پیمبر با بشیر***گفت کای فرزانۀ روشن ضمیر

هین بسوی شهر یثرب ران کمیت***ده خبرشان ماجرای اهلبیت

شد روان آن ناعی ناخوش خبر***تا بنزد روضۀ خیر البشر

گفت نالان کایمقیمان حرم***من رسول زادۀ پیغمبرم

گشته شد سبط رسول عالمین***آفتاب یثرب و بطحا حسین

شد بخون خویش غلطان پیکرش***دست دونان نیزه گردان سرش

اهل یثرب را از این ناخوش نوید***ناله بر نه پردۀ گردون رسید

صبح عیش آل هاشم شام شد***در مدینه رستخیز عام شد

اهل یثرب از صغیر و از کبیر***از ندای غم فزای آن بشیر

ص :۹۸

سوی خرگاه امامت تاختند***سر ز پا و پا ز سر نشناختند

شد بنات آل هاشم از خدور***سر زنان بیرون چو از مشرق بدور

انجمن گشتند گرد دخت شاه***گلرخان چون هاله گرد قرص ماه

صیحهٔ واسیداه افراشتند***معجر صغرا ز سر برداشتند

شد بریده گیسوان مشگ بیز***چشمهای نرگسین شد اشگریز

گفت آن بانوی خرگاه عفاف***با بنات دوده آل مناف

فاش بر گوئید بالله حال چیست***این فغان و شور و غوغا بهر کیست

سر زنان گفتند کایزاد بتول***بهر شاه تشنه لب سبط رسول

کز جفای کوفیان در کربلا***کشته شد آن شاه اقلیم ولا

سروهای بوستان مصطفی***بر نشت از باد کین یکسر ز پا

از سموم افتاد در گلشن حریق***اکبرت چون لاله در خون شد غریق

جسم پاک قاسم نو کدخدا***گشته چون برگ خزان از هم جدا

طی شد از گیتی بساط خوشدلی***کاو فتاده دست عباس علی

اصغر شیرین لب از بستان تیر***خورد خون حلق نازک جای شیر

گشته عبدالله گل باغ حسن***در کنار شه جدا دستش ز تن

پر شکسته طایران را کوفیان***سوخته از آتش کین آشیان

گشت جای ماهرویان حجیز***اشتران بی عمری و جحیز

این حدیث آمد چو آن مه را بگوش***ناله از دل برکشید و شد ز هوش

چون بهوش آمد گریبان بر درید***کایدریغا شد سیه صبح امید

بیخت گردون خاک عالم بر سرم***کاشکی هرگز نزادی مادرم

با بنات هاشم آن بانوی راد***رو سوی خرگاه آل الله نهاد

از فغان بانوان در خیمه گاه***شد فضا پر ناله ماهی تابماه

ص :۹۹

خواجهٔ سجاد شاه دین پژوه***شد بمنبر باز گفتا کای گروه

حمد ایزد راکه از لطف جلی***کرده مخصوص بلا آل علی

حلق رو به در خود زنجیر نیست***لایق زنجیر او جز شیر نیست

عاشقانش کن گریزند از بلا***کان بلا را او بود صاحب صلا

پاک یزدانی که چون خلق آفرید***این بلا را غیر ما در خور ندید

کشته شد لب تشنه شاه مشرقین***نور چشم سرور مردان حسین

شد اسیر کوفیان بیوفا***بانوان و کودکان مه لقا

شد سرش چون کوی مهر تابدار***نیزه گردان گرد هر شهر و دیار

چون نگردد چشمها از گریه کور***کز جهان منسوخ شد رسم سرور

چشم گردون زینمصیبت خونگریست***خاک نیل و دجله و جیهون گریست

موج بحر از گریه طوفان خیز شد***رعد نالان گشت و سیل انگیز شد

شد ز تاب آتش غیرت کباب***مرغ ازین غم در هوا ماهی در آب

شد درختان زینمصیبت برک ریز***بادها گردید بر سر خاک بیز

حوریان از وی گریبان چاک کرد***علویان زان گربه در افلاک کرد

چون نگردد پاره دلهای جریح***از نکایتهای آن جسم طریح

چون نگردد گوشها کر زین مصاب***شهر شام و بانوان بی نقاب

بسته شد ذریهٔ ختم رسل***چون اسیر ترک در زنجیر و غل

شد سوار اشتران بی غطا***نه گناهی و نه جرم و نه خطا

گر بهتک حرمت نسل بتول***ایمن الله توصیت کردی رسول

آن چه بر ما رفت از آل یزید***کس نیارستی بر او کردن مزید

از خدا خواهم مکافات لئام***انه ربی عزیزٌ ذو انتقام

زان سپس با عترت شاه شهید***سوی یثرب باز شد سبط فرید

ص :۱۰۰

از جگر نالید کلثوم ملول***کای مدینه هین مکن ما را قبول

از تو ما روزیکه بربستیم بار***هم عنان بودیم با اهل تبار

بود میر کاروان سالار کون***همرکابش قاسم و عباس و عون

اکبر آن رعفا جوان گلعذار***اصغر آن نورسته طفل شیرخوار

آمدیمت با دل تنک و حزین***نه رجالی مانده باقی نی بنین

هم زره رفتند آن جمع ملول***تا بنزد مرقد پاک رسول

از فغان بانوان محترم***آمد اندر لرزه ارکان حرم

شد بر افلاک از زمین شور و نشور***سر برآوردند حوران از قصور

قدسیان اندر فلک گریان همه***سینه ها از تاب دل بریان همه

اهل یثرب جامهٔ نیلی ببر***اشگریزان خاک بیزان بر سر

گفت زینب کای رسول پاکدین***سر زخاک آر اهلبیت خویش بین

شد حسینت کشته ای فخر عرب***در کنار آب شیرین تشنه لب

یوسفت در چنگ گرگان شد اسیر***من بشیر اویم ای یعقوب پیر

سویت از یوسف نشان آورده ام***نک قمیصی ارمغان آورده ام

من نیارم گفت که چون شد تنش***با تو خواهد گفت خود پیراهنش

زان سپس شد سوی مام بیهمال***آن بلاکش بانوی مریم خصال

گفت کای فخر عرب را نور عین***شد قتیل صبر فرزندت حسین

قوم کافر دل خدا نشناختند***باره ها بر جسم پاکش تاختند

سوختند آن خیمه ها کش تار و پود***از کمند گیسوان حور بود

دخترانت چون اسیر زنگبار***شد به بختیهای بی محمل سوار

خوش بخواب ای مادر ناکام من***که ندیدی ماجرای شام من

وانشماتتهای خاص و عام شان***کیش کفر و دعوی اسلامشان

ص :۱۰۱

وان بمجلس سر برهنه دختران***وان لب دُربار چوب خیزران

دل پر است از شکوه ای مام بتول***گر بگویم ترسمت گردی ملول

در ختم کتاب

شکر لله کاین شکسته خامه ام***سر ببرد این چامهٔ غمنامه ام

چشم آندارم که فرزند رسول***برنهد این چامه را خط قبول

حق پذیرفتن از شبان مهمانیش***شیر پیش آوردن از نادانیش

من شبان موسیم و بنچامه شیر***جای عفو است ایشه پوزش پذیر

دست من گیر ای شه آزاده ام***که من از مادر حسینی زاده ام

گر کبایر ور صغایر کرده ام***بر مگیر از روی عصیان پرده ام

تو سلیمانی من آن مرغ نحول***از من این پای ملخ میکن قبول

رحم کن ای خواجه بر بی زادیم***نامهٔ من کن خط آزادیم

بارالها ای کریم ذوالمنن***مگسل از دامان این شه دست من

بسکه دلسوز آمد این نظم زده***آمد از هاتف بنام آتشکده

شکر کاین منظومهٔ مشگین ختام***در هزار و سیصد و نه شد تمام

ص: ۱۰۲

هو الغفور

لالی منظومه

حجه الاسلام آقا میرزا محمد تقی المتخلص

به نیر طاب ثراه

ص :۱۰۳

لالی منظومه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خداوندیرا سزاست که نظم فواصل مکوّنات بسته باوثاد قدرت اوست و تاسیس بدایع مصنوعات مستند باسباب مشیت او و درود نامعدود بر رسول راد و آل و اولاد او باد که بیت القصیدهٔ وجودند و سر دفتر غیب و شهود صلوات الله علیه و علیهم اجمیعن الی یوم الدین.

و بعد این مجموعه ایست مسمی بلالی منظومهٔ از نتایج افکار جناب رضوان جایگاه علّیین آرمگاه آقا میرزا محمد تقی حجه الاسلام طاب الله ثراه که در مناقب ائمهٔ اطهار و مصائب سلیل سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الجبار بزبان عربی و عجمی برشتهٔ نظم درآورده است چون آن جناب مغفور را بجهه عدم فراغت مجال نبود که این دُرر عزرا در دفتر مخصوص مرتب دارند لهذا این بندهٔ حقیر و فقیر مقر بقصور و تقصیر

ص :۱۰۵

اقل السادات و الرائبین عبدالحسین الملقب برئس الذاکرین ابن الغریق فی بحار رحمه الله سید الذاکرین ابی الفضل الحسینی الخلخالی اصلا و التبریزی مسکناً بر حسب خواهش جمعی از سلسلهٔ جلیلهٔ ذاکرین کثر الله تعالی امثالهم و سایر اخوان دینی به جمع و ترتیب آن به نحویکه مخصوص است قیام نموده و اقدام کردم که منفعت آن درر افکار بدیعه که از مصدر علم و دانائی صادر شده عام بوده ثوابی از آن نیز عاید اقل السادات در حال حیات و ممات بشود ولی ملتمس آن است که اشخاص بی سواد و کج سلیقه بخواندن و نوشتن اشعار این مجموعهٔ شریفهٔ لطیفه اقدام ننموده زحمت این حقیر کثیر التقصیر را بهدر ندهند فمن بدله بعد ما سمعه فانما ائمه علی الدین یبدلونه و الله سمیع علیم و چون شروع بجمع این مجموعه در ماه محرم الحرام که ایام مصیبت بود اتفاق افتاده لهذا در جمع اشعار مرائی را مقدم داشتم.

و الله ولی التوفیق و علیه النکلان

ص :۱۰۶

در مراثی مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام فرماید

چون کرد خورز توسن زرین تهی رکاب***افتاد در ثوابت و سیاره انقلاب

غارتگران شام به یغما گشود دست***بگسیخت از سرادق زر تار خور طناب

کرد از مجره چاک فلک بردهٔ شکیب***بارید از ستاره برخساره خون خضاب

کردند سر ز پرده برون دختران نعش***با گیسوی بریده سراسیمه بی نقاب

گفتی شکسته مجمر گردون و از شفق***آتش گرفته دامن این نیلگون قنات

از کلّهٔ شفق بدر آورد سر هلال***چون کودکی طپیده بخون در کنار آب

یا گوشوارهٔ که بیغما کشیده خصم***بیرون ز گوش پرده نشینی چو آفتاب

یا گشته زبن توسن شاهنشی نگون***برگشته بی سوار سوی خیمه با شتاب

گفتم مگر قیامت موعود اعظم است***آمد ندا ز عرش که ماه محرم است

گلگون سوار وادی خونخوار کربلا***بی سر فتاده در صف پیکار کربلا

چشم فلک نشسته ز خون شفق هنوز***از دود خیمه های نگونسار کربلا

فریاد بانوان سراپردهٔ عفافر***آید هنوز از در و دیوار کربلا

بر چرخ میرود ز فراز سنان هنوز***صوت تلاوت سر سردار کربلا

ستارگان دشت بلا بسته بار شام***در خواب رفته قافله سار کربلا

شد یوسف عزیز بزندان غم اسیر***درهم شکست رونق بازار کربلا

بس گل که برد بهر خسی تحفه سوی شام***گلچین روزگار ز گلزار کربلا

فریا از آنزمان که سپاه عدو چو سیل***آورد رو بخیمهٔ سالار کربلا

مهلت گرفت آنشب از آنقوم بی حجاب***پس شد به برج سعد درخشنده آفتاب

گفت ایگروه هر که ندارد هوای ما***سر گیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن بخواری و ناکرده ترک سر***نتوان نهاد پای بخلوت سرای ما

تا دست و رو نشست بخون می نیافت کس***راه طواف بر حرم کربلای ما

اینعرصه نیست جلوه گر رو به و گر از ***شیر افکن است بادیهٔ ابتلای ما

همراز بزم ما نبود طالبان جاه***بیگانه باید از دو جهان آشنای ما

برگردد آنکه با هوس کشور آمده***سر ناورد بافسر شاهی گدای ما

ما را هوای سلطنت ملک دیگر است***کاین عرصه نیست در خور فر همای ما

یزدان ذوالجلال بخلوتسرای قدس***آراسته است بزم ضیافت برای ما

برگشت هر که طاقت تیر وسنان نداشت***چون شاه تشنه کار بشمر و سنان نداشت

چون زد سر از سرادق جلباب نیلگون***صبح قیامتی نتوان گفتنش که چون

صبحی ولی چو شام ستمدیدگان سیاه***روزی ولی چو روز دل افسردگان ربون

ترک فلک ز جیش شب از بس برید سر***لبریز شد ز خون شفق طشت آبگون

گفتی ز هم گسیخته آشوب رستخیز***شیرازهٔ صحیفهٔ اوراق کاف و نون

آسیمه سر نمود رخ از پردهٔ شفق***خور چون سر بریدهٔ یحیی ز طشت خون

لیلای شب دریده گریبان بریده مو***بگرفت راه بادیه زین خرگه نگون

دست فلک نمود گریبان صبح چاک***بارید از ستاره به بر اشگ لاله گون

افتاد شور و غلغله در طاق نه رواق***چون آفتاب دین قدم از خیمه زد برون

گردون بکف زیرده نیلی علم گرفت***روح الامین رکاب شه جم خدم گرفت

شد آفتاب دین چو روان سوی رزمگاه***از دود آه پرده گیان شد جهان سیاه

در خون و خاک خفته همه یاوران قوم***و ز خیل اشک و آه ز پی یکجان سپاه

سرگشته بانوان سرا پرده عفاف***زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان بناله که شد حال ما زبون***وین موکنان بگریه که شد روز ما تباه

پس با دل شکسته جگرگوشه بتول***از دل کشید ناله و افغان که یا اخاه

لختی عنان بدار که گردم بدور تو***و زیات ز آب دیده نشانم غبار راه

من یکتن غریبم و دشتی پر از هراس***ویزیر شکستگان ستم دیده بی پناه

گفتم تو درد من بنگاهی دوا کنی***رفتی و ماند در دلم آن حسرت نگاه

چون شاه تشنه داد تسلی بر اهل بیت***بر تافت سوی لشکر عدوان سر کمیت

ایستاد در برابر آن لشکر عبوس***چونشاه نیمروز بر آن اشهب شموس

گفت ایگروه همین منم آن نور حق کزو***تابیده بر مراسنجل صبح ازل عکوس

بر درگه جلال من ارواح انبیا***بنهاد بر سجود سر از بهر خاکبوس

مرسل منم به آدم و آدم مرا رسول***سایش منم بعالم و عالم مرا موس

سلطان چرخ را که مدار جهان بر اوست***من داده ام جلوس بر این تخت آبنوس

در عرصه گاه کین که ز برق شهادت تیر***دیو فلک گزد زنجیر لب فسوس

گردد زخون بسیط زمین معدن عقیق***گیرد ز گرد روی هوا رنگ سندروس

افتد ز بیم لرزه برا رکان کن فکمان***آرم چو حیدرانه بر او رنگ زین جاوس

بر خاکپای توسن گردون مسیر من***ناکرده تیغ راست سجود آورد رؤس

لیکن نموده شوق لقای حریم دوست***سیرم ز زندگانی این دهر چاپلوس

نی طالب حجازم و نی مایل عراق***نی در هوای شامم و نی در خیال طوس

تسلیم حکم عهد ازل را چه احتیاج***غوغای عام و جنبش لشگر غربوکوس

درگاه عشق حاجت تیر و خدنگ نیست***آنجا که دوست جان طلبد جای جنگ نیست

لختی نمود با سپه کینه زبن خطال***جز تیر جان شکار ندادش کسی جواب

از غنچه های زخم تن نازنین او***آراست گلشنی فلک اما نداد آب

بالله که جز دهان نبی آب خور نداشت***گردون گلی که چید ز بستان بوتراب

چون برگشود در تن او تیر جان شکار**با مرغ جان نمود بصد ذوق دل خطاب

پیک پیام دوست بدر حلقه میزند***ای جان بر لب آمده لختی بدر شتاب

چون تیر کین عنان قرارش ز کف ربود***کرد از سمند بادیه پیما تهی رکاب

آمد ندا ز پردۀ غیبش بگوش جان***کایداده آب نخل بلا را ز خون ماب

مقصود ما ز خلق جهان جلوۀ تو بود***بعد از تو خاک بر سر این عالم خراب

گر سفله گان به بستر خون داد جان تو***خوشباش و غم مخور که منم خون بهای تو

تیریکه بر دل شه گلگون قبا رسید***اندر نجف بمرقد شیر خدا رسید

چون در نجف ز سینۀ شیر خدا گذشت***اندر مدینه بر جگر مصطفی رسید

زان پس که پردۀ جگر مصطفی درید***داند خدا که چونشد از آن پس کجا رسید

هر ناوک بلا که فلک در کمان نهاد***پر بست و بر هدف همه در کربلا رسید

یکباره از فلاخن آندشت کینه خاست***آن سنگهای طعنه که بر انبیا رسید

با خیل عاشقان چو در آندشت پا نهاد***قربانی خلیل کوه منا رسید

آراست گلشنی ز جوانان گلعذار***آبش نداده باد خزان از قفا رسید

از تشنگی ز پا چو در آمد بسر دوید***چون بر وفای عهد الستش ندا رسید

از پشت زین قدم چو بروی زمین نهاد***افتاد و سر بسجدۀ جان آفرین نهاد

گفت ایحبیب دادگر ایکردگار من***امروز بود در همه عمر انتظار من

این خنجر کشیده و این حنجر حسین***سرکونه بهر تست نیاید بکار من

گو تارهای طرۀ اکبر بیاد رو***تا باد تست مونس شبهای تار من

گو بر سر عروس شهادت نثار شو***دُری که بود پرورشش در کنار من

خضر ارز جوی شیر چشید آب زندگی***خونست آب زندگی جویبار من

عیسی اگر ز دار بلا زنده برد جان***این نقد جان بدست سر نیزه دار من

در گلشن جنان بخلیل ای صبا بگو***بگذر بکربلا و ببین لاله زار من

درخاك و خون بجای ذبیح منای خویش***بین نوجوان سرو قد و گلعذار من

پس دختر عقیلۀ ناموس کردگار***نالان ز خیمه تاخت بمیدان کارزار

کایرایت هدی تو چرا سرنگون شدی***در موج خون چگونه فتادی و چونشدی

ایدست حق که علت ایجاد عالمی***علت چه شد که در کف دو نان زبونشدی

امروز در ممالك جان دست دست تست***الله چگونه دستخوش خصم دون شدی

کاش آنزمان که خصم بروی تو تست آب***اینخاکدان غم همه دریای خون شدی

ایچرخ کچمدار کمانت شکسته باد***زین تیرها که بر تن او رهنمون شدی

آئینۀ که پردۀ اسرار غیب بود***ای تیر چون تو محرم راز درون شدی

گشتی بکام دشمن و کشتی بخیره دوست***ایگردش فلک تو چرا واژگون شدی

ایخور چو شد به نیزه سر شاه مشرقین***شرمت نشد که باز ز مشرق برونشدی

ای چرخ سفله داد از این دور واژگون***عرش خدای ذوالمنن و پای شمر دو؟

چون شاه تشنه ظلمت ناموت کرد طی***بر آب زندگانی جاوید برد پی

در راه حق فنا به بفا کرد اختیار***تا گشت وجه باقی حق بعد کلّ شیئ

زد پا بهر چه جز وی و سر داد شد روان***تا کوی دوست بر اثر کشتگان حیّ

چون گشت جلوه گر سر او بر سر سنان***شد پر نوای زمزمهٔ طور نای و نی

شور از عراق گشت بلند آنچنان که برد***کافردلان زیاد تمنای ملک ری

پاشید آن قلادهٔ دُرهای شاهوار***از هم چو برگهای خزان از سموم دی

گفتی رها نمود ز کف دختران نعش***از انقلاب دور فلک دامن جدی

آن یک نهاد رو سوی میدن که یا ابا***وان یک کشید در حرم افغان که یا اخی

رفتی و یافت بی تو بما روزگار دست***ایدست داد حق ز گریبان برآر دست

آه از دمیکه از ستم چرخ کچمدار***آتش گرفت خیمه و بر باد شد دیار

بانگ رحیل غلغله در کاروان فکند***شد بانوان پردهٔ عصمت شترسوار

خورشد فرو بمغرب و تابنده اختران***بستند بار شام قطار از پی قطار

غارتگران کوفه ز شاهنشه حجاز***نگذاشتند دُر یتیمی به گنجبار

گردون بدرُ نثاری بزم خدیو شام***عقدی برشته بست ز دُرهای شاهوار

گنجینه های گوهر یکدانه شد نهان***از حلقه های سلسله در آهنین حصار

آمد بلرزه عرش ز فریاد اهلبیت***در قتلگه چو قافلهٔ غم فکند یار

ناگه فتاده دید جگر گوشهٔ رسول***نعشی بخون طپیده بمیدان کارزار

پس دست حسرت آن شرف دودهٔ بتول***بر سر نهاده گفت جزاک الله ایرسول

اینگوهر بخون شده غلطان حسین تست***وین کشتی شکسته ز طوفان حسین تست

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن***از تار زلفهای پریشان حسین تست

این از غبار تیرهٔ هامون نهفته رو***در پرده آفتاب درخشان حسین تست

این خضر تشنه کام که سرچشمه حیات***بدرود کرده با لب عطشان حسین تست

این پیکریکه کرده نسیمش کفن ببر***از پرنیان ریک بیابان حسین تست

این لالهٔ شگفته که زهرا ز داغ او***چونگل نموده چاک گریبان حسین تست

این شمع کشته از اثر تند باد جور***کش بیچراغ مانده شبستان حسین تست

این شاهباز اوج سعادت که کرده باز***شهپر بسوی عرش ز پیکان حسین تست

آنکه ز جور دور فلك با دل غمین***رو در بقیع کرد که ای مام بیقرین

داد آسمان بیاد ستم خانمان من***تا از کدام بادیه پرسی نشان من

دور از تو از تطاول گلچین روزگار***شد آشیان زاغ و زغن گلستان من

گردون بانتقام قتیلان روز بدر***نگذاشت یکستاره به هفت آسمان من

زد آتشی به پردهٔ ناموس من فلك***کآید هنوز دو دوی از استخوان من

بیخود در این چمن نکشم ناله های زار***آنطایرم که سوخت فلك آشیان من

آنسرو قامتی که تو دیدی زغم خمید***دیدی که چون کشید غم آخر کمان من

رفت آنکه بود بر سرم آنسایهٔ همای***شد دست خاك بیز کنون سایبانمن

گفتم ز صد یکی بتو از حال کوفه باش***کز بارگاه شام برآید فغان من

پس رو بسوی پیکر آن محتشم گرفت***گفت این حدیث طاقت اهل حرم گرفت

اندر جهان عیان شده غوغای رستخیز***ایقامت تو شور قیامت بپای خیز

زینب برت بضایت مزجاه جان بکف***آورده با ترانهٔ یا ایها العزیز

هر کس بمقصدی ره صحرا گرفته پیش***من روی در تو و دگران روی در حجیز

بگشا ز خواب دیده و بنگر که از عراق***چونم بشام میبرد اینقوم بی تمیز

محمل شکسته ناله حدی ساربان سنان***ره بیکران و بند گران ناقه بی جهیز

خرگاه دود آه و نقابم غبار راه***چتر آستین و معجر سر دست خاک بین

کامم ز طعن نیزه بزانو سر حجاب***گاهم ز تازیانه بسر دست احتریر

یک کارزار دشمن و من یکتن غریب***تو خفته خوش ببستر و ایندشت فتنه خیز

گفتم دو صد حدیث و ندادی مرا جواب***معذوری ای ز تیر جفا خسته خوش بخواب

ایچرخ سفله تیز ترا صید کم نبود***گیرم عزیز فاطمه صید حره نبود

حلقی که بوسه گاه نبی بود روز و شب***جای سنان و خنجر اهل ستم نبود

انگشت او بخیره بریدی پی نگین***دیوی سزای سلطنت ملک جم نبود

کی هیچ سفله لست بمهمان خوانده آب***گیرم ترا سجیۀ اهل کرم نبود

داغ غمی کز و جگر کوه آب شد***بیمار را تحمل آن داغ غم نبود

پای سریر زاده هند و سر حسین***در کیش کفر سفله چنین محترم نبود

ایزادۀ زیاد که دین از تو شد بباد***آن خیمه های سوخته بیت الصنم نبود

آتش به پردۀ حرم کبریا زدی***دستت بریده بادنشان بر خطا زدی

زینغم که آه اهل زمین ز آسمان گذشت***با عترت رسول ندانم چه سان گذشت

نمرود ناوکی که سوی آسمان گشاد***در سینۀ سلیل خلیل از نشان گذشت

در حیرتم که آب چرا خون شد چو نیل***زان تشنۀ که بر لب آب روان گذشت

آورد خنجر آب زلالش ولی دریغ***کاب از گلو نرفته فرو از جهان گذشت

شد آسمان ز کرده پشیمان در این عمل***لیک آنزمان که تیر خطا از کمان گذشت

الله چه شعله بود که انگیخت آسمان***کز وی کبوتران حرم ز آشیان گذشت

در موقعی که عرض صواب و خطا کنند***کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت

خاموش نیرّا که زبان سوخت خامه را***خونشد مداد و قصه ز شرح بیان گذشت

فیروز بخت من نهدار سر خط قبول***بر دفتر چکامه من بضعهٔ رسول

چون تیر عشق جا بکمان بلا کند***اول نشست بر دل اهل ولا کند

در حیرتند خیره سران از چه عشق دوست***احباب را به تند بلا مبتلا کند

بیگانه را تحمل بار نیاز نیست***معشوق ناز خود همه بر آشنا کند

تن پرور از کجا و تمنای وصل دوست***دردی ندارد او که طبیبش دوا کند

آنرا که نیست شور حسینی بسر ز عشق***با دوست کی معامله کربلا کند

یکباره پشت پا بر ماسوا زند***تا زآنمیان از این همه خود را سوا کند

آری کسی که کشته او این بود سزاست***خود را اگر بکشته خود خونبها کند

بالله اگر نبود خدا خون بهای او***عالم نبود در خور نعلین پای او

عنقای قاف را هوس آشیانه بود***غوغای نینوا همه در ره بهانه بود

جائیکه خورده بود می آنجا نهاد سر***دردی کشی که مست شراب شبانه بود

یکباره سوخت ز آتش غیرت هوای عشق***موهوم پردهٔ اگر اندر میانه بود

در یک طبق بجلوه جانان نثار کرد***هر در شاهوار کش اندر خزانه بود

نامد بجز تو ای حسینی به پرده راست***روزیکه در حریم الست این ترانه بود

بالله که جا نداشت بجز نی نشان در او***آن سینهٔ که تیر بلا را نشانه بود

کوری نظاره کن که شکستند کوفیان***آئینه که مظهر حسن یگانه بود

نی نی که باقی حق را هلاک نیست***صورت بجا است آئینه گر رفت باک نیست

ایخرگه عزای تو این طارم کبود***لبریز خون ز داغ تو پیمانهٔ وجود

وی هر ستاره قطرهٔ خونیکه علویان***در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود

گریه است و تو هر چه و ازنده را نواست***ناله است بیتو هر چه سراینده را سرود

تنها نه خاکیان بعزای تو اشگریز***ماتم سراست بهر تو از غیب تا شهود

از خون کشتگان تو صحرای ماریه***باغی و سنبلش همه گیسوی مشگبود

کی بر سنان تلاوت قران کند سری***بیدار ملک کهف توئی دیگران رقود

نشگفت اگر برند ترا سجده سروران***ایداده سر بطاعت معبود در سجود

پایان سیر بندگی آمد سجود تو***برگیر سر که او همه خود شد وجود تو

ثاراللهی که سرّ اناالحق نشان دهد***دنیا نگر که در دل خونش مکان دهد

وانسرکه سرّ نقطهٔ طغرای بسمله است***کورانه جاش بر سر میم سنان دهد

عیسی دمیکه جسم جهانرا حیات ازوست***الله چه سان رواست که لب تشنه جان دهد

چرخ دنی نگر که بی قتل یکتنی***هر چه آیدش بدست به تیر و کمان دهد

نفس اللهی که هر زمان او را بکوی وصل***هاتف ندای ارجعی از لامکان دهد

ایچرخ سفله باش که بهر لقای دوست***تاج و نگین بدشمن دین رایگان دهد

آنطایریکه ذروهٔ لاهوت جای اوست***کی دل بر آشیانهٔ این خاکدان دهد

مقتول عشق فارغ از این تیره گلخن است***کانشاهباز را بدل شه نشیمن است

دانی چه روز دختر زهرا اسیر شد***روزیکه طرح بیعت منا امیر شد

واحسرتا که ماهی بحر محیط غیب***نمرود کفر را هدف نوک تیر شد

با داجل بساط سلیمان فرو نوشت***دیو شریر وارث تاج و سریر شد

مولود شیرخوارهٔ حجر بتول را***پیکان تیر حرمله پستان شیر شد

از دور خویش سیر نشد تا نه چرخ پیر***از خون خنجر شه لب تشنه خیر شد

در حیرتم که شیر خدا چون بخاک خفت***آندم که آهوان حرم دستگیر شد

زنجیر کین و گردن سجاد ایعجب***روباه چرخ بین که چه سان شیر گیر شد

تغییری ای سپهر که بس واژگونهٔ***شور قیامت از حرکات نمونهٔ

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته***ماهی در آب و وحش بهامون گریسته

وی روز و شب بیاد لبت چشم روزگار***نیل و فرات و دجله و جیهون گریسته

از تابش سرت بسنان چشم آفتاب***اشک شفق بدامن گردون گریسته

در آسمان زدود خیام عفاف تو***چشم مسیح اشک جگرگون گریسته

با درد اشتیاق تو در وادی جنون***لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته

تنها نه چشم دوست بحال تو اشگبار***خنجر بدست قاتل تو خون گریسته

آدم پی عزای تو از روضهٔ بهشت***خرگاه درد و غم زده بیرون گریسته

گر از ازل ترا سر ایندستان نبود***اندر جهان ز آدم و حوا نشان نبود

بی شاه دین چه روز جهان خراب را***ای آسمان دریچه به بیند آفتاب را

جلباب نیلگون شب از هم گشای باز***یکسر سیاه پوش کن این نه قباب را

اشک شفق ز دیدهٔ آفاق کن روان***در خون کش این سراچهٔ پر انقلابرا

نی نی کزین پس از همه خون بارد آسمان***بیحاصل است خوردن مستسقی آبرا

آب از برای حلق شه تشنه کام بود***چونرفت گو بلاوه نریزد سحابرا

خور گو دگر ز پردهٔ شب برهپارسر***کافکند زینب از رخ چونمه نقاب را

ایکاش بوالبشر نکشیدی سر از تراب***زین آتشی که سوخت دل بوترابرا

تنها نه زین قضیه دل بوتراب سوخت***موسی در آتش غم و یونس در آب سوخت

قتل شهید عشق نه کار خدنگ بود***دنیا برای شاه جهان دار ننگ بود

عصفور هر چه باد هم آورد باز نیست***شهباز را ز پنچه عصفور ننگ بود

آئینه خود ز تاب تجلی بهم شکست***گیرم که خصم را دل پر کینه سنگ بومد

نیرو از او گرفت برآویخت تیغ کین***قومیکه با خدای مهیای جنگ بود

عهد الست اگر نگرفتی عنان او***شهد بقا بکام مخالف شرنگ بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین***پای براق عقل در اینعرصه لنگ بود

احمد اگر بذروه قوسین عروج کرد***معراج شاه تشنه بسوی خدنگ بود

از تیر کین چو کرد تهی شاهد بن رکاب***آمد فرا بگوش وی از پرده این خطاب

کایشهسوار بادیه ابتلای ما***باز آ که ز آن تست حریم لقای ما

معراج عشقرا شب اسراست هین بران***خوش خوش براق شوق بخلوتسرای ما

تو از برای مائی و ما از برای تو***عهدیست این فنای ترا با بقای ما

دادی سری ز شوق و خریدی لقای دوست***هرگز زیان نبرد کس از خون بهای ما

جان بازیت حجاب دوبینی بهم درید***در جلوه گاه حسن توئی خود بجای ما

باز آ که چشم ناز ازل بر قدوم تست***خود خاکروب راه تو بود انبیای ما

هین زان تست تاج ربوبیت از ازل***گر رفت بر سنان سرت اندر هوای ما

گر ز آتش عطش جگرت سوخت غم مخور***از تست آب رحمت بی منتهای ما

ور سفله برد ز تو دستی مشو ملول***با شهپر خدنگ بپرد همای ما

گسترده ایم بال ملایک بجای فرش***کازار بر تنت نکند کربلای ما

دلگیر گو مباد خلیل از فدای دوست***کافی است اکبر ت و ذبیح منای ما

کو نوح کو بدشت بلا آی باز بین***کشتی شکستگان محیط بلای ما

موسی ز کوه طور شنید ار جواب لن***گو باز شو بجلوه گه نینوای ما

گر زنده جان ببرد ز دار بلا مسیح***گو دار کربلا نگر و مبتلای ما

منسوخ کرد ذکر اوائل حدیث تو***ایداده تن ز عهد ازل بر قضای ما

زینب چو دید پیکر آنشه بروی خاک***از دل کشید ناله بصد درد سوزناک

کایخفته خوش ببستر خون دیده باز کن***احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ایوارث سریر امامت به پای خیز***بر کشتگان بی کفن خود نماز کن

طفلان خود بورطۀ بحر بلانگر***دستی بدستگیری ایشان دراز کن

بس دردهاست در دلم از دست روزگار***دستی بگردنم کن و گوشم براز کن

سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا***لب بر گلو رسان و ز جان بی نیاز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان***ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از ایندشت پر هراس***بار دگر روانه بسوی حجاز کن

پس چشمه سار دیده پر از خون ناب کرد***با چرخ کچمدار بزاری خطاب کرد

کایچرخ سفله داد از این سر کرانیا***کردی عزیز فاطمه خوار و ندانیا

خوش درجهان بکام رسید از تو اهلبیت***تا حشر در جهان نکنی کامرانیا

این کی کجا رواست که دونان دهر را***در کاخ زر بمسند عزّت نشانیا

قومیکه پاس عزتشان داشت ذوالجلال***تا شام شان بقید اسیری کشانیا

بستی بقید بازوی سجاد هیچ رحم***نامد ترا بر آن تن و آن ناتوانیا

کشتی بزاری اصغر و هیحت نسوخت دل***زانشمع روی دلکش و آن گل فشانیا

از پا فکندی اکبر و مینا مدت دریغ***ایچرخ ببر از آن قد و آن نوجوانیا

سودی بحلق خسرو دین تیغ هیچ شرم***نامد ترا از آن نگه خسروا نیا

هرگز نکرده بود کس ایدهر سفله طبع***بر میهمان خویش چنین میزبانیا

آتش شو ایدرون و بسوزان زبان من***ایخاک بر سر من و ایندا‌ستان من

آه از آنروز که در دشت بلا غوغا بود***شورش روز قیامت بجهان برپا بود

خصم چوندایره گرد حرم شاه شهید***در دل دایره چون نقطه پابرجا بود

عرصه دشت چو دیبای منقش از خون***و آنهمه صورت زیبا که در آن دیبا بود

جان بقربان ذبیحی که بقربانگه دست***با لب تشنه روان میشد و خود دریا بود

تو مپندار که شاهنشه دین درگه رزم***در بیابان بلا بی مدد و تنها بود

انبیا و رسل و جن و ملایک هر یک***جان بکف در بر شه منتظر ایما بود

خون هابیل که شد ریخته از سنگ جفا***گر بعبرت نگری کشته آن صحرا بود

پرده پوشان نهانخانه ملک و ملکوت***همه پروانهٔ آنشمع جهان آرا بود

قتل عباس وعلی اکبر و قاسم ز ازل***بر فرامین قضایای فلک طغرا بود

ورنه اندر نظر قهر شهنشاه جهان***عدم هر دو جهان بسته بحرف لا بود

علی اکبر برخ چونگل و باقد چو سرو***فرد و تنها بسوی رزمگه اعدا بود

علم الله که شقایق نه بدان لطف و سمن***نه بدان بوی صنوبر نه بدان بلا بود

گرد شمع رخ اکبریکه صبح وداع***لیلی سوخته پروانه بی پروا بود

زخم نر جسم علی اکبر و لیلی دل خون***خونز مجنون رود آری چو رگ از لیلا بود

در همه ملک بلا نیست بجز ذکر حسین***قاف تا قاف جهان صوت همین عنقا بود

نیر آنروز که طغرای قضا می بستند***سرنوشت من از این نامه همین طغرا بود

بازم از این واقعهٔ دشت بلا یاد آمد***خرمن صبر و ثباتم همه بر باد آمد

در شگفتم ز چه در هم نشد اجزای وجود***زان همه ضعف که بر علّت ایجاد آمد

آه از آندم که شه دین بهزاران تشویش***بر سر قاسم ناکام بامداد آمد

دیدکاغشته تنش چونگل سیراب بخون***آهش از آتش اندوه زبنیاد آمد

که بزانو سر حسرت که مر این صید ضعیف***بچه جرمی هدف ناوک صیاد آمد

که بدندان لب حیرت که گه جلوه گری***چشم زخمی که بر این حسن خدا داد آمد

پس چو جان پیکرش از لطف در آغوش کشید***رو بسوی حرم آورد و بفریاد آمد

کایعروس حسن از بخت شکایت منما***حجلهٔ حسن بیارای که داماد آمد

نیر از خاک در شاه مکش روی نیاز***کانکه شد حلقه بگوش درش آزاد آمد

ای ز داغ تو روان خون دل از دیدهٔ حور***بی تو عالم همه ماتم گده تا نفخهٔ صور

خاک بیزان بسر اندر سر نعش تو بنات***اشگریزان به بر از سوک تو شعرای عبور

ز تماشای تجلای تو مدهوش کلیم***ایسرت سرّ انا الله و سنان نخلهٔ طور

دیده ها گو همه دریا شو و دریا همه خون***که پس از قتل تو منسوخ شد آئین سرور

شمع انجم همه گو اشک عزاباش و بریز***بهر ماتم زده کاشانه چه ظلمات و چه نور

پای در سلسله سجاد و بسر تاج یزید***خاک عالم بسر افسر و دیهیم و قصور

دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی***آه اگرطعنه بقرآن زند انجیل و زبور

تا جهان شد ؟؟ است که داده است نشان***میزبان خفته بکاخ اندر و مهمان بتنور

سر بی تن که شنیده است بلب آیهٔ کهف***یا که دیده است بمشکوه تنور آیهٔ نور

جان فدای تو که ؟؟ جانبازی تو***در طف ماریه ؟؟ بشد شور نشور

قدسیان سر بگریبان بحجاب ملکوت***حوریان دست بگیسوی پریشان ز قصور

گوش خضرا عمه بر غلغلهٔ دیو و پری***سطح غیرا همه پر ولولهٔ وحش وطیور

ص :۱۲۱

غرق دریای تحیر ز لب خشک تو نوح***دست حسرت بدل از صبر تو ایوب صبور

مرتضی با دل افروخته لاحول کنان***مصطفی با جگر سوخته حیران و حصور

کوفیان دست بتاراج حرم کرده دراز***آهوان حرم از واهمه در شیون و شور

انبیا محو تماشا و ملایک مبهوت***شمر سرشار تمنا و تو سرگرم حضور

جامیکه شاه تشنه لبان بود مست از او***هر کو چشید از آن زغم خویش رست از او

عباس نامدار که کس دست از او نبرد***چونخورد از آنپیاله بخون شست دست از او

افتاد نخل قامتش از پا نخورده آب***از ضربتیکه پشت امامت شکست از او

بیخواب شد سکینه و در خواب شد عدو***چونخواب مرگ چشم جهانبین ببست از او

موجی بجنبش آمد و آبش ز سر گذشت***ابری ببارش آمد و از پا نشست از او

تسلیم شاه تشنه لبان کرده دو دست***جامیکه خورده بود شراب الست از او

چشمی بسوی دشمن و چشمی بروی دوست***بگذشت ماند یاد بگیتی دو دست از او

شهید عشق که تنک است پوست بر بدنش***تو خصم بین که به یغما زره برد ز تنش

زره بغارت اگر برد خصم خیره چه غم***که بود جونش تن زلفهای پر شکنش

چه آب بست بگلزار بوتراب سپهر***که خون چکد همه از چشم لالۀ دهنش

یکی بحکم تفرّج به نینوی بگذر***پر از شقایق و گلنار زخم بین چمنش

شهی که سندس فردوس بود پوشش او***روا ندید به تن خصم جامۀ کهنش

لبی که روح قدس از دمش سخنگو شد***شگفت بین که بریدند در دهن سخنش

تنی ضعیف که پاسی فزون نماند درست***صبابه یهده کردی ز خار و خس گفتنش

دگر بشیر بکنعان چه ارمغان آرد***ز یوسفی که ثنا کرده گرگ پیرهنش

سپهر کاش چو میداد ملک جم بر باد***همین بخانم از او بود قانع اهرمنش

چراغ دودۀ طه فلک بیثرب گشت***ز قصر شام سر آورد دود انجمنش

زمانه گلشن زهرا چنان به یغما داد***که بار قافله شد ارغوان یاسمنش

فلک سریکه سرودش کلام یزدان بود***نبود در خور چوب جفا لب و دهنش

گهش بدیر نشاندی گهش بقمر تنور***گهی به نیزه و گه بر درخت و گه لگنش

مگر وفا بمکافات روز بدر نکرد***تطاولی که کشید از تو جسم ممتحنش

زبانحال از قول حضرت ابیعبدالله در قتلگاه است

تا خبر دارم از او بیخبر از خویشتنم***با وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن گو همه پر باش ز پیکان بلا***که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا***ایکمان کش که زنی ناوک پیکان به تنم

عشق را روز بهار است کجا شد رضوان***تا برد لاله بدامن سوی خلد از چمنم

روز عهد است بکش اسپرم ایعقل ز پیش***تا تصور نکند خصم که پیمان شکنم

می نیاید بکمن راست تن کشتۀ عشق***خصم دون بیهده گو باز ندوزد کفنم

هانفم میدهد از غیب ندا شمر کجاست***گوشتابی که بیاد آمده عهد کهنم

سخت دلتنک شدم همتی ایشهپر تیر***بشکن ایندام بکش باز بسوی وطنم

دایۀ عشق ز بس داد، مرا خون جگر***میدمد آبلۀ زخم کنون از بدنم

کوی مطلع چه عجب گر برم از فارس فارس***تا بمدح تو شها تیر شیرین سخنم

مناجات زبانحال از قول آنحضرت

الهی اکبر از تو اصغر از تو***بخون آغشتگانم یکسر از تو

اگر صد بار دیگر بایدم کشت***حسین از تو سر از تو خنجر از تو

قضای تو چو بروفق تقاضا است***بزشت و خوب دادی آنچه خود خواست

الهی حنجر از من خنجر از شمر***نصیب خود برد از تو کج و راست

چنان سرگرم صهبای الستم***که سر از پا ندانم بسکه مستم

همین دانم که از بهر نثارت***بدست انگشتری مانده است و دستم

بلائی کز توام ای داور آید***مرا از نکهت جان خوشتر آید

بمیدان وفا من بی سر آیم***بسویت عاشقان گر باسر آید

تماشا پای شوقم برده از جا***سراپا گشته ام غرق تجلّی

در اثباتت ز نفی لا گذشتم***شدم خود عین استثنای الا

برای قتل من خصم کج اندیش***کشیده لشگر کین از پس و پیش

یکی سر میبرد از من یکی دست***من از ذوق تجلّی رفته از خویش

بدل تا سر خط مهرت نوشتم***همه بود و نبود از دست هشتم

ز تو بود آنچه در راه تو دارم***که من از خویشتن تخمی نکشتم

الهی با تو آن عهدی که راندم***بحمدالله بسر منزل رساندم

هر آن دُرّی که در گنجینه ام بود***یکایک بر سر راهت فشاندم

صبا از من برو سوی مدینه***بگو با مادرم کی بی قرینه

بیا یکدم ببالین حسینت***تسلّی ده به کلثوم و سکینه

ایضا مناجات از قول حضرت سید الشهداء علیه التحیه و الثناء

محبوبم الله لبیک لبیک***مطلوبم الله لبیک لبیک

کرگچه مین بول باشم جدایه***بو تن بو تسلیم حکم قضایه

وقف ایتمشم جای کوی بلایه***محبوبم الله لبیک لبیک

تا وار بود باشد عشقون هواسی***تیغ جفادن پور خدور هراسی

نوک سنابدور کره منلسی***محبوبم الله لبیک لبیک

عهد الستی باشد پتوردوم***یتمش ایکی باش الده کوتوردوم

کوی وفایه قربان گتوردوم***محبوبم الله لبیک لبیک

یاغدورسا عشقون تا روز محشر***ابر بلادن تیریله خنجر

بو حلق اصغر بو جسم اکبر***محبوبم الله لبیک لبیک

گور زینبیمون اشگیله آهین***پیرامننده دشمن سپاهین

عفو ایت الهی امت گناهین***محبوبم الله لبیک لبیک

سن سن چو مقصود ای بی نیازم***گر اولسا اعدا قتلیمه عازم

بو باش بو میدان خنجر نه لازم***محبوبم الله لبیک لبیک

نوحهٔ ترکی زبانحال مادر جناب قاسم علیه السلام

ایتدی غم طغیان سرور قلب ناشادیم اویان***اود دو توب جلم چخوب قلا که فریادم اویان

آچیلوب قان چشمه ساری آلدی دور چشممی***اولدی سیل اویناقی کنج محنت آبادیم اویان

طرفه لاله ستان اولوب دورون سرشک آلدن***باشلیوب قمربار افغان سرو آزادیم اویان

کاکلون بادیله یاتوب گورمشم خواب مخوف***اولموشام دیوانه وش ماه پریزادیم اویان

یاوریم غم لشگری قیلدی مسخر گوگلیمی***ضعف تایدی قوّت الدن گیتدی بنیادیم اویان

دامه دو شموش صیدتک یول گوزامکدن گوزاریم***دولدی قان یاشیله آهوگوزلو صیادیم اویان

گورمسون تا گل بوزون گون باشون اوسته نوعروس***ایلیوب زلفین پریشان تازه دامادیم اویان

وداع جناب سکینه با جناب علی اکبر

الوداع ای سرو ناز گلشن جان الوداع***الودای ای اکبر ناکام عطشان الوداع

دور تماشا قیل کیم اولدی دام صیاده اسیر***قمری آزادون ای سرو خرامان الوداع

نه امیدیلن داخی گلشنده قالسون عندلیب***اسدی چون باد خزان سولدی گلستان الوداع

آیربلوق چاقی بتشدی میزبانم یاتما دور***کیم کوچنده و سمدور تشییع مهمان الوداع

ص :۱۲۶

خصم کمفرصت یولوم چون سندن آیریلماق چنین***چوخ یامان برده دو تو شدی شام هجران الوداع

نه چکر شمر ال جفادن نه من اُلم قورتولوم***نه یتر فریادیمه بیر نامسلمان الوداع

زبانحال از قول جناب سکینه علیها سلام بذوالجناح

ایفرس با تو چه رخ داده که خود باختهٔ***مگر اینگونه که ماتی توشه انداختهٔ

ایهمایون فرس پادشه سدره مقام***که چراگاه بهشت است ترا جای خرام

نه رکابی ز تو برجاست نه زین و نه لگام***مگر ای پیک سبک پا بسر شاه انام

چه بلا رفته که با خویش نپرداختهٔ

تا صیهیل تو همی آمدی ای پیک امید***بر همه اهل حرم بود صدای تو نوید

کاینک آید ز پی پرسش ما شاه شهید***مگر این بار خداوند حرمرا چه رسید

کایفرس شیهه زنان بر حرمش تاختهٔ

اگر آوردهٔ ای هدهد فرخنده سیر***ز سلیمان و نگینش بر بلقیس خبر

ز چه آلوده بخون تاج تو خاکم بر سر***راست گو تخت سلیمان شده بر باد مگر

تو ز بهر خبر از تیر پری ساختهٔ

آنشهی را که بامرش فکند سایه سحاب***خواهد ار آب شود خاك در عالم نایاب

طعنه بر لجهٔ تیار زند موج سراب***دیدهٔ کشته مگر تشنه لبش بر لب آب

که چنین ناله به عیوق برافراختهٔ

تو که غلطان ز سر زین نگونش دیدی***در میان سپه دشمن دونش دیدی

ایفرس راست بمن گوی که چونش دیدی***تو بچشمان خود آغشته بخونش دیدی

یا قتیل دگری بود تو نشناختهٔ

بوی خون آید از اینکاکل و یال و تن تو***شد مگر کشتهٔ رو به شه شیراوژن تو

دل افسردهٔ من آب شد از دیدن تو***فاش گو برق که آتش زده بر خرمن تو

که چنین غلغله در بحر و بر انداختهٔ

از قول حضرت سکینه سلام الله علیها با ذو الجناح

لیک پی اسب چرا بیرخ شاه آمدهٔ***پیل بودی تو چرا مات زراه آمدهٔ

برگ برگشته و تن خسته و بگسسته لگام***هوش خود باخته با حال تباه آمده

ایفرس قافله سالار تو کشتند مگر***که تو با قافلهٔ آتش و آه آمدهٔ

اندکی پیش تو را بال هما بر سر بود***چه شد آن سایه که اینجا بپناه آمدهٔ

چونشد آنشاه و سپاهی که بمیدان بردی***که تو تنها همه بی شاه و سپاه آمدهٔ

با رخ سرخ برفتی زیر ما تو کنون***چه خطا رفته که با روی سپاه آمدهٔ

با همان شاه که بردی تو بمیدان بلا***بیگنه کشته عدو و تو گواه آمدهٔ

شه ما را مگر افکندهٔ ای اسب بخاک***عذر جویان ز پی عفو گناه آمدهٔ

آمدن اهلبیت بمصرع شهدا و زبانحال از قول جذاب زینب بحضرت

چون گرفتند ره کوی شهادت د پیش***زمرهٔ خیل اسیران ؟؟ تشویق

هر یکی نعش شهیدی به بر آورد چو جان***کرد با همدم خود شرح پریشانی خویش

زانمیان زینب دلسوخته با ناله و زار***از ستمکاری آن طایفهٔ کافر کیش

روی بر پای برادر بنهاد از سر شوق***گفت کی سینهٔ مجروح مرا مرهم ریش

بچه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند***بر سر سفرهٔ سلطان چونشنید درویش

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس***وینمنم بی تو گرفته ره صحرا در پیش

تو سفر کردی و در کار دلازاری من***آسمان تیر جفا پاک بپرداخت ز کیش

هجر با صبر من آن کرد که بادی بغبار***خصم با جان من آنکرد که سیلی بحشیش

تو و من بعد نگهداری اینقوم عزیز***من و من بعد پرستاری اینجمع پریش

چارهٔ هجر شکیب است و لیکن چه کنم***که بود درد فراق توام از حوصله پیش

ایضا

برادر بیتو در چشمم جهان تنگست مینالم***فلک را بی سبب با من سر جنگست مینالم

بصید آشیان گم کرده مرغ بی پر و بالی***زهر سو دامن قومی پر از سنگست مینالم

نه زنجیر جفا بر گردنم تنک است از آن گویم***که عنقا را ز طوق آهنین ننگست مینالم

بنالد بلبل از هجران گل امامن از وحشت***هنوزم دامن وصل تو در چنگست مینالم

بجانان درد دل ناگفته ماند ای اشک امدادی***که دل در اضطراب از نالهٔ زنگست مینالم

برادر مرده را با ناله دمسازی کنند اما***سلامت باد من نای و دف و چنگست مینالم

ص :۱۲۹

بیابان دور و مقصد ناپدید و رهزنان در پی***جهان تاریک وره پر سنگ و پا لنگست مینالم

ایضا

اگر صبح قیامت را شبی هست آنشب است امشب***طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لبست امشب

فلک از دور ناهنجار خود لختی عنان درکش***شکایت های گوناگون مرا با کوکبست امشب

برادر جان یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن***که زینب بی تو چون در ذکر یاربست امشب

جهان پر انقلاب و من غریب ایندشت پر وحشت***تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تبست امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم***مرا با هر دو اندر دل هزاران مطلبست امشب

بگو با ساربان امشب نه بندد محمل لیلی***ز زلف و عارض اکبر قمر در عقربت امشب

صبا از من بزهرا گو بیا شام غریبان بین***که گریان دیدهٔ دشمن بحال زینبست امشب

ایضاً

نادم نئی ز دور خود ای آسمان هنوز***دشمن بگریه آمد و تو سرگران هنوز

شرمت نشد فرات که لب تشنه جان حسین***بسپرد در کنار تو و تو روان هنوز

ص :۱۳۰

غلطان بخون برادر با جان برابرم***دردا که زنده ام من نامهربان هنوز

ایشاه تشنه لب که برید از قفا سرت***کاید صدای العطشش بر سنان هنوز

آواز کوس و سوت جرس بانک الرحیل***شرح جفای شمر و سنان در میان هنوز

ایساربان عنان شتر باز کن دمی***در خواب رفته اصغر شیرین زبان هنوز

ایضا

آغشته بخون پیکر شاه مدنی بین***درهٔ نجفی رنگ عقیق یمنی بین

چون پردهٔ بادام کفن در تن اکبر***گلگون کفنی بنگر و گل پیرهنی بین

هر گوشه کمین کرده بوی سخت کمانی***صیاد خطائی و شکارش ختنی بین

زبانحال از قول جناب سکینه به جناب علی اکبر

برادر ایمنم با تو در ایندشت***چو نالان بلبلی برطرف گلگشت

خوشم با تو کنون اما دریغا***که باید رفتن و واهشتن ایندشت

برادر چون کشم تنگت در آغوش***که خود زخم است از پا تا بناگوش

همه پیکان و تیر آید بخوابم***چو شب گیرم خیالت را در آغوش

برادر گلشن از تو گلخن از من***ره شام و جفای دشمن از من

بگلگشت جنان بالیدن از تو***بکنج بیکسی نالیدن از من

برادر غم یکی بودی چه بودی***اگر درد اندکی بودی چه بودی

غریبی و یتیمی و اسیری***از این سه گر یکی بودی چه بودی

برادر خواهری کش باب دلسوز***بدامن پرویدستی شب و روز

چنان دور از تو پاکوب بلا شد***که خون گرید بحالش دشمن امروز

برادر از جهان دل در تو بستم***ز دنیا رشتۀ الفت گسستم

گلی ناچیده زین باغ ایدریغا***ز دامان تو ببریدند دستم

برادر درد ها در سینه دارم***که بر خود سوزم و گفتن نیارم

برادر رفتی و آخر ندیدی***که چون شد کشته باب غمگسارم

برادر طاقتم بالله سر آمد***بنای صبرم از پای اندر آمد

سری بردار و یکدم در برم گیر***که قاتل در کف اینکه خنجر آمد

ایضا

کدام قصه دهم شرح و زار و زار بنالم***ز جور شمر دغا یا ز هجر یار بنالم

کدام سر و ببالای نازنین تو ماند***که من بسایۀ آن سرو جویبار بنالم

هزار سال گرم باشد عمر ایگل رعنا***بیاد روی تو هر لحظه چون هزار بنالم

چو از کنار توام دور داشت چرخ جفا جو***شوم بیاد کنارت بهر کنار بنالم

کجا روم چکنم درد خویش بکه گویم***بجز تو پیش که ایشاه تاجدار بنالم

گرم زمانه رهائی دهد ز قید مخالف***روم چو آهوی وحشی بکوهسار بنالم

نداد شمر امانم که در بر تو زمانی***بروزگار خود ز جور روزرگار بنالم

گرم حیات بماند روم بتربت مادر***ز دست شمر جفاجوی نابکار بنالم

میکشد سنک بدل ناله بکهسار امشب***که غزالان حرم گشته گرفتار امشب

طرفه شور بست در این پردۀ زنگار مگر***خیمۀ سبط نبی گشته نگونسار امشب

مانده در دست عدو قافلهٔ راه حرم***رفته در خواب مگر قافله سالار امشب

سیل خون راه فرو بسته بسیاره مگر***که فرو مانده همی ناقه زرفتار امشب

پرزنان ز آتش دل بضعهٔ زهرای بتول***همچو پروانه بدور سر بیمار امشب

بانوان حرم عصمت و اعزاز عفاف***همه در فکر سر کوچه و بازار امشب

زینب زار در اندیشهٔ بیداد سنان***غافل از حالت جمال جفاکار امشب

ایضا

چون کاروان دشت بلا ره بشام کرد***صبح امید اهل حرم رو بشام کرد

قوم یهود از پی تأئید کیش خویش***؟؟ را به ستن دست اهتمام کرد

چرخ دنی نگر که بکام سگان دون***لب تشنه آهوان حرم را بدام کرد

خاصان سایه پرور سبط رسول را***خورشید وار جلوه گر بزم عام کرد

آل زیاد را بسراپرده داد جای***سبط رسول را شرر اندر خیام کرد

گسترد بر یزید لعین بستر حریر***بالین سید حرم از خشت خام کرد

بیدار کرد فتنهٔ خوابیده در جهان***تا خواب را بدیدهٔ زینب حرام کرد

نیر شرر بخرمن اهل جهان فکند***از آتشی که تعبیه اندر کلام کرد

قصیده العربیه وله

ابت المنیته ان تطیش سهامها***قف فی الدیار و ناد این کرامها

ما للبلاقع من لوی باللوی***قد انکرت اکنانها آرامها

و رسوم ابیات بها لکنا نته***لا تستجیب منادیاً اعلامها

خلت الحاجزُ من اکارم هاشم***فعلت متون الشامخات لئامها

و قفا حماه الصید فی غاب الثری***و طوارق الذئبان هب نیامها

فمن المعزی هاشماً فی اصره***شطت معاینها و ضیم ذمامها

ثعب الغراب بهم فشتت شملهم***کقلائد المرجان سل نظامها

منهم سلیب ضیعه بهالق***منهم خلیع اخفرته فدامها

منهم صریع بالطفوف مجدل***منهم اسیر کبلّته شئامها

تهمی لذکریهم محاجر زمزم***عبراً ابت ان ینقضی تسجامها

و نحن مثل الیعملات لفقدرهم***اعلام مکته حلّها و حرامها

ثکلت بهم ام الخطوب فاصبحت***تبکی مدی الدّنیا لهم ایتامها

ان انس لا انسی مصارع نینوی***اذحل فبها بالغداه همامها

فجرت الیه من الطفاه کتائب***ضاقت بهم سهب الفلاد اکامها

تبغی الباز و ما سمعنا قبل ذا***تدعو الصراغم للکفاح بهامها

اوسیل هیجاً لا تقوم له الزنا***امسی یسدله السبیل هبامها

ففدته عنهم فتیه مضربه***عمرویته علویته اقدامها

و کماه ابطال سراه سبق***لا تنشتی یوم اللقا اقدامها

یفرون اشلاه بسمر عواسل***لبریقها الارواح تخضع هامها

فکاهم کتاب آجال العدی***تجری لمحو حتومها اقلامها

فیجاب من کراتهم بهم الوغی***کاانهم شرد امیط حطامها

او انهم قزع الخریف قد انجلی***من زعزع الریح العقیم رکامها

یسقونهم برد العلاقم بعد ما***قد طول من جر الوطیس ادامها

حتی حدی حادی اللقا موذباً***بفراق افسهم و ذاک مرامها

فتبرمو الحيا و لو لا انه***لنبت با ساد العرين اجامها

فطابهم ذؤبان رعيان الفلاء***فغذا اكيل ثعالها ضرغامها

ص :۱۳۴

ترکت على حرّ الهواجر بالعرا***حبثت يعز على الرسول مقامها

و علت متون القضبيته ارؤس***تبکی دماً لفراقها اجسامها

مهلاً بنی الامجاد ان نقص العدی***منکم خظوظاً لا يطول مقامها

ان البدر اذا اصاب تمامها***نقص سيتلو نقصهن تمامها

فسطا عليهم و السيوف سليله***والسمهريه شرع اعلامها

و العاديات اثرن نقعاً فی السماء***قد جن عين الشمس منه ظلامها

ذو عزته اما احس بباسه***سبق الفضاء الی النفوس حمامها

يجلو الصفوف من الالوف کامه***رعد تشقق من صداه غمسامها

يتلوه شهب من صواعق عضبه***حيث الدّماء تواتر استجامها

يلقی القياد اليه صعب رقابهم***کاالعيراذ يسطوبه همهامها

فکان بارق سيفه ماء طمی***تعدوا اليه شرعاً اغنامها

کم ذی ذوائب من رؤس اميته***رکزت على صدر القنا اجرامها

وهيا کل من آل صخر کسرت***من صوله علويه اصنامها

بهتر من حملاته عرش الوغا***و يموج من صمصامه قمقامها

فسکانها قبع السراب تمور من***اشراقها راد لضحی اهضامها

عی المذاهب للکماه کانما***قد طاش من زعراعها احلامها

و فرائض الاملاک ترعد خيفته***و الارض ترجف ان بميدستامها

و اذا بدوحات الوشيخ تحن فی***افنانها الغض اللّدان حمامها

فاجدّه ذکری عهود با الحمی***و الرقمتين تطاولت ايامها

فاجابها بلسان حال صادق***حيث تحيتها و حی سلامها

فاتاه سهم لا صقی صوب الحیا***مادت له الدّنیا فخر قوامها

ضجت ملائکه السماء و حولقت***لما توسد بالتراب عصامها

ص :۱۳۵

و تکوّرث شمس النهار و غوّرت***لجج الجار و نکست اعلامها

و تزلزلت عمد المهاد و مارت***السبع الشداد و کدّرت انجامها

و تصایحت طیر الملا و تصارخت***وحش الفلاء و علا السماء بغامها

و امتز عرش الله جل جلاله***و قیمه الاسلام ان قیامها

و تقطعت نوط الاشاوس خفیه***و الصافناات تزعزعت ازلامها

و بکت علیه مهابط الروح الامین***و ناحۀ نوح الصدی الهامها

وار تج اشلاء لخیر اصابه***قطعت کریمتها و رض عظامها

و برزن من بین الخدود حرائر***قد شب من نار الحریق خیامها

و نهب العذی منها الخمار و جررت***منها السوار و قطعت اعصامها

حسری صوارخ ناشرات ذهل***یبکی ملائکه السماء لطامها

تدعوه من بین الثوا کل اخته***و تنوحه نوح الهدیل حمامها

اُ اخی یا حامی الذمار ترکتنی***رهن المهامه حین جن ظلامها

حیراء ترصدنی سباعُ سغبُ***رصد الخذول اضاعها قوّامها

بابی فتیل بالعراء مجدّل***فرداً و قد حامت علیه لهامها

قتلته قوم مسلمون و کبروا***الله اکبر هل بقی اسلامها

و المرسلات من السهام تظله***بصحائف للموت فض ختامه

بابی جریح لا یداوی جرحه***و هو المداوی من مذاه و عقامها

و سجیح صدر داسه شر الوری***و یری و یسمع ما جری علامها

و قتیل صبر لا یجاب ندائه***یفری مجاری نهره غنامها

تبکیه عین المکرمات بکاء یعقوب***لیوسف لا یغبض مدامها

و تانه ان الثكول لزرها***سمر الكفاح و سهمها و حسامها

و تحن مكنه و الحطيم و زمزم***و المشعران و ركنها و مقامها

ص :۱۳۶

عجباً لحلمک کیف اثخنک العدی***و رحی المنایا فی یدیک زمامها

و قتلت عطشاناً و امواه الثری***من اصبعیک رضاعها و فطامها

او تصرم الاوصال منک و انت هو***وصال اوتار القضاء صرامها

فیاض ارواح مصوّر جسمها***قد ار آجال الوری قسامها

حاشاک من عی و لکن ربما***یسام من شراب الدّمآء خشامها

ان و طئنک خیولهم فلربما***ان الخطوب جذیلها مقدامها

لاذل ان تصبوا کریمک بالقنا***ان المجهز فی الحروب همامها

ان هان قتلک للطغاه فجر ما***قتل الصراغم خیفه محجامها

من یبلغن محمداً عن قومه***ان الموده قطعت ارحامها

هتکت طعام امیته و عتاتها***منها حرائم لا یحل حرامها

ورمت بینها من قسی هناتها***بسهام غی لا یفیق غرامها

واستو قدت ناراً بها هیهات ان***یخبو الی یوم القیام ضرامها

و قضت من الاسلام ثار جدودها***و به استقام لضجرها صمصامها

لاحی کوفه ما عدا مما بداً***لما استجاب لمن دعاه امامها

عرفته اذ هو فی الحجاز و انکرته***حین عرس بالعراق طعامها

لبوک یا حرم الوقود و قاتلوا***قتلت امیه ما جنی احرامها

صامت لقتلک الطغاه و ما درت***ان طل بعدک فطرها و صیامها

اف لعبد الشمس ثم دعیه***ما ورثت لنبی الهدی اعمالها

ان یقتلوک فقدا برت و یارهم***و علی بقیه ذی الجلال ختامها

رباعیات در مدح حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم

ایختم رسل که بی نظیر آمدۀ***از غیب بمقبلان بشیر آمدۀ

خوش دلکش و نغز و دلپذیر آمدۀ***ای کوکب صبح اگر چه دیر آمدۀ

ای محرم پردۀ نهان خامۀ راز***و بهشته رسل بدرگهت روی نیاز

موسی مدهوش ان ترانی در طور***پیچیده صلای من رآنی بحجاز

ای نصرّ لعمرك افسر شاهی تو***جبریل فرومانده ز همراهی تو

اینجا که محمد رسول اللهی***آگاه نیم زلی مع اللّهی تو

ای فخر رسل که دیر باز آمدۀ***شك نیست که از راه دراز آمدۀ

از لحن حدیث لی مع الله پیداست***ای خواجه که از کجا فراز آمدۀ

ایعرش برین سریر سلطانی تو***مهمانی بزم دوست ارزانی تو

اینمشعله ها که بر رواق فلك است***شمعی است برای شب مهمانی تو

از نقطۀ توحید کسی آگاه است***کاور با حد زمیم احمد راهست

دو پای علی بدوش اوادنی چیست***لائی که به لا اله الا الله است

رباعیات در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بر مخزن غیب باب مفتوح علی است*** گیتی همه گشتی و در او نوح علیست

آنروح که مبدء حیات همه اوست***بر قالب آفرینش آنروح علیست

اندر شب آتش افروز علیست***تغییر دهندۀ شب و روز علیست

دل گفت علی مصوّر الارحام است***گفتم حاشا که صورت آموز علیست

در وصف علی که هر که رائی دارد***کفر است خدائی که خدائی دارد

لیک از نباء عظیم باید دانست***کاینطرفه خبر چه مبتدائی دارد

در سرّ و عیان مظهر اسرار علیست***در موت و حیات مصدر کار علیست

از جای دو انگشت عدوکش پیداست***کاین خلق رقود کهف و بیدار علیست

بر مسند کبریا نه جز جای علی***بر دوش نبی سزا نه جز پای علی

دادی گوهی خرد بیکتائی او***گر ذات نبی نبود همتای علی

ایزد که بجود خودستائی کرده***وز گنج نهان پرده گشائی کرده

ز اوصاف کمال قسمت ذات علی***بود آنچه سزاوار خدائی کرده

عنوان منزّه ارنعوت است علی***بر ذات حق آیت ثبوتست علی

زان ناقه سواری و حضور شب دفن***پیداست که حی ولایموتست علی

غالی بیخود علی پرستی نکند***در کیش نصیر چیردستی نکند

زور می از اندازه برون حوصله تنک***میخواره چرا سیاه مستی نکند

ای آنکه حریم کعبه کاشانهٔ تست***بطحا صدف گوهر یکدانهٔ تست

گر مولود تو بکعبه آمد چه عجب***ای نجل خلیل خانه خود خانهٔ تست

ای شوکت ایزدی برازندهٔ تو***جز تو همه ماسوای حق زندهٔ تو

از کار من خسته تغافل تا کی***آخر نه توئی خدا و من بندهٔ تو

تا حسن ازل پرده گشائی کرده***ز آئینه صنع خودنمائی کرده

ننگیخته صورتی پس از ذات نبی***مانند تو تا خدائی کرده

ایداده وجود را صفای دگری***ظاهر ز تو نور کبریای دگری

گر بود خدای دگری غیر خدا***من فاش بگفتمی خدای دگری

روزیکه به پرده جز تو ای تو نبود***درخلوت قدس کس بجای تو نبود

ص :۱۳۹

منظور حق از آینه پردازی صنع***جز جلوهٔ روی حق نمای تو نبود

ای سرّ خدا که ره بر اسرار توئی***جز حیرت و صمت چاره در کار توئی

زانسوی دگر خدای گفتن بتو کفر***زین سو صفتی دگر سزاوار توئی

در بزم دنی که جز خدای تو نبود***نامی ز وجود ما سوای تو نبود

دو گوش نبی گواه صدقند مرا***کاندر پس پرده جز صدای تو نبود

ای درخور تاج بخشی دست خدا***وی هستی تو آئینهٔ هست خدا

در کونمکان نیست بجز دست تو دست***بگشای گره ز کارم ایشست خدا

رباعی در آستان مقدس حضرت علی بن موسی علیه السلام گفته ول

شاها بدر تو رو نهادم دستی***از بیدستی ز پا فتادم دستی

در حجر ولایت تو زادم ز ازل***دستی که غلام خانه زادم دستی

شاها ز تولای تو مستم دستی***جز دامن تو نیست بدستم دستی

گر دست ز پا فتادگان میگیری***بالله که من از پای نشستم دستی

ای شاه بدرگهت پناه آوردم***بر خاک درت روی سیاه آوردم

طاعت چو نبود بر بساط کرمت***یکعمر بر هوا ره گناه آوردم

ای شیر خدا علی عالی دستی***ای بر همه کاینات والی دستی

تو دست خدا و دست من رفته ز دست***ایدست خدای لایزالی دستی

ص: ۱۴۰

در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

سحّ طرفی الدّموع حتی تخلی***و فوادی من الجوی لا یسلی

من یودی لصیر عنی سلاماً***ان قلباً@ حواه منه تخلی

یا نذیر المشیب اغدرت اما***کان یجدی الانذار فیه ضلی

قل لطرف لم یخط فی السحر سهماً***قر عیناً فقد هویت المعلی

لا تصدّن طرف عینک عنی***هود الله قاتلی لیس الا

سل بین الجفون منه سیوف***و دم الناظرین فی البین طلا

اعذرانی فی تاثر لا یراعی***من زمام و لا یراقب و الا

لا یغرنک ابتام لماه***علّه طارق یری الجدّ هزلا

فاقض یا ذو القصاص ما انت قاص***قد ملکت الرقاب عقداً و حلا

کاد من ذاق ما بفیک لیبلی***ان روح بن مریم فیک حلا

عن لی مدح من ثوی بالعزبین***فان النشید من فیک اهلی

حبذا وقفه بنهر المعلّی***و نجوم من افقه تتجلّی

و عهود خلت بارض الغربین***سقتها الحیاء و بلا و طلّا

لست انسی بها معرّس انس***جمع الله للمنی فیه شملّا

و جناناً حوت قنادیل یاقوت***علی قبه الزبرجد تدلی

و عیوناً کانها نحر عین***بعقود من اللآلی تحلّی

و طیوراً علی القصون نغبین***لحون الزبور فصلاً ففصلا

و ظباء یطقن حول حمامها***لا کظبی الفلاء عطفاً و دلّا

هذه انما و لیکم الله***نناوی به نهاراً و لیلا

بابی مصدر الوجود و لو لاه***لعادت ام القوابل نکلی

ص :141

صوره الزعیه من رآها***کبرّ الله ذالعلی و اهلاً

ذاک نور الله الذی خرموسی***صعقاً من سناه لما تجلّی

و کتاب الله الّذی نفخات***القدس آیا علی الناس تتلی

ضل من قال با التمثل فی الله***ولو انّه لما کان الاّ

عرّفوه بکل نعت بدیع***من معاینه و المعرف اجلی

کم لمن رام ان یصیب مداه***قلت مهلا ابعدت مرماک مهلا

جل وجه الله المیهمن عن نعت***سوی من براه عزّ و جلا

عیلم تستقی جد اول جدواه***صودای النفوس علا و نهلا

کم له السماء آیات نصّ***باهرات کالشمس بل هی اجلی

فسل النجم اذنهادی الی الارض***الی بیت من هوی و ادلاّ

و سل الشمس من اقام قناها***بعد ما کورت فقام و صلی

و لمن سلمت عذاه دعاها***فی حضور من الجماعه قبلا

یا لها من مناقب عی عنها***یعملات النهار و اللیل ثقلا

جل نفس الرّسول عن ان تسامی***ضل قوم بغو لمثلک مثلا

اوسئلت البیت المحرم عن اول***من صدق الرسول وصلی

لتجیبک الحصا انّه هو***و علوج الحجاز یدعون بغلا

این ماحی الاصنام من عابدیها***تعس قوم قاست علی الشمس ظلاّ

یاتری این کان شیخا قریش***یوم نادی جبرئیل لا سیف الا

رب امر لا یحسن الکشف و عنه***سعدد عنی عن ذکر سعدی و لیلا

کم باحد و خیبر و حنین***هنوات او فصلت لا ملاّ

من محی ظلمه الضلال ببدر***و عتیق تحت العریش استضلا

قدماه حتی اقسام قنا***الاسلام فاستاخره لما استقلا

ص :۱۴۲

سر حنانیک فی البلاد و باحث***عن بطون الکرام جیلا فجیلا

فانظرن هل و تری لتیم بن مر***اوعدی یا سعد فیها محلا

لا و من شق جانب البیت حتی***دخلت فیه امه و هی حبلی

فتخلّت عن اسجع هاشمی***بورکت حاملا و بورکت حلا

و سمی غارب النبی فخی***عنه اصنامهم و حسبک نبلا

لو امیدت باهلها الارض حتی***لا یری آثر لادم نسلا

ولد تیم بن مره و عدی***لا یکونان للخلافته اهلاً

لیت شعری اکان فیم بنی***بعد حتی یکون بالناس اولی

ام اجاد صلحاً بغیر ارتضاء***من ذویه اولی لهم ثم اولی

ام باجماع امته لیس فیها***قول اهدی الوری الی الحق سبلاً

اقضاء بلا حضور الخصمین***قضی الله فی ذوی الجور عدلا

فلیجیز و افعال امت موسی***حین ما قلّدو الا لوهیته عجلاً

حیث کاوا اشد و کنا و اقوی***عده منهم و اعذر قولا

لا و حق النبی اما امام***امر الله بعده ان یولی

او جهود به و قول بان***الله خلی سبیلها لتصلّا

اثر الله ما لک الملک عن***تدبیره للعبید عی و ملّا

فصفا ملکه لرعیان منیب***کسوام الهیام بهماً و جهلاً

فعدو غب رعیهم فی المراعی***زعمائ الامور عقد وحلّا

ام رسول الا آله ضیع دیناً***طل فیه الدمآء حتی تعلی

اذ تولی و لم یخلف زعیماً***یتحامی حریمه ان یحلّا

لا و حق الاسلام لاذی و لاذا***کذب العادلون حاشا و کلا

سعد سرنحو طیبته و ائت قبراً***خضعت دونه الملائک ذلا

ص: ۱۴۳

قبر خیر الوری و اکرم من***داس تراب الغبراء حزناً و سهلاً

زر وطف حوله تجد فیه انوار***هدی من قبابه تتجلی

ثم صح صحیه الصریخ و قل یا***ذالمعالی علیک ذوالعرش صلی

ان دیناً بذات نفسک فیه***او دعته العلوج شیخاً عتلاً

فقضی فیه ما قضی ثم اوصی***با البقایا الی اخیه و دلی

ثم اولی بها ثالث القوم***غلولا لا حی فیما اغلّا

فتولاه اطهر العرب ذیلاً***لم تولد له العقائل مثلاً

فذراه ذر و الهشیم فلم تبرک***حراماً اتاه الا احلا

فتملت بها امی و لما***اوغلت اوطئته خیلا و رجلا

ثم عرج الی ضجیعیه و اسئل***لمن المرقد الذی فیه حلا

یا خلیلی خلیاً عن ملامی***ن و حراً فی الصدر لا زال یغلا

افتر ذی خلافته الله عمن***حفه الله ان یساجل فضلا

و هو قطب الرحی تدور علیه***دائرات الا کوان علواً و سفلا

خص من ربه بانوار قدس***ملات خافقیه عرضاً و طولا

و بلیها من لاله جمل فیها***و لا ناقته و لا هزخیلا

یا امیر الوری مدیحته عبد***قداتی موصلا بحبلک حبلا

فتقبل منه بضاعه عاف***لم یجد للو قود غیرک اهلا

صل وجد ایها العزیز و اوف***الکیل و ازدده من نوالک کیلا

ایضاً در مدح حضرت اسد الله الغالب امیرالمؤمنین

از هوش جانگداز شد آب استخوان من***آن ققنسم کز آتش خود سوخت جانمن

چون کرم قزکه دام وی آمد رضاب خویش***سحر نیان من شده عقد اللسان من

خم گشت پشت مردیم از کنجکاو دهر***دیدیکه چون کشید عجوزی کمان من

افکار سیه بار فکندم بچاه غم***آن یوسفم که گرگ من آمد شبانمن

چونمرغ شب چرا نکشم ناله های زار***کز تیر مار آه پراست آشیان من

آید بگوش صحفه دمادم زیردلی***چون نی هزار ناله ز کلک بنان من

از زعفران چهره و از ارغوان اشک***نتوان زهم شناخت بهار و خزانمن

طبع آورد زبان سخن سنج را به نطق***شد طبع نکته سنج عقال زبان من

غارتگران درد و غم آورده روز خون***از چارسو بگنج دُر شایگان من

دل همچو سنگپاره دمادم جهد زجای***از تف آه سینهٔ آتش فشان من

آنزر خالصم که بخارا کند فلک***جای محک ز کور دلی امتحان من

وانطوطیم که در قفسم کرده روزگار***یاران خبر برید بهندوستان من

وانکوکبم که از نظر نحس ناکسان***در برج غم و بال من آمد قران من

غم بحر خون و آه من انفاس جزر و مد***در وی چو تخته پاره دل ناتوان من

من پیل صید گشته و سرکوب جاهلان***مضراب آهنین فلک بیلبان من

پیلم میاد یاد ز هندوستان کند***جوز ستاره ریزد هر شب بخوابمن

چشم بهان فضلم و بر چهره نیم شب***اشگروان ستارهٔ هفت آسمان من

فیلاسفان صدر دبستان هفت خط***بر دست علم کودک سر عشر خوان من

در کلبهٔ تفلسف من صد چو بوعلی***یا خسته از تسابق یوم الرهان من

بودم قین صدر نشینان بزم خاص***زامیزش عوام فروکاست شأن من

چون سنگ کیمیا بنظرها نهان شدم***کس آگهی نیافت ز سرّ نهان من

چون توتیا بدیده نشاندی مرا ز لطف***بردی پی ار زمانه بروح کیان من

قرع فلاطن است مرا چشم و خون اشک***بر دامن آب احمر و دل دیگدان من

ص: ۱۴۵

کبریت احمر است مرا کبریای قدر***کاندر فراز قله قافست کان من

دردا که فیلسوف کهن سال دهر پیر***نشناخت قدر جوهر چاراخشجان من

بر گور غم ز آتش نمرودی از قصور***بشکست شیشه دل سیمابسان من

غافل که با لطافت طبعی که مرمر است***از حلم من بیاید و نارالخصان من

ماندم بصد حجاب ز خرگاه قرب دور***تا از کدام پرده بر آید فغان من

دادم مقام پاک و ستادم حضیض خاک***خاکم بسر نه سود من و نی زیان من

گوش از طنین خرمکسانم صدا گرفت***ایکاش بود منزل عنقامکان من

در ظلمت سکندرم ایکاش خضر بخت***زی بارگاه شاه کشیدی عنان من

شاهنشه سریر ولایت که از ازل***با مهر او سرشته گل خاندان من

روحانیان به تحفه براندازدمم عبیر***هر دم که نام او گذرد بر زبان من

در سایهٔ وی ایمنم از دیو خیره سر***کز پاس اوست جوشن و برکستوان من

جز صوت او صدای دگر در طوی نبود***با این نوا پر است رگ استخوان من

دانی که ترجمان هویت لسان اوست***گو مدعی زنخ نزند برهوان من

خصم ار کند مخاصمه با من در اینحدیث***اینکوی و اینچمانه و این صولجان من

تو دست ایزدی و جهان دستگار تو***منت خدایرا که ادا شد ضمان من

معذورم از نفس ز مدیحت فرو کنم***ای برتر از خیال و قیاس و گمان من

ترسم که گر باوج ثنایت قدم نهم***آتش فتد بشهپر نطق و بیان من

گیرم که چون معانی وصفت ادا کنم***روح القدس سخن کند اندر دهان من

اوراق نه سپهر بود صحفه نگار***از شاخ سدره خامه طراز دنیان من

رضوان ز حوض کوثرم آرد همی مداد***آید دبیر راد فلک ترجمان من

با اینهمه حکایت مو راست وکیل بحر***ایخاک بر سر من و این داستان من

ص :۱۴۶

قافی که از حضیض وی عنقا پر افکند***تا خود کجا رسد مگس پرفشان من

خوشتر که ناقهٔ سخن از عجز پی کنم***کاینراه نیست در خور توش و توانمن

شاها مرا بخا کدرت رخصتی فرست***کافسرده نک ز باد خزان گلستان من

تا بار دیگری مگر از دستبوس خویش***لطفت روان تازه دمد بر روان من

بالله ز پرنیان و حریر بهشت به***خاک درت حریر من و پرنیان من

آنذره که خلق نیارند در حساب***از خوان قسمتت بود آنذره ز آن من

لیکن سزد که باج ستانم ز آفتاب***گر شهپر همات بود سایه بان من

نامی ز خود ستائیم از بر زبان گذشت***توقیر نام تو است ز توقیر شأن من

ز اصحاب کهف شد چو سگی نامور چرا***ز افلاک نگذرد ز تو نام و نشان من

آخر نه خود ز روی عنایت مرا بخواب***گفتی که تیر است سگ آستان من

تن را رخ ارز لوث معاصی بود سیاه***جان پر هوای توست ببخشا بجانمن

عربیه

ابا حسن افدیک اعیت مذاهبی***و عیل اصطباری من کرور النوائب

تمثلت الدنیا علی فلم اجد***سوابا بک السامی مناخا لراکب

فجئک و الاحشاء تهفو علی الفضاء***فاحسن جواز الضیف یابن الاطائب

در ستایش ایوان مبارک حضرت ابیعبدالله

تعالی الله از اینکاخ فلک فرساد بیناش***که سر بر اوج او ادنی زند قوسین ایوانش

سلیمان گوبیا صرح ممرد بین که از هر سو***بجای دیو و دد صف بسته فوج حور و غلمانش

عیان از شمسئه کاخ منور نور لاهوتش***نهان در حقه خاک معنبر سر یزدانش

به بطحا تابدار عکسی ز خشت طاق زرینش***بسوزد یکسر از برق تجلی کوه فارانش

الا ای آسمان هین دیده بگشا در زمین بنگر***عیان تمثال عرش و صورت تربیع ارکانش

معاذ الله خطا گفتم خدا را هست گر عرشی***همین کاخست برهان استوای نفس رحمانش

بحشر افتد جواب لن ترانی ز اوج ایوانش***زند گر صبح خلقت بانک ارنی پور عمرانش

فلکرا پشت پیشش خم چو دیوی پیش تخت جم***جهان چون حلقه خاتم در انگشت سلیمانش

امیر دین حسین بن علی بن ابی طالب***که در نسبت پدر عین الله آمد پور انسانش

نگشتی تا ابد واقف ز سر علم الاسماء***نبودی بوالبشر گردر ازل طفل دبستانش

بماندی تا ابد حوّای امکان چونشب آبستن***گر از صبح ازل طالع نگشتی روی رخشانش

ز کثرت گر سرائی ظل آتش نفس اوست مر آتش***ز وحدت گر ستائی نور ذات اوست عنوانش

خرد گر از حدوث دانش افتد در غلط شاید***که اوصاف وجوب آید همه مضمر در امکانش

شگفتی نی چنین زادی ز نسل حیدر و زهرا***چنان بحرین گوهر را چنین بایست مرجانش

رسد ناف از تذلل بر زمین غضبای گردونرا***نهند از هودج تمکین او بر کوه کوهانش

زمین افتاده زان بر پا که آید مهد تمکینش***فلك سر گشته زان بر سر که گردد سایه گردانش

خروشان بحر گوهر زای از بیم کف رادش***چو بیماری که امید بقا نبود ز هجرانش

اگر یاران خون از پی نبارد ابر شمشیرش***بسوزد کشت کیهان یکسر از برق درخشانش

فروغ نور پیغمبر عیان از جبهه پاکش***شکوه سطوت حیدر نهان در جیب خفتانش

اگر با دست جبریل آفرین دامن بر افشاند***کشد یك آسمان افرشته سر از طرف وامانش

در مدح حضرت علی ابن موسی الرضا

پیچم بخود چو مار در این تنگنای تار***دردا که شد طلسم من این آتشین حصار

گیجی است در دلم ز غم و رنج مهر و ماه***زین بس عجب مدار که پیچم بخود چو مار

دستی بخوان دهر نیالوده چون مگس***شد تار عنکبوت مرا دور روزگار

هر در شاهوار که بودم به بحر طبع***خون گشت قطره قطره فرو ریخت بر کنار

شد عقل چیربختی نطق مرا عقال***شد بخت تیر طبع مرا بخت دیوسار

نقصان فزود پایه من از کمال فضل**پستی گرفت شان من از رفعت تبار

آری ز خوشه سنک خورد نخل سربلند***آری ز ناقه تیر خورد آهوی تتار

ایچشم دل نگفتم باریک بین مشو***کاخر شوی بچشم بد روزگار تار

ایهوش دیگر آهن سردم بسر مکوب***ایفکر دیگر از رک اندیشه خون مبار

ایچشمهٔ مداد من از غصه قیر شو***ایخانهٔ نزار من از غم چو نی بزار

ایجان بر لب آمده کامی دو پیش نه***ایعمر دیر پا قدمی باز پس گذار

ای بخت تیره دست بدار از شکست من***توئی نسیم صبحگهی من نه زلف یار

هر دم بسینه میبردم سیخ آتشین***گردون چرا چو نی نکشم ناله های زار

بردم بسی ز کوکب طالع همی سپاس***کز علم هشت بر سر من تاج افتخار

غافل که کنج عقل تیر زد به تیم جو***تا مام غم بطالع قوسم نهاده بار

فارغ نبوده سینهٔ تنگم ز تیرآه***طی کن بساط عیش که بگذشت نوبهار

آبی نه آب صدّاد بادی نه باد صبح***بنتی نه بنت سعدان صوتی نه صوت سار

خاکی نه عنبرین و هوائی نه مشگا***بیدی نه سایه افکن و ابری نه ژاله بار

نطق کلیم بسته و گوساله درّ خوار***پای مسیح خسته و دجال خرسوار

دوری چنان نگون که ربایند کوی سبق***طفلان نی سوار ز مردان کارزار

دانا قرین نقص ز زاوش علم زای***نادان بکار رقص زناهید شادخوار

آنرا ز کنج فصل مکان در حضیض ذل***وین را ز غنج هزل مدارا اوج اعتبار

بخت جوان ز چرخ طلب کن که عقل پیر***ماند در ایندیار به تقویم سال پار

در بوستان دهر رخ انبساط نیست***تا غنچه تنگدل بود و لاله داغدار

چشم گهر مدار زد و نان بد گهر***خر را بغیر مهره نباشد بگنج یار

آبی که داشت فضل و هنر ریخت هین بمیر***ای تشنه کاب رفته نیاید بجویبار

ایعقل پیر دفتر دانش بآب شوی***ایهوش چیر گوهر بینش بخاک دار

ای اشک چشم نیمشب ای آب زندگی***پنهان کنم چو خضر ز ابنای روزگار

ص :۱۵۰

دهقان دهر بیخته تخم نیاز بیخ***بر روی پروزن همه خس مانده است و خار

ایکاش مام دهر ززادن شدی عقیم***تا این بنین زباب نماندی بیادگار

در معرفت ضعیفتر از زال مرده ریک***بر مخرقت حریصتر از طفل شیرخوار

عهدی ولیک سست تر از تار عنکبوت***نیشی ولیک سخت تر از نیش تیرمار

دستی نه دست موسی و چوبی نه اژدها***شستی نه شست حیدر و تیغی نه ذوالفقار

تنگست این سرا بسرآ ایزمان عمر***سیرم زجان شتاب کن ایمرگ ناگداز

دوشم بسر برآمد و استاد عقل پیر***دیدم نوان بگوشه غم با دل فکار

گفت ایرسوم فضل و ادبرا تو اوستاد***گفت ایرموز علم و حکم را تو سیمبار

آیینه ضمیر تو جام جهان نما***سیاره خیال تو شید فلک سپار

اندر انین زفطنت تو هوش زیتموس***واندر طنین زحکمت تو گوش گوشیار

تیری قرین صورت جوزابگاه صبح***برسیم صفحه در کف تو کلک زرنگار

تا کی چو پور زال بچاه اندرت مقر***تا کی چو دانیال بچال اندرت قرار

گر در حضر عظیم بدی مرد را خطر***ور در وطن عزیز بدی شخص را جوار

یوسف چرا بچاه حسودان شدی اسیر***عیسی چرا بدار یهودان شدی دچار

چرخ از مسیر مسکن اجرام نوربخش***خاک از سکون مکان دود دیو و مور و مار

گردون اگر بخون تو یازیده دست چیر***دوران اگر بکین تو پاکرده استوار

رو کن بخاک درگه سلطان دین رضا***کاو داد زند بار ستاند زنند بار

زاستادم این سخن چو برآمد بگوش هوش***دردم ز جای جستم و بستم بسیج بار

کردم رکاب سخت و عنان سست بیدرلک***هشتم زشوق رو سوی خورشید ذره دار

کردم زدرج طبع یکی چامه مدیح***تقدیم بارگاه جلالش بر اهوار

ایطلعت تو هیکل توحید کردگار***موسی بخواب غشوه و در جلوه روی بار

فرزند خانه زاد خداوند لم یلد***همنام نقش بند، موالید هفت و چار

ص :۱۵۱

ناموس کردگار ترا مام بیقرین***سالار کاینات تر اباب تاجدار

امر تو بر ممالک ایجاد ناگزیر***حکم تو در مجاری اقدام ناگذار

طوری سنای تو چو سناباد طوس شد***گو با کلیم دامن سینا فروگذار

روشندلان عیب که پیک حواد شد***در ششجهه بامر تو پیوسته بی سپار

درج چهار گوهر و غواص هفت بحر***ضرغام نه کنام و سلیل دو شهریار

رفعت ترا فلک تو در او مهر دلفروز***عصمت ترا صدف تو درو درّ شاهوار

نوریکه آدم از آن در خور سجود***از مطلع جبین مبین تو آشکار

اعیان ماسوا همه یکسر ظلال تست***دیار نیست غیر وجود تو درد یار

روزیکه شد ز پرده ابداع کن بلند***آوازه حدوث موالید چارتار

جز صیت خلق چارده هیکل که از ازل***ایروز ممکنات جهان گردش اختیار

در پرده وجود سرودی دگر نبود***باقی همه حدیث و صدا بود کوهسار

حیران بورطه عظمت کشتی خرد***نی موج را نهایت نی بحر را کنار

مرآت حق نماست سراپا وجود تو***نشگفت اگر بنام خدا گشته نامدار

شیخ ار به نقص گفته من کپ زند بگو***نا بالغست عقل تو لالا بر او گمار

گر بار کاروان شب و روز واکنند***بیند همی عیان همه با چشم اعتبار

کاثقال علم تست که گردیده از ازل***سوی ابد روانه قطار از پی قطار

ذرات کاینات بساط شهود و غیب***از ذره تا بذره و از قطره تا بحار

آیات فضل تست که نبوشته کلک صنع***بر لوح آسمان و زمین باخط غبار

ابلیس را اگر رقم بندگی دهی***در حشر کمترین خدمش جنت است و نار

چوبی کجا بدست کلیم اژدها شدی***دست تو گر نبود بر آن دست دستیار

اینخود مبرهنست که یکدست بیصداست***بیهوده اینمثال نپذیرفته اشتهار

لطفت اگر به پشه ناچیز پر دهد***عنقابه پشت قاف عدم جوید استتار

ص :۱۵۲

ریزد بر اوجگاه عروجش عقاب پر***بازد زاهتز از هیوطش هما قرار

نسر کنام چرخ بدزدد بخویش بال***چون کبک کر ز جلوه شاهین جانشکار

پیلان مست نخوت نمرودی از دماغ***بیرون برد زصیت طنینش به پیل سار

شب باز اگر بظل همای تو جا کند***بر سر زآفتاب نهد تاج افتخار

از یکنظر بقوت اعجاز عیسوی***ضعف عشا برون برد از چشم روزگار

طاووس نیمروز کند کور پی چو بوم***دزدد بزیر پرده شب سر زچشم تار

هدهد که بیند آب روان در تک زمین***گردد زضعف باصره خویش شرمسار

از نه فلک به تهنیت و چشم روشنی***آید بر مسیح سر و شان دیده دار

تا روز واپسین نرود کس بخواب مرگ***گر زیر سر نهند سرش وقت احتضار

برگ چنار اگر نگوارد بطبع او***از بن برافکند زجهان ریشه چنار

گر ماه مصر را بغلامی کنی قبول***خور در بهاش در هم انجم کند نثار

تیر چو پی به کعبه مقصود برده***از خاک آستان درش جبهه برمدار

پرکن زتوشه در جهان دامن امید***در سفره کرم نبود جای انتظار

پای جراده است شها با تو مدح من***در پیشگاه تخت سلیمان بروز بار

ورنه من از کجا و مدیح تو از کجا***ای دفتر مدیح تو الواح روزگار

موئی بغفلت از در تو گر سپید شد***آورده ام رخ سیه اینک باعتذار

در توسل بحضرت امام ثامن الائمه

نسیم قدسی یکی گذر کن***به بارگاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست قبیح را دل***مسیح را لب کلیم را پا

نخست نعلین زپای برکن***سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن***فتاده بیهوش هزار موسی

ص :۱۵۳

زآستانش ملایک و روح***رساند بر عرش صدای صبوح

بخاک راهش چوشاه تذوح***رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنت وزان زکویش***شراب تسنیم روان زجویش

حیوه جاوید دمیده بویش***بجسم غلمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش***ملک بنازش زاعتکافش

زسر بلندی ندیده قافش***صدای سیمرغ نوای عنقا

مهین مطاف شه خراسان***امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمن***علی و عالی ولی واولا

بگو که نیر درآرزویت***کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت***چو مرغ جنت بشاخ طوبی

ایضا

زخاک اگر همه بعد از تو حور عین خیزد***سلاله چو تو مشکل زماء وطین خیزد

مه ار زچرخ بیارد بصد قران بالله***گر از زمین چو توئی ماه بیقرین خیزد

بر آن فرشته جان آفرین که نقش توبست***سزد که آب و گل و آدم آفرین خیزد

تبارك الله از آن جنبش و کرشمه ناز***کسی ندید که سروی بپا چنین خیزد

شود که تحفه برندش ببوستان بهشت***شمامه که از این جعد عنبرین خیزد

یقین نبود مرا تا نه کاکل تو شکست***که هرچه مشک بعالم همه زچین خیزد

زمن سپرس که بر جان لاغرت چه گذشت***زتیر پرس کزان بازوی سمین خیزد

مکش بروی خود آنطره چلیپائی***کزین معامله غوغای کفر و دین خیزد

برآفتاب جبینت توان قسم خوردن***که ماه یک شبه از جیب این جبین خیزد

زسبزه خیزد اگر انگبین عجب نبود***عجب زسبزه خطی کز انگبین خیزد

ص :۱۵۴

فکند جنبش مویش مرا بدریائی***که تا نگاه کند دیده موج چین خیزد

ستیزه جو که به تریاق زهرکس ماند***جواب تلخ کزان لعل شکرین خیزد

چو سنگ میزنی ای ترک سنگدل باری***چنان بزن که تواند کس از زمین خیزد

زکاوش تو مرا حرزجان غبار دریست***کز آستانه سلطان هشتمین خیزد

شهنشهی که بموی گر التفات کند***هزار ملک سلیمان اش از نگین خیزد

بقطره زیمنش اگر یسار دهد***هزار بحر گهر زایش از یمین خیزد

نه او خدا نه خدا و ولی خدا لقب است***هزار نکته دلش خود از همین خیزد

نه اسم او نه مسمی دوبین که شرک آرد***نه اسم عین مسمی که کفر و کین خیزد

علیست اسم وی او اسم کردگار ودود***ولیک اسم دوم نیز از اولین خیزد

پس ایندو اسم مرتب بوضع هر دو ازوست***تغایر از حول دیده دوبین خیزد

ولی در آیینه اسم جز مسمی نیست***چو او بجلوه درآید نمود ازین خیزد

پس او علی و علی او و هیچ نیست جز او***به بین در آیینه کز وی ترا یقین خیزد

فقیه شهر شکر غاید اندرین دعوی***عصا کشیده بتکفیرم از کمین خیزد

مار میت صریح کلام لم یزلیست***کدام کفر از این آیه مبین خیزد

لذا مع الله بیخود نگفت امام مبین***زجمع و فرق بهم فرق کفر و دین خیزد

زصحبت شه عشق است نیرا که مرا***زبحر طبع چنین گوهر ثمین خیزد

زنظم دلکش آنقهرمان ملک سخن***بر ایندو بیت گواهم کز آستین خیزد

بغیر حظ که از آن لعل شکرین خیزد***کجا شنیده کسی خار از انگبین خیزد

همیشه مشک زچین خیزد ایعجب زلفت***چگونه مشک از او صد هزار چین خیزد

هزار نکته دلکش بنظم رفت هنوز***از این دو بیت دلا طبع شرمگین خیزد

ایضا فی المدیحه

چه سرودیست که اینمرغ خوش الحان آورد***مژده باد بهاری بگلستان آورد

گو بمرغان زطرب نغمه داود کشید***بچمن باد صبا تخت سلیمان آورد

دلبرم با لب پرخنده ببالین آمد***مژده ایدل که طبیب آمد و درمان آورد

لوحش الله نشنیدیم که سروی بچمن***بار نسرین و گل و لاله و ریحان آورد

کافریرا که پرستش بصنوبر میکرد***سجده بایست بر این سرو خرامان آورد

روز خورشید جهان از شب یلدا بگذشت***صبح فیروز تو تا سر زگریبان آورد

ای صبا درشکن زلف بگو با دل ما***که خط سر زده بر قتل تو فرمان آورد

دیده بر گلشن روی تو گذشته است مگر***که زخون جگرم لاله بدامان آورد

بچمن غنچه خندان طرب آرد اما***بهر من گریه ببار اینگل خندان آورد

دیده را در نظر آیین بتان جلوه نداشت***دید تا کفر سر زلف تو ایمان آورد

حبذا دجله بغداد و لب آب فرات***خاك تبریز مرا تب بتن و جان آورد

من بفرزانگی استاد حکیمان بودم***بر من این آب و هوا فکر پریشان آورد

آسمانم حسد آورد بگلزار بهشت***ز زمین آخرم از فتنه شیطان آورد

گوئیا دید که گنجی است مرازیر زبان***دهنم بست بر این کلبه ویران آورد

یا چو دانست چو یوسف که عزیز پدرم***حسدم کرد بسوی چه کنعان آورد

گه بسیاره مصرم بغلامی بفروخت***گاهم از تهمت مکاره بزندان آورد

نه ستی و نه سمندر نه خلیلم یا رب***که مرا بر سر این آتش سوزان آورد

یا نه نوحم که کنم صبر بسگبازی قوم***کاسمان بر سر من اشك بدامان آورد

فلکا مادر ایام بصد قرن هنوز***نتواند چو منی طفل سخندان آورد

نه هر آن بقعه که خورشید فلک تافت بر او***کان از او بهر شهان لعل بدخشان آورد

ص: ۱۵۶

نه هر آنقطره که در بطن صدف جای گرفت***بحر بر دامن از آن لولو غلطان آورد

نه هر آندست که چوبی بکف از نور گرفت***ساحرانرا ز عصا معجز ثعبان آورد

جوهر نکته سرائی چه زنثر و چه زنظم***هر که آورد برم قطره بعمان آورد

شاعری در خور من نیست که استاد خرد***اولین پایه مرا حکمت لقمان آورد

لیک چون پیر فلک همسر صبیانم کرد***ناگزیر است مرا بازی صبیان آورد

نیرا رشته نظم سخن از دست برفت***نتوان در غزل این قصه بپایان آورد

مرد حال دل خود پیش عجایز نبرد***باید این شکوه بنزد شه مردان آورد

علی آنعلت اولی که جهان نقش به بست***تا نه او سر بدراز پرده امکان آورد

نور خورشید عیانست مرا حاجت نیست***بهرانید عوی خود حجت و برهان آورد

داورا دادگرا جانم از این غم برهان***که مرا جان بلب این کلبه احزان آورد

وله ایضا رحمه الله

همتی کز پا نشستم یا علی***مانده ام بر گیر دستم یا علی

تا بدیدار تو چشمم باز شد***از جهان دل بر تو بستم یا علی

مردم ار مست می خمخانه اند***من ز مینای تو مستم یا علی

من ندانم چیستم یا کیستم***از تو هستم هرچه هستم یا علی

خواجگی کن عهد خود مشکن من ار***عهد خود با تو شکستم یا علی

پایه از چرخ بلندم برتر است***بر درت تا خاک پستم یا علی

از گیاه خاک بستان توام***گر تبر زدوز کیستم یا علی

برعطای تست چشمم کز خطا***تیر فرصت شد ز شستم یا علی

خلق اگر دل بر گدایان بسته اند***من گدای شه پرستم یا علی

ایعصای رهروان دستی که من***پای خویش از تیشه خستم یا علی

زاهدان در انتظار کوثرند***من خوش از جام الستم یا علی

پای مردی کن زلطفم دستگیر***نیر بی پا و دستم یا علی

وله ایضا رحمه الله

شه کبر یا منشا توئی که امیر عز مجلّی***بتو زیبد عرش جلال حق که بتاج قدس مکلّلی

چو نخواست حق زکمال خود نظری بسوی مثال خود***بگرفت پیش جمال خود زهویت تو سینجلی

لمعات نخله موسوی نفخات خلقت عیسوی***زفروغ روی تو پرتوی زهوای گوی توشمألی

توئی ای امیر جهانگشا که زبدو خلقت ماسوی***بسریر رفعت کبریا نه نشسته چون تو مجللی

بظلم سکندر آبجو بطوی کلیسم فرشته خو***بسنای نو تو راه پو زضیای نار تو مصطلی

توئی آنکه خواست چو ذوالمنن زره عنایت و فضل و من***ز طلوع طلعت خویشتن بورای خویش تفضّلی

زتنزّه احدیتش زتقدس صمدیتش***بنمود سرّ هویتش زجلال ذات تو منجلی

توئی آنمثال بدیع حق که زبعد ذات میغ حق***نکشیده کلک صبغ حق بکمال شخص تو هیکلی

ز تو صادر اول ما ذکر بتو لاحق آخر مازبر***تو خود آنمهین مقتدر که هم آخری که هم اولی

بدلیل آیه انمّا و نبص سوره هل اتی***بصریح لو کشف الغطا و خطاب سر سینجلی

به نبی ظهیر و معین توئی و امیر ملک یقین توئی***و مجیر روح الامین توئی بکاینات توئی ولی

کسی در زپرده بجز صدا نشنید و خواندترا خدا***فلقدا شار نمابدا و حماک عنه بمعزل

بحجاب قدس حریم حق توئی آن نهفته ندیم حق***که هنوز صنع قدیم حق ننموده کز نهان جلی

لمعات و جبک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلی***ز چه روالست بربکم نزنی بزن که بلی بلی

مرحوم آخوند ملا محمد حجه اسلام پدر نیر طاب ثراهما

کرد خور عشق دوست از افق دل ظهور***ساحت جانرا گرفت پرتو الله نور

یوسف گل پیرهن آمده سوی وطن***گوشه بیت الحزن گشته سرای سرور

مطرب شیرین مقال برد ز دلها ملال***محو نمود از خیال صحبت غلمان و حور

شیخ که بودش بدوش منکرمی با خروش***کین بردش عقل و هوش آن بود از قول زور

دیدمش از یکطرف ساغر مینا بکف***خنده کنان از شعف آمده بر رقص و شور

گفتم ایا شیخ صاف کین بود از تو خلاف***این عمل جلف صاف باشد از عقل تو دور

گفت که سرّ نهان گشته بعالم عیان***جمله خلق جهان بر سر رقصند و شور

جمع شد از هر طرف منکر فضل و شرف***پیش خر خوش علف قدوره اهل غرور

تا که شنید این سرود اهل عناد و حسود***رفت بچرخ کبود عف عف کلب عقور

مدیحه من کلام آقامیرزا اسماعیل حجه الاسلام برادر نیرطاب ثراهما

ایمظهر صفات خداوند بیمثال***ایذات پاکت آئینه ذوالجلال

عکس است از جمال تو در جام آفتاب***وز عکس عکس بسته بمه در گه قبال

از فیض ایندو کوکب تابان بچاست جهان***جانها زنور روی تو بگرفته اعتدال

شمس الشموس از آنی و هم مونس نفوس***در عین قرب بعد بظاهر بسی محال

لیکن اگر بعالم باطن نهم قدم***بس واضح است در نظرم سر اینمقال

در جلوه بس قریب ولی در مقام ذات***هرگز بدرگهش نرسد طائر خیال

حق را ظهور ذات محال است ممتع***مرآت حق نماست بعالم علی و آل

ارواح شان نجوم سموات ممکنات***اوتادارض باشد اجساد کالجبال

شمس رواق حضرت سلطان دین رضا***آتش بطور از تف او دارد اشتعال

بر درگهش ملایك موت و حیوه و رزق***از بهر استفاضه گشوده کف سئوال

جبریل گر موکل خلقست و خادمی است***از خادمان در گه آشاه بیهمال

شاها ز انقلاب جهان بس مکدره***وز قیل قال خلق دلم گشته پرملال

بر هرچه بنگرم همه فانی است در نظر***بر جمله کاینات کشیدم خط زوال

نور هدایت ار نرسد از تو بر ضمیر***عالم تباه گردد در وادی ضلال

غمهای دل به پیش تو محتاج عرض نیست***با عالم خبیر چه حاجت بیان حال

زآب قبول و آتش شوق و هوای عشق***از خاک آستان تو بسرشته ذوالجلال

اینقالب ضعیف نیاز نیازمند***این چار عنصر است مرا مبدء و مآل

ایضا قصیده من کلام آقا میرزا اسماعیل

المتخلص به نیر طاب ثراه

در مدح امیرالمؤمنین

دلا تا کی در این عالم غم و جور و محن بینی***بکار خویشتن هردم دو صد عقد و شکن بینی

اگر خواهی که در بزمی درآئی بهر استیناس***بسان شمع مجلس اشگریزی تب بتن بینی

وگر سوی گلستان رو کنی وقتی پی نزهت***همه گل خوار بینی گلستان بیت الحزن بینی

وگر خواهی که از الحان مرغان چمن وقتی***غمی از دل زدائی جمله را زاغ و زغن بینی

وگر خواهی که پروازی کنی زینکلبه احزان***شکسته بال باشی بر دو پای خود رسن بینی

دمی دست از علایق باز دار و رو مجرد شو***غبار از چشم خود برگیر تا راه وطن بینی

غریب و بیکس و نالان چو افتادی زعجز از پا***زعرشت دستگیر آمد چمن اندر چمن بینی

همه خار مغیلان ره عشقش بزیر پا***حریر پرنیان دانی و دیبا و پرن بینی

بلی گوئی بلا خواهی بلا پوئی بلا جوئی***که تا خود را بکوی وی اسیر و ممتحن بینی

خدا خواهی خدا خوانی خدا جوئی خدا گوئی***چو وجه ذوالجلالش را بهر سرّ و عان بینی

همه اشیاء به پیشت هالک آید غیر وجه رب***چو جمله ماسوا را زیر امرش مرتهن بینی

اگر نازی کند از هم بریزد جمله قالبها***نیاز جمله عالم را به پیش ذوالمنن بینی

گدای کوی او را افسر شاهی بسی ذلت***اگرچه در برش روزی دریده پیرهن بینی

چو وجه الله امرالله ظاهر در جهان خواهی***بهر سو رو کنی آنجا جمال بوالحسن بینی

امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابیطالب***معین انبیا یکسر بهر عهد و زمن بینی

لله و ولی الله، عین الله و جنب الله***بهر سرّی که در خلقت علی را مؤتمن بینی

علی خواهد خدا خواهد خدا خواهد علی خواهد***خطا گفتم دوی نبود علیرا گر چو من بینی

علی اسم خدا باشد که مکنونست در عالم***علی چون روح عالم را سراپا چون بدن بینی

محرّك نیست غیر از او مسکن نیست غیر از وی***یکیرا زنده میدارد یکیرا در کفن بینی

به امر او ملك در بطن مادر میکشد صورت***برون آرد بدنیا هرچه از زشت و حسن بینی

پیمبر را ندانم منزلت چونست رتبت چند***که حیدر را باو گه عبد خوانی گه ختن بینی

رواج دین پیغمبر زتیغ آبدارش شد***بقای شرع پیغمبر به نسل بوالحسن بینی

بهر عصری امامی ظاهر از اولاد اطهارش***که تا عالم زنور او مطهر از وثن بینی

چو انوار خدا تابید بر اشرار این امت***چنانچه مهر عالمتاب را بر هر لجن بینی

زظلم و کفر آنها پر شد عالم عرصه شد تاریک***چنانچه از لجن ابری بهر دشت و دمن بینی

امام عصر غایب شد زانظار و جهان تاریک***اویس آسا جمالش را بباید از قرن بینی

وجودش لنگر ارض و سما و زیمن احسانش***جهان مرزوق و درگاهش پناه از اهرمن بینی

دم عیسی از او باشد ید موسی از او باشد***زلطف او خلیل اندر گلستان و چمن بینی

ص :۱۶۳

چو برحسن خدادادش بخیل دل کنی سیری***هزاران یوسف مصری بچاه اندر ذقن بینی

چو ذاتش وصف بیچونست و اوصافش زحد بیرون***چگویم من اگرچه صدزبان اندر دهن بینی

نیاز از غیر او بکسل توسل کن بدامانش***همه شاهان عالم را گدای اینحسن بینی

من کلام نیر رحمه الله القصیده الموسومه بالندبه فی مدح حضرت حجه صلوات الله علیه

عج للمسیر و سرفی البیدو القلل***ان العلی فی ستون الانیق الذلل

خض فی الفلاو اصحبت الاسادفی اجم***و اترک مغازله الغزلان للغزل

او کان للمرومن عز و مکرمه***فی دارولم یهاجر سیدالرسل

لم یبق فی الدارمن کنت تعهدهم***الا لفیف من الانذال و السفل

فاربی بنفسک ان تفتاد شمیتهم***وع المعاطن الا نعام و اعتزل

مهما نزلت بارض فائت نادیها***واقر سلاماً علی الادآب و ارتحل

ما ان لفیف اخابوس بمسغبه***فاعطف علیه وکن هنه علی وجل

و ان اردت قری قوم تسامر هم***فات القبور فمافی الحی من رجل

خلت ربوع العلی ابلها فعذت***تبکی علیه الصدی بالویل والهبل

خان الزمان رجالا یبخلون علی***عز القیاد و ما القوم من بخل

قضوا فلالفضايا ما ابوحسن***ولا لهيجائها من فارس بطل

توازتهم اناس لا خلاق لهم***ارث الثعاب الاسادنی الا کل

قوماً اذا اسجر ذالود رو سهم***واستغفر والله من قول بلاعمل

طیر اذا حملوا جمل اذا اقتضوا***یا بدع ولد زناه الطیر بالجمل

یشیهون بمن سادو املا بسهم***و رزقه العین لا نحور بالکحل

تقلد العلم قوم من ذونی سفه***یفوتهم باقل فی حلبته الجدل

فخامل جهله بین الوری مثل***یرزی مقاله افلاطون فی المثل

تعمر الدهر حتی کل ناظره***فاحذر نعامه ان تکوی مع الابل

سر فی بطون الثری یا خارمقتحما***وقف علی کل رسم دارس عطل

و انع المکارم ثم اقصد مآتها***و عزایتا مهابا الفادح الجلل

ما اوحش الدار لولا فرحته الحول***ما انکدالعیش لولا سرعه الاجل

القی المکارم نفسی فی غیابتها***کانی یوسف فی اخوه جهل

واستجهل المجد مقداری فغادرتی***تعلو ملابس عزمی غبره العطل

کافی کحله فی عین ذی کمه***لواننی صارم فی کف ذیشیلل

الدهر انزلنی حتی قرنت الی***غوغاء امثلهم عثمان فی المثل

سموسنام العلی والمکرمات ولا***من ناقه لهم فیما ولا جبل

صبوالی بیعه میشومه جعلت***شوری یوصی بهالات الی هبل

اجبل قدحی بها والطرف فیه قذی***منها ولکن بسبق السیف للعدل

یا دار تبریز لاحییت من وطن***الیک عنی فمالی فیک من علل

ان کت جنه فردوس فطب نزلا***فقد و هبتک مالی فیک من ازل

دعنی و رحلی و خلامی و راحلتی***واربع علیک رضینا منک بالنقل

فیما الوقوف بدار الهون غربها***الا مکاشره الاذناب و العکل

ص :۱۶۵

یاحبذا موقفی فی الربع من اضم***فی صفو عیش بلاغول ولا کسل

کم من لیال به ضحیاء مقمره***مذیر کاس المنی فیما بلاد غل

یوماً علی دجله الزور اعلی سرر***یوما علی هور کوفان علی کلل

یوماً بسامره اکرم بها سکناً***تحمی العظام بها من رفته الشمل

اخری بخیر سقاه الله من حرم***فی طیب ترهنه برد من العلل

خبات عدن بها من کل فاکهته***قطوفها ذلّلت من کف مجترل

و باسقات نخیل کاالعروس اذا***قامت وقد اسدلست للفاحم الرجل

تحکی زوارقها برجا علی فلک***تقل سیاره تفتر بالاصل

یا نفس صبراً علی ریب الزمان فلا***تخطی السلامه الا خلفه الحلل

هل تشهق العین الاکل و یخطر***ان العبون لفی شغل عن الحمل

مااللّرجال نصیب فی مغانمه***الدّهرقن ذوات القنج والشهل

هونی و مونی علی حر الظماء جدعاً***اجل شانک آن ترضین بالسمل

ان ادبرت عنی الدّنیا فلا بطر***فی جوهر السیف ما یغنی عن الخلل

حملّت اوقار عز لاتقوم علی***اقلالها یعملات السبعته الذلل

وخرت اعراق مجد وصلها حکم***وفرعها همم باالنلو متصل

و هدو نفس فلانی العیل من جزع***ولا غداه الغنی والنیل من خیل

وزانئی حیم علم قد جبلت بها***لو زالت الراسیات الصلّد لم ازل

وزید لی بسطه سبحان و اهیها***فی العلم لوعال من فی الارض لم اعل

فکم حللت رموزاً طالماً قصرت***عن حلّها حکماء الا عصر الاول

و کم ملکت کنوزاً شدّ ما جهدت***فی نیلها طلّب العلیا ولم تنل

راطنت وصيحى بهادهراً فما انتبهت***لها فكفكفت عنها كف معتقل

لا يوهن الدّهر عزمى من بلابله***البحر من صيحان الرعد فى شغل

ص :۱۶۶

بین الجوانح منی ما یخلانی***من ان یکون لذی فضل ید قبلی

لو کنت استاثر الدّنیا و زهرتها***حرصاً علی صعته فی اللّیس والاکل

مکان یحخرنی من طعمها جشب***و من ملا بسهاطم من الحلل

لکنه لسماح لایسا محسنی***الا بانفاق ما فیها بلا مهل

فلو وری البوس ما قدفاته لحکی***تحب الجور لاصفا مدی الاوّل

ولو دری الجود ماقدنا به لبکی***مرّالدهور لا عوازی بکائل

ولو تکن للعلی عینان لا منتبهت***و ما شرتنی بنجس غیر محتفل

لئن حوت شخصی الدنیا فلاعجب***کم لف من دُره فی مطرف سمل

و ان زهانی اضدادی فلا ضجر***من هزوذ یحول من عین ذیکحل

و ان تخاذلنی صبحی فلا و عز***فی منعه النفس ما یکفی عن الحول

لله در عمید فی مقالته***حباه رب العلی من اهناء النزل

و انما رجل الدنیا و واحدها***من لا یعوّل فی الدنیا علی رجل

سهرت حتی حلیت الدهر اشطره***یا نومته الموت زورینی علی ملل

فان اصاب السها من ضجوتی رمد***مهلا فقد قربت شمسی من الطفل

لانرج یا صاح فی الدنیا بلوغ منی***الا لکل خفیف المقل محنقبل

انکان یاتی علی تغییر عادتها***فسیف سبط امیرالمؤمنین منی

الحجه القائم بن العسکری الحسن***الهادی سلاله طه ناسخ المثل

الاروع البطل بن الاروع البطل***بن الاروع البطل بن الاروع البطل

فتاک لامنها فلّاق هامتها***فضاض عامتها فی غیهب الجلل

خلیفه الله فیما بین لابتسی***الدنیا علی الخلق من خاف و مستمل

لولاه فی الارض ما قامت قوامها***الا وساخت بمن فی السهل والجبل

ولا اسقامت مجاری هذا الا کر***السبع الشداد علی قطب بلامیل

ص :۱۶۷

ولا استدارت لها شمس على قمر***ولا استتارت دراری تلکم الشعل

وجه المهیمن فما بین اظهرنا***وصفوه الرسل الها دین للسبل

حلاحل لوزعی حجفل بذخ***سمیدع اریحی سحج بدل

وقدراه ابنی الله حین سری***الی مقام باوج الدس متصل

مصلیاً وجهه کالبدر ملتمع***ونوره بعد فی الاصلاب منتقل

یا باحثا عن ذری علیاه معذره***قدسد دون الثر یا اوجه الحیل

ان قال لافمبیت الکون فی عدم***کما تمثل عنه الکون من آجل

یزاحمون علی استیطاف کعبته***ملائک السبع من راع و مبتهل

شمس غدت من سحاب القدس فی کلکل***لو انها کشفت یوماً لذی بخل

لصاح وجهت وجهی للذی فطر***السماوالارض عن تشریک ذی الحول

انصهصه الغمر عن قولی فقل عذرا***ابا الغریق فلا اخشی من البلل

قد حیرالملا الا علی تهلله***لولم یهلل لباهت منه فی ضلل

هذا اعتذاری فان بالغت فی بکری***الیک عنی فماصب بمعتذل

لا تدعونه الهاً اجل عن کفو***قل فیه ما شئت من وصف ولن تصل

و کیف توصف او تدری حقیقتها***ذات تعالت عن الاضداد والمثل

اعزه الله من اعضا و عزته***بفیلق مابها للدهر من قبیل

ان کفه قصبت فاالدهر فی فشل***منها و ان بسطت فالبحر فی وشل

اختصه الله مراتاً لطلعته***اذصیغ عنصره من آیه الازل

تسوی السما وجهه بالشمس حین عات***و حین زالت عرتها حمره الخجل

یا نقطه فصرت عن حل معجمها***مفاتح صورت من احرف الجمل

الیک فی العود رجعیها ولا عجب***اذانت فی مبتدیعها عله العلل

للجرمد وجزر فی طلاطمه***افیض کیفک مدّغیر منفصل

ص :۱۶۸

ماالدهر الا کانسان و انت له***عین بمستحه نور الله بکتحل

ان انکرتک اناس من بنی عمه***فقد کبرت علا من طوق ذی لجل

للشمس فی الارض آیات لجاحندها***و ان غدت من غمام الجوی فی ظلل

ارض بلا حجه سبحان خالقها***عن ترک اعنامه ترعی مع الحمل

و لیس غیتبه عنهم بصائره***فانه ان رناهم غیر منعزل

یذود هذا و یسقی ذاعلی قدر***من حیث لم یشعر وافی العل والنهل

فاالشمس طالعه لیست بکاسفه***لکن عری الدهر عنها عشوه المقل

من غبره قد اثارت فی سقیفتها***انباء علاتها فی اثر مرتحل

غداه اشتغلو عن موت صاحبهم***لم یشهدوه لتکفین دلاعثل

و نا یعواسنته الماضین قبلهم***بعد النبیین حذو النعل بالنعل

فابد عوابدعه لم یخطئو قدما***فیها التخاذ بنی اسرائیل للعجل

وانکره والاحیه الطهر بیعه***وقد اهیبوبنص فی الغدیر جلی

واستغفروا امهم عن بیت عصمتها***یوماً علی بغلته یوماً علی جمل

تباهیته لم یفد نصح الکتاب ولا***نبح الکلاب لها یا شده الثمل

و بایعوا خالهم من بعد ما قتلو***بامر هانعثلا با الغی مشتغل

فاستنهضوه الی حرب الوصی علی***ایوء قاتله یا صیحه الخیل

فعسکر الرجس فی صفین فی قلل***من حزب ابلیس من خیل و من رجل

فشب نار الوغی بین الکماه من***الحربین وانهلت الانبال کالویل

فغمهم آیته الجبار فی ظلل***من الغمام بصوت کالقصیف علی

لا یلتقی شاطئا الا واتبعه*** برمیه من شهاب الغصب مشتعل

لوان ما بين قربنها لهم لفدوا***لوكان تفيع سيف الله بالبدل

قدكان يفنى شلا هم برق صارمه***لولا اعتراض دم كالويل منهمل

ص :۱۶۹

یحوط حجفر شوس کانهم***ملائک حول عرش الله محتفل

کان ارماحهم فی کفهم کنس***لها ذوائب تنعی القوم باالثلل

کم رکبو من بنی صخر رحی قلل***علی سوی محور العساله الذبل

کم کبوا خیولا فی مکافحه***علی رکوب لها فی الترب منجدل

کانها سفن مددت بر اکبها***یغشاه موج ظلال السیف کالقلل

و لم تنل اولیاء نثار مآربه***سوی عتاق سه من رمح معتقل

فاستر هقیتم صفاح الخافضات علی***رفع المصاحف یالله من دخل

و سیف اشترها باللبین یحصدهم***والقوم ما بین مجدول و منجفل

حتی تشایع رای الما رقبن علی***ترک القتال فیاللخذل والفشل

فحلوه علی التحکیم و اقتنعوا***من الغنیمه بعد الکد بالقفل

ثم انتضوا سیف بقی عمدوه علی***امیر هم یالها من نکث مغترل

اصلاح ما شیعوا فی الصیف من لبن***لواجتنی برق ما سل من عمل

هیهات للقید ما قدفت من قرء***هیهات للقوس ما قدزل من اسل

فانقض فیهم ضحی کالصغر بلقطهم***بمخلب السیف بعد النصح والعذل

فلم یغدر لهم فی الارض من اثر***فی غمض دیوسن اولمح ذی سبل

هذا وکم هنوات بعدها بضوی***والرممتینن و دور من بنی سمل

لا یستجیب لسانی ان یفوه بها***فاکتف بوقعه عاشورا ولاتسل

هذا الذی حجب الانصار فنقلبت***من نور طلعه وجه الله فی عطل

لله یوم نیادی فی السماء صحی***باسمه و صماخ القوم فی غفل

تهتز ام القری بشری ابن بجعتها***و زلزلت شرف الادیان والنحل

والارض قد اشرقت من نور فاطرها***و ظلمه الليل قدولت ولم قول

يا مومنه كلسا فدرمت غايتها***وقعت من حيرتی فی زيت الخطل

ص :۱۷۰

فطانت نهتفنی صرعی مفاوزها***ارجع لاترک یا هذا ولا تغل

قدرمت سهباً عریضاً ظالما عقرت***فیه المطایا و قد انت من الجزل

یا سائراً نحو سامرا یوما بها***صرحاً بنور جلال الله مشتمل

احمل لسدّته العلیاء قافیته***من ماحض فی هواهم غیر منتحل

حال الجریض له دون القریض فلا***نوق الی هزج منه ولا رمل

لکنها نقشه من صدر ذی قلق***بین الحشی منه جرح غیر مندمل

قدجاش صدراً بها والحلق فیه شجی***مما دهنه من الاوصاب والفصل

و اذ وقفت علی باب لناحیته***ظل بن عمران فیها غیر منتعل

انزل علی هدوء واهتف لقاطنها***و اندبه عنه و قل یا کعبه الامل

غر العزاء و جل الخطب وانفصمت***عری الرجاء وسدت اوجه الحیل

صبت علی هموم شیبت لممی***لا یستطیع لها رضوی من الثل

و طاف بی ضاریات من نوازلها***تتری کسرب ذئاب طاب بالجمل

عجل فدیتک فی تنفیس ازمیتها***عنی فقد خلق الانسان من عجل

ولا تکلنی الی انفسی فتخذلنی***یا من علیه لدی الاهوال متکلی

من حاد عنک فقد اعیت مذاهبه***دهل سراب للفلا یروی من الفلل

صلی علیک منیث لعرش ما سلکت***بالوحی سبل الهدی محل الخبا الذال

ص :۱۷۱

هوالعزیز

غزلیات فارسی

اشاره

و رباعیات و مفردات و متفرقات

و ساقی نامه من کلام مولانا

آقا میرزا محمدتقی حجه الاسلام

المتخلص به نیر

طاب ثراه

ص:۱۷۳

غزلیات فارسی من کلام نیر

طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

زد ننگ عشق کوس ملامت بنام ما***ای پیک غم ببر بسلامت سلام ما

ساقی غم و جهان خم و دل جام و باده خون***جم را خبر دهید زبزم مدام ما

چون دور چشم یار بکام است باک نیست***گو دور روزگار نباشد بکام ما

رنگ ریا نبرد زسجاده آب نیل***کو آتشی که پخته کند زهد خام ما

دل را نظر بر وزن چشم است روز و شب***تا بو که سایه زتو افتد ببام ما

ساقی چو دور باده گساری بما رسد***خون کن بجای باده گلگون بجام ما

ص :۱۷۴

منت خدایرا که به تلقین پیر عشق***شد خانقاه گوشه ابرو مقام ما

صبحی اگر ببوی وصالت بشام رفت***مشگل دگر بصبح رود بیتو شام ما

عمریست سر بپای جوانان نهاده ایم***ای پیر عشق نیک بدار احترام ما

پر شد زخیل ناله و آهم فضای چرخ***نیر کشید سر بفلک احتشام ما

چشمت بغمره کشت دو صد بیگناهرا***کو داوری که داد رسد دادخواه ما

گفتم مرا تحمل ناز تو نیست گفت***عشق احتمال کوه دهد پرّ کاه ما

بیحاصل است جلوه خوبان بعهد تو***نادر در آفتاب توان دید ماه را

آنشوخ دیده بین که زنهر شکار دل***دزدد چه سان بخود زتغافل نگاه را

الله چه فتنه تو که اندر هوای تو***صلح است اهل میگده و خانقاه را

حسنت فکنده پرده زر از درون من***آری قیاس از آینه گیرند آه را

من وحشی رمیده و نرهن زچارسو***آنچشم و زلف و عارض خط بسته راه را

آنسبزه بین که سنبل رویش زسرکشی***بر باد داده خرمن مشک سیاه را

تا کی سپهر جلوه دهد مهر و ماه خویش***برکش زطرف گوشه ابرو کلاه را

نیر زدرس عشق مجازی دلم گرفت***بگشای لب ثنای شه دین پناه را

آن سرور یگانه غایب که ذات او***جام جهان نماست صفات اله را

بستی برشته سر مو پای و دست ما***گوئی برو که با تو نزیبد نشست ما

بازوی زهد پنجه عشق تو بر نتافت***برکوب طبل حسن که برگشت شست ما

این تیغ وین سپر که نیابد بهمسری***با باده بلند تو دیوار بست ما

ای آفتاب حسن تو خود پرده برمگیر***زین سوی اختیار نظر نبست دست ما

دلهای ما که خود بکمند تو بسته ایم***مشکن شکست تست نگارا شکست ما

گفتم که زهر قهر توام کشت گفت باش***باشد که بارنی شکر آرد کبست ما

گنجشک را بمو نتوان پای بست تو***ای تار مو چگونه شدی پای بست ما

زانچشم شیر گیر حذر کن دلا که خون***از شیر فرق می ندهد شیر مست ما

ناصح اگر ملامت نیر کند رواست***آگاه نیست با تو ز عهد الست ما

منت خدایرا که بدونان نه بست دل***تا دیده برگشاد دل شه پرست ما

شاه جهانگشای علی آنکه در جهان***نام و نشان زهستی او یافت هست ما

ای بحر فضل نامتناهی دمی بجوش***کافتد هزار ماهی زربن بشست ما

بجان دوست که از درمران گدائی را***که جز درت نشناسد در سرائی را

کدام دل که در او جا کند نصیحت خلق***مگر خیال تو خالی گذاشت جائی را

بیا بصبر من و عشق خود مشاهده کن***حدیث مورچه و سنگ آسیائی را

خدا کند که گزندت زچشم بدنرسد***بدین صفت که دهی داد خود نمائی را

زحد گذشت تطاول عنان غمزه مست***نگاهدار که حدّیست دلربائی را

مرا که مفلس عورم کدام طالع و بخت***که سایه ای بسر افتد چتو همائی را

دلا بلاوه پر و بال خویش خسته مکن***که چاره نیست کمندی چنین رسائی را

به بوسه ای زدهانش بجان رضا ندهد***بتان بهیج رساندند خون بهائی را

کجاست زاهد خودبین از اینجمال بدیع***بگو بیا و به بین قدرت خدائی را

بخاکپاش نهادم سرو ندانستم***ستان زناز نه بینند پشت پائی را

غلام حضرت شاهم مرا حقیر مبین***چنانچه دیده کوته نظر سهائی را

شه سریر ولایت که بندگان درش***دهند خاتم جم کمترین گدائی را

گذشت شعر زشکر مگر ز منطق تو

برد بعازیه نیر سخن سرائی را

ص: ۱۷۶

چند دربند کشم ایندل هر جائی را***بیش از این صبر نباشد سر سودائی را

غمت آنروز که در کلبه دل بار انداخت***بادب عذر نهادیم شکیبائی را

مصحف روی تو با اینخط زیبا چه عجب***گر خط نسخ کشد دفتر زیبائی را

ناصحم گفت که چاهست در اینره هشدار***بست دیدار تو ام دیده بینائی را

صنما رشته جان بسته بنوش لب تست***مبر از آب برون ماهی دریائی را

خاکساران رهت را زنظر گاه مران***هیچ سلطان نکند منع تماشائی را

تا دگر تلخی بیجا نکند قند لبی***بتکلف بچشان مفتی حلوائی را

ترک این بت نتوان گفت زمن عذر برید***زاهد مسجد و قسیس کلیسائی را

از سر زلف دراز تو تمنا دارم***که زعمرم نشمارد شب تنهائی را

گل اگر ناز کند شیوه معشوقی اوست***گله از خار بود بلبل شیدائی را

تا هوای خط نوخیز تو در سر دارم***دوست دارم همه جا سبزه صحرائی را

رو حدیث لب دلبند بیاموز فقیه***کانحلاوت نبود دفتر دانائی را

کفر و دین گو سر خود گیر که زلف رخ او***بهم آمیخت مسلمانی و ترسائی را

گر ز شعری گذرد پایه شعرم چه عجب***که گذشته است زحد پایه دل آرائی را

نه گرفتاری نام و نه کله داری ننگ***نیر از دست مده عالم رسوائی را

نفس باز پسین است زهجرت جانرا***مژده ای بخت که شد عمر بسر هجرانرا

طاقت باج غمش در دل ویرانه نماند***باز هشتم بوی این دهکده ویرانرا

محترم دار غم ایدل که خداوند کرم***گرچه کافر بود اکرام کند مهمانرا

تندم از سر گذرد غافل و من غرق نگاه***نیست از تلوسه غرقه خبر طوفانرا

دل شد از معتکف گوشه ابرو چه عجب***کنج محراب بود بی سر و بیسامانرا

بنوکه تیمار غباری کند از زلف تو چشم***دمبدم تر کند از اشک پر مژگانرا

ص :۱۷۷

بخدنگم چو زنی سخت بکش بال کمان***ترسم آنسو گذرد پر ز هدف پیکانرا

دست بر گردن جانان من و خلقی نگران***کو ندیدند مگر هیچ ببر چوگانرا

کوس تسلیم فرو کوب که ویران افتد***نیر آنملک که گردن ننهد سلطانرا

در کمالت چه دهم داد سخندانی را***حد گذشته است از آنصورت انسانی را

جرم دل نیست که چشم از تو بگرداند باز***اختیاری نبود کشتی طوفانی را

پرده بردار که از لطف نیارد دیدن***چشم کوته نظران صورت روحانی را

با تو همچشمی آهوی ختن عین خطاست***سحر پهلو نزند آیت یزدانی را

تا شنیدم که بویرانه بود جای پری***دوست دارم بتمنای تو ویرانی را

حسن از آن پایه گذشته است که عاشق نشوند***پرده پوشی نتوان یوسف کنعانی را

تا صبا چنبر گیسوی تو در دست گرفت***بیخت بر فرق من اسباب پریشانی را

نیر از آه نهان پر شده دل میترسم***دود بالا رود این آتش پنهانی را

صنما نه میل مسجد نه سر کنشت ما را***که قمار عشق از این غم همه داد گشت ما را

بفدای شورت ایعشق نه چنان ببر زهوشم***که بدفتر جنون هم نتوان نوشت ما را

دو هزار سنگ طفلان خورم هنوز سبزم***زفرح که پیر دهقان بره تو کشت ما را

زنظر تو شاه خوبان مفکن بهل نگارا***که مصوّران کج بین بکشند زشت ما را

نیم ار گل بهاری که بگلشنم بکاری***بگذار جای خاری بکنار کشت ما را

کشم آنخدنگ مژگان بدل و خوشست وقتم***که زغفلت آنکمانش زنظر نهشت ما را

نی من بخاک غم کن چوکشی زسنگ جورم***که سروش پاک طینت زغمت سرشت ما را

زخدا یگان محشر بود ار قبول نیر***تو بهل کشد بدوزخ ملک از بهشت ما را

کس نزد پای بگویت که نه سر داد آنجا***روید از خاک مگر خنجر بیداد آنجا

زلفت ار گرد برانگیخت زشهری چه عجب***خاک یکسلسله دل آمده بر باد آنجا

بهوای گل رویت چمنی باز نماند***که نیامد دل شوریده بفریاد آنجا

چه فتاده است در آنکوی که نگذشت بر او***باری از قافله دل که نیفتاد آنجا

خوشمقامیست فرح بخش خرابات مغان***بود از مغبچه کان تا ابدآباد آنجا

گر بصحرای جنون بگذری ای باد صبا***می بیار از دل زنجیری ما باد آنجا

نیرا بادیه عشق عجب دامگهی است***که رود سر زده صید از پی صیاد آنجا

از حد گذشت جلوه فروهل نقابرا***زین تیره روز تر مپسند آفتاب را

معذورمی ایصنم همه گر تندی است وجور***مستی و از خطا نشناسی صوابرا

میگفت دل چو میزدمش بوسه بر دهان***باید کشید تلخی این شکر ابرا

تا شست چشم مست تو تیر و کمان گرفت***از چشم فتنه برد تمنای خواب را

گفتم میانه دولت چیست گفت هیچ***ای من ببوسم آن لب شیرین جواب را

بردی چو هوش من ز سر ایدوست دستگیر***دانی که اختیار نباشد خراب را

هرگز درم درآید و پندارمش که اوست***چون تشنه ای که آب شمارد سراب را

رشگ آیدم که افتد از او سایه بر زمین***ای آسمان دریچه به بند آفتاب را

زاهد ز ذوق حور برقص است و در نماز***دیگر مگو که عشق نباشد دواب را

نیر شکیب از او بتغافل توان نمود***از یاد تشنه گر بتوان برد آب را

سالها گوشه غم بود دل ریش مرا***باز عشق آمد و افکند به تشویش مرا

صورت شیخ گرفتم بنظر جلوه نداشت***بعنایت نظری ای بچه درویش مرا

با کمند سر زلفت همه چشم است بچشم***مردم ارنام کند صوفی بدکیش مرا

نیمه جانی بستن از من و عذر مپذیر***که گمان نیست که مقدی هله زین پیش مرا

همه شور است که افکنده لبانت بعراق***ای همه شور نگاهی بدل ریش مرا

باز کن طره چل تار که از یاد برفت***ذکر صد دانه زهاد کج اندیش مرا

مده بباد سر زلف عنبر آسارا***روا مدار پریشانی دل ما را

ببند دیده چو مجنون زهرچه جز رخ دوست***اگر مطالعه خواهی جمال لیلی را

چه جای ضعف من ناتوان که قوت عشق***زآسمان بزمین آورد مسیحا را

گذشت وعده وصل ایصبا ببین بخدا***که برکشید بدام آنغزال رعنا را

بتی که سر نشناسد ز پا کجا داند***چه حالتست اسیران بی سر و پا را

نظر خطاست بدیوار مهوشان کاینقوم***بسحر غمزه ببندند چشم بینا را

بی می نتوان بردبسر فصل خزانرا***ساقی بده آنجام پر از خون رزان را

ترسم که کند فاش دگر راز نهانرا***از دیده که میریزدم این اشک روان را

از پیر و جوان برده دل آن ترک جفاجو***تا عیب نگیرد پدر پیر جوان را

گر باد خزان خون رزان ریخت بگلزار***بر خون رزان ده ثمن برگ خزانرا

بگرفت دل از صحبت زهاد سبک مغز***یاران بمن آید مر آنرطل گرانرا

صحن چمن از چیست زر اندوه وگرنه***خاصیت اکسیر بود باد وزان را

در پرده حسن روی تو شد پرده در مرا***ایوای اگر ز پرده درآید بدرمرا

جز خون دل که ریزدم از دیده برکنار***حاصل نشد ز نخل محبت ثمره را

سر بر نگیرم از درت ار فی المثل بسر***ریزند سنگ طعنه ز هربام و در مرا

گم گشت دل بظلمت زلفش خدایرا***کو خضر رهروی که شود راهبر مرا

دست طلب نمیکشم از پای بوس تو***خواهد اگر بکوی تو فرسود سر مرا

حرف الباء

جدا از چشم او تن در تب زجان بر لبست امشب***شبی کاو را زپی صبحی نباشد آنشبست امشب

ببین بر چنبر کاکل رخ آنماه سنگین دل***مبند ای ساربان محمل قمر در عقربست امشب

جرس در ناله و صبح وداع و جسم و جان در پی***مخسب ایدل که وقت ذکر یارب یاریست امشب

خدا را آسمان لختی عنان صبح در هم کش***که پنهان با لبش دل را هزاران مطلب است امشب

بهنگام رحیل آهسته تر ران ناقه را جانا***که پای رفتنم لرزان زتیمار تب است امشب

زهجر وصل او امشب میان گریه میخندم***که دستی بر دل و دستی سیب غبغب است امشب

تو هم افتان و خیزان به که پوئی از قضای دین***چو جان پا در رکاب و دل روان با مرکبست امشب

دلا ای تیر آه از سینه سر بر کن که نیر را***سخنها به سپهر و جنگها با کوکبست امشب

حرف التاء

گیرم اندر دل پر درد هزاران غم از اوست***داوری پیش که آرم که همه عالم از اوست

شادی خاطر او باد زما یکسان است***دل اگر غمزده از دوست وگر خرم ازوست

خون بده جای می کهنه مرا ای ساقی***شادی آنکه غمی تازه مرا هردم ازوست

زلف مشگین تو را کوتهی عمر مباد***گرچه زخم دل آشفته ما درهم ازوست

بنده خود کیست که با خواجه بانکار آید***تیغ از او بنده از او زخم از او مرهم ازوست

آنکه در عمر زظلمات سکندر میجست***مژده ای خضر که در زلف خم اندر خم ازوست

یا رب آن افعی بیجان بسر دانه خال***که رها کرد که مرغ دل مارارم ازوست

آنکه داد دل ما زان لب میگون گیرد***خط سبز است که پشت دل ما محکم ازوست

شب سر زلف تو آشفته مگر مستی خواب***که نسیم سحر امروز مسیحا دم ازوست

بس نه من در ضلب آنرخ گندم گونم***کاین سرشتی است که در آب گل آدم ازوست

ص :۱۸۲

لاوه زین پیش مزن طعنه بزنار کشیش***مگر این طره دستار تو زاهد کم ازوست

زاهد از رمز لب و نکته باریک میان***چه تمتع برد اسرار نهان مبهم ازوست

نیرا دل زغم دور جهان تنگ مدار***شادی روی حبیبی که جهان خرم ازوست

نور ذات ازلی مظهر آیات علی***که در احیای مسیحا نفسی مریم ازوست

چندم از کشمکش موی تو جان اینهمه نیست***عمر پیری کهن ای تازه جوان اینهمه نیست

دل ما و هدف نیر نگاهت هیهات***اعتبار من بی نام و نشان اینهمه نیست

مگرم از در لطفی اگر آید ساقی***که سبک روحی اینرضل گران اینهمه نیست

باز ماندی زره شهوت نفس ای زاهد***ذوق همخوابگی حور جنان این همه نیست

چند پوئی چو سکندر زپی آب بقا***ترک ظلمات جهان کن که جهان اینهمه نیست

بالش خشت و کلاه نمد فقر کجاست***لذت تخت جم و تاج کیان اینهمه نیست

خیمه ما بسر ذروه لاهوت زنید***وسعت دایره کونمکان اینهمه نیست

دمبدم ریزد اگر شهدروان زانلب نوش***چه عجب حوصله تنگ دهان اینهمه نیست

پنجه ساعد سیمین تو آزرده مباد***ورنه در دل اثر تیر و کمان این همه نیست

حشم غمره باندازه بتاراج فرست***فحت کشور غارت زدگان این همه نیست

نیرا هلهله پیر زنان میکشدم***باکم از کشمکش تیر زنان این همه نیست

در کار عشق حاجت تیغ و خدنگ نیست***خصمی که دل بصلح دهد جای جنگ نیست

طفلان بهایهوی کشندم بسوی دشت***کاندر خور جنون تو در شهر سنگ نیست

پیک پیام دوست بدر حلقه میزند**ای جان بدر شتاب که جای درنگ نیست

آئین قهر و مهر زمستان او مپرس***در کام ما تفاوت شهد و شرنگ نیست

گر دل زبون چشم تو گردید صعوه را**دل باختن زجلوه شهباز ننگ نیست

خواهد چه رنگ دیگرم این عشق پرفسون***بالاتر از سیاهی موی تو رنگ نیست

در عمر قانعم زدهانت ببوسه ای***رحمی که عیش کس چو من ایخواجه تنگ نیست

تن ده دلا بمرگ که زلف و رخ بتن***کمتر ز بحر قلزم و کام نهنگ نیست

گو نام خود ز دفتر اهل نظر بشوی***آنرا که چشم بر صنمی شوخ و شنگ نیست

نیر مباش غره که صوفی بغار شد***هر خفته ای فنه کوهی پلنگ نیست

امروز خرمن گل و نسرین و سوسنست***وینمونه بازغالیه و مشگ ولادنست

ای کز سرم میگذری باش یک زمان***کافشانمت بپای روانی که در تن است

زد آتشی به پرده ناموس سوز عشق***کامروز در جهان همه افسانه من است

آسوده نیست از شرر آهم آسمان***زلف تو تا بر آتش دل باد بیزن است

در حیرتم که اینهمه رودادنت چراست***برطره که خون جهانش بگردنست

گر ماه به تو لاف تقابل زند چه باک***حسن رخ تو بر همه چونمهر روشنست

در چین زلف روی تو پا در قفس همای***یا برگ گل بچنبر و یامه بخرمنست

بعد از توام چه حاجت صحرا و لاله زار***چون اشک لاله گونم و صحرای دامنست

گوش من و نصیحت دوران پیش بین***زین پس حکایت شتر و چشم سوزنست

نیر ملال دوست مبادا بروزگار***گر روزگار ما بتمنای دشمن است

زینهار ایدل از آنغمزه که شمشیر بدست است***باحذر باش که از مست کسی طرف نیست است

کس چه سان از تو برد جان که زدنباله حشمت***حشم ناز و فنون تا نگری دست بدست است

کام من از تو همین بس که بپای تو نهم سر***که مرا پایه ز اندازه بالای تو پست است

نیست از پیچش موی تو مرا روی رهائی***کاین بلائی است که یابند من از روز الست است

پاس خوددار که در عهد تو هر خون که بریزد***مردم از چشم تو بیند که خطا شیوه مست است

اینهمه حلقه و چین و گره و بند چه حاجت

هرچه خواهی بکن ایزلف کست دست نبسته است

همه شب می نبرد خواب زاندیشه جهانرا***کآخر اینفتنه که برخواست کیش رأی نشست است

لوحش الله که نگاه کچت از گوشه ابرو***راست چون تیر کماندار رها کرده و شست است

نیر آخر کشدم غیرت آنخال که دانم***خفته در کنج لبش چون مگس قندپرست است

هر شکاری شود از جنگل شهباز گرفت***جز دو چشمت که دل از وی نتوان باز گرفت

زشبیخون سر زلف بهم نازده چشم***سر راهم سپه غمزه غماز گرفت

مشکن ایدوست دلم را که دگر ناید باز***مرغ وحشی جو ز دامی ره پرواز گرفت

چشم الفت دگر ایهوش مدار از سر من***خوابگاهی که تو دیدی حشم ناز گرفت

لب لعلت زخط سبز جهان کرد سیاه***ماتم غمزدگان نیک باعزاز گرفت

جادوانت همه گر سجده برد پیش سزاست***که فسون نگهت پایه اعجاز گرفت

دل غم عشق بصد پرده نهان داشت زخلق***زلف او باز شد و پرده زهر راز گرفت

واعظ ار غیب نظر بازی ما کرد چه باک***تّیرا گوش نباید بهر آواز گرفت

لوحش الله صنما اینچه دهانست و لبست***خوشه چینان بهم آئید که وقت رطبست

نه در اندیشه فردا و نه در حسرت دوش***الله الله شب وصل تو چه فرخنده شب است

در قیامت می کوثر ز تو باد ایزآمد***مستی اشتر بختی نه زآب عنب است

شکر است آن نه تکلم رطبست آن نه دهان***نمکست آن نه تبسم عسل است آن نه لب است

سرو سرکش اگر اینقامت رعنا بیند***پیش رفتار تو از پای نیفتد حطب است

بیمهابا مگذر از سرم ایشوخ عراق***زاب چشمم بحذر باش که شطالعربست

ایکه گفتی سپر از پنجه خوبان مفکن***دیگری جو که مرا جیب تهورقصب است

مشکل آنست که هر حادثه را سببی است***جز ملال تو که از صحبت ما بی سبب است

شب هجران تو شدم بخیالی آری***خسته را لذت خمیازه تقاضای تب است

گبرم از مام و بدر بی خبر آئی بر من***با رقیبت چه توان کرد که داء العصب است

با مده دل به بتان یا چو دهی حوصله کن***خانه آتش نکند آنکه حصارش قصب است

چونکه مقصود توئی راه چه دشوار و چه سهل***پرسش بادیه و کوه نه شرط طلب است

من بعمدانه در ایندا بره سرگردانم***از سر موی توام بند بپای ادب است

ایدل آماده پیکان سر مژگان باش***که نهان بامنش آهسته نگاهی عجب است

وقت آن است که سرمست بگلزار آئی***خاصه امروز که عید است و زمان طرب است

مایه عیش و تنعم همه جمع است ولی***باغ بیروی دل افروز تو زندان شب است

کوی سبقت چه عجب گر برم از فارس فارس***که مرا ارث فصاحت زامیر عربست

آنمهین صادر اول که بدیوان بقاست فرد آخر که ز طومار عمل منتخب است

نیّر اندر دو جهان این شرفم بس که مرا***اکتساب حسب از آن شه عالی نسب است

گر باده کشانرا طرب از باده ناب است***روی تو بصد بار مرا به ز شراب است

دل رفت مرا خرقه و سجاده و تسبیح***در دجله بریزید که بغداد خراب است

هین دفتر دانائی من پاک بشوئید***کاین صفحه رخسار مرا به ز کتاب است

با من که بدریا زده ام شنعت تکفیر***تهدید بط ای مدعیان با شط آب است

صد چونمن اگر سوزد از این شعله تو خوشباش***من بیم تو دارم مثل سیخ و کباب است

می باد گران نوشد و با من بستیزد***از دست که نالم که مرا بخت بخوابست

مشکل من از ایندر ببرم جان بسلامت***من پیر و هنوز عشق تو را عهد شباب است

از چشم تو قهرم که ببوسی ندهد صلح***داند که میان من و لعلت شکراب است

عمرم همه با وعده فردای تو سر شد***چون تشنه که پویان پی دریای سرابست

شب عهد گذارد که دگر بیتو نخوابم***چون روز شود گویدم اینها همه خواب است

تا زنده ام ای گل هوس سنبل مویت***از چشمه چشمم نرود ریشه در آب است

روزی بغلط تیر نگاهی بمن انداز***کاینکار خطائی است که خوشتر ز صوابست

تا دیو نظر بر مه رویش نبرد راه***مژگان درازش بکمین تیر شهاب است

نیر کرم داور دین بدرقه ماست***در محکمه عدل چه پرواری حساب است

یاران طرب ما ز رخ ساقی حوض است***گر باده گشانرا طرب از باده ناب است

ص :۱۸۸

زلف سرکش بین که پروای پریشانیش نیست***میدهد دلها بباد و چین به پیشانیش نیست

گشت زارم ای مسلمانان بفریادم رسید***چشم کافر دل که بوئی از مسلمانیش نیست

عقل رفت ار صبر بر غارت رود نبود شگفت***امن معدوم است در ملکی که سلطانیش نیست

کشتی ابرو خال کشتیبان و گیسو بادبان***دل مسافر حسن دریائی که پایانیش نیست

عشق سلطان قوی دل ناتوانی پس ضعیف***سرگرانیهای او دردی که درمانیش نیست

صد هزاران دل بتاری بسته جولان میدهد***بابلی چشمی که در سحر و فسون ثانیش نیست

سست پیمان است و با اغیار نارد سر وفا***گرچه این هم نیز دور از سست پیمانیش نیست

چونکه جانان میرود ایجان تو هم بر بند رخت***بار دوش تن بود جانی که جانانیش نیست

حسن آنسوتر گذشته است از سخندانی ترا***ورنه نیر اعتراضی در سخندانیش نیست

لب عذرا که دل وامق از آنخونین است***نوعروسیست که خون جگرش کابین است

نه گزیراست که غم کام من از زهر گشود***طعم پیمانه اگر تلخ و گر شیرین است

چشمت ار خنجر مستانه کشد شیوه اوست***گله ما همه از ناز لب نوشین است

وقت آنست کز بن کاسه پر گردونرا***پاک از خون کشم ار ماه و اگر پروین است

در آفاق به بست از شکران پسته تنگ***به لبت کانچه نگنجد بتصور این است

دل سنگ آب شد از ناله فرهاد بکوه***شب همه شب لب خسرو بلب شیرین است

آدمی نیست که نفریبدش از گندم خال***مار زیبا که بر آن روی بهشت آئین است

درد این نرگس بیمار تو الله چه بلا است***سرنه بینم که در این دردنه بر بالین است

کاروانرا سفر چین ز پی نافه خطاست***کانکه در زلف تو مقدار ندارد چین است

گر تمتع ز چنین روی بهشتی نهی است***زچه زاهد همه در حسرت حورالعین است

بر در میکده گر باده بجولان آری***همه گویند که آتشکده بر زین است

گر اشارت رودم ز ابروی پرچین بدو بوس***جان بسر میدودارچین و اگر ماچین است

ناله مرغ چمن وقت بهار است و مرا***بیرخت نی خبر از دی نه ز فروردین است

نیر ار سجده بر ابروی چنین کفر بود***شهد الله نتوان گفت بدنیا دین است

چند برد زاهد انتظار قیامت***گو ز قیامت گذشت جلوه قامت

دل زقیامت براستی نتوان کند***گو بسر ما رود هزار قیامت

بست نگاه تو چشم عارف و عامی***سحر بتابید بر فنون کرامت

دل چه سلامت بدور چشم تو بیند***ایخم ابرو سر تو باد سلامت

خون بود آیت ز زخم ماهی دریا***سرخی چشمت بخون ماست علامت

آهوی وحشی است دل ز دیده میفکن***صید چو رفت از نظر چه سود ندامت

سرو قدی راست کرد تا بخرامد***پیش تو در گل فکند رحل اقامت

تیر نگاهی اگر ز چشم تو گم شد***خون نشد ایشوخ جان ببر بغرامت

عشق و ملامت کشی دو یار قدیمند***لطف مبر از من ایخدنگ ملامت

پای نگارین مکش ز دیده نیر***کز همه بیمهریست و از تو کرامت

هوسم کشد نگارا ز حلاوت عتیبت***که بذوق دل ببوسم ز دهان دلفریبت

من اگر گنه ندارم تو بهانه گیر بر من***صنما که انس دارم بعتاب بی حسیبت

دل ساده لوح ما را بکمند مورچه حاجت***که بعشوه چو طفلان بخورد فریب سیبت

تو صنم گذشته زان بکمال لطف و خوبی***که دهد مشاطه زینت بنگار رنگ و زیبت

نه همین رقیب گفتت که بمدعی دهی دل***تو که خود بما نسازی چه شکایت از رقیبت

گنه از ادیب باشد که وفا نداد یادت***خود از اینحدیث ما را گله هاست با ادیبت

تو برفتی و برآنم که زجان وداع جویم***بچه کارم آید آنجان که نرفت در رکیبت

زخیال خویش باری دلمن بخواب خوشکن***چو امید نیست دیگر که ببینم عنقریبت

نه بخویش واگذارد دل ناشکیب ما را***نه بلا به نرم گردد دل سخت پرشکیبت

عجب است اگر نبازی دل خود بخویش جانا***چو در آبگینه بینی بشمائل عجیبت

تو بروز و شب برآنی که بخویشتن ببالی***گل من تو را چه پروا که بسوخت عندلیبت

سر خویش دار نیّر چو بکوی او نهی پا***که غرور بر نیارد ز فراز بر نشیبت

مگر قدم بره عشق هشتن آسانست***سر سران جهان ریگ این بیابان است

تمتعی که بود تشنه زار آب فرات***مرا ز خنجر قاتل هزار چندان است

در بهشت گشودند یا کلاله تو***که هر طرف نگری سربسر گلستان است

طبیب درد مرا تازه کن ز قوت عشق***گرت بضعف دل خسته میل درمانست

هزار بار گرم بشکنی قنینه دل***من آنکه با تو نخواهم شکست پیمانست

صبا بطره جانان ز من نهفته بگو***تو جمع باش که احوال دل پریشانست

بحسرت تو بپایان رسید عمر دراز***هنوز بادیه هجر را نه پایان است

حدیث سایه ابر است و خوب روز هجیر***تمتعی که مرا از وصال جانان است

مرا که دیده بزلف و رخ تو نیست چه سود***که کوه و دشت سراسر گلست و ریحانست

ص :۱۹۱

خیال چشم تو گر مستی آورد چه عجب***که هرچه سحر بگویند از او در امکانست

همه را چشم عنایت زتو شیرین پسر است***من تعنت نکنم هرچه تو باری شکر است

دی برویم نظری کرد و دوایم فرمود***می ندانست که بیماری من از نظر است

گل بصد ناز شکفته است تو در خواب هنوز***خیز ای بلبل شوریده که وقت سحر است

خواهم از بخت که با من همه بیداد کنی***تا نه بندد بتو کس مهر که بیدادگر است

شمع را با پر پروانه سر و کار نبود***گنهه از آتش سوداست که در زیر پر است

بست در بر رخم اغیار بخندد سهل است***گر بزخمم نمکی هست ز جای دگر است

گر بدی گفت رقیبی تو به نیکی بگذر***می نه بینی که بدو نیک جهان در گذر است

آن نه زلفیست که پیچیده بدور ذقن است***چنبر لاله و نسرین و گل و یاسمن است

آن نه چشمست و نه ابرو و نه مژگان دراز***آفت جان و بلای سر و آزار تن است

بسر زلف تو سوگند که پیمان تو من***نشکنم گرچه سر زلف تو پیمان شکن است

دوش گفتا دهمت بوسه چو آید خط سبز***ای دریغا که سر وعده شب مرگ من است

بجز از عهد وفائی که ندارد بدوام***اندرین لب نتوان گفت که جای سخن است

یارب این قصه که با شاه بگوید که بشهر***هست شوخی که سراپا همه سحر است و فن است

فتنه کاشغر آشوب ختا شور تتار***شوخ چین آفت کشمیر و بلای ختن است

گوئی آن غبغب دلجوی ببالای سهی***کوی سیبی است که آویخته بر نارونست

دل ز زلفت بتغافل نشکیبد که غریب***رو بهر سو که کند باز دلش در وطن است

چکنم گر نکنم چاک گریبان فراق***شب تنهائیم آزادگی از پیرهن است

دل زبد عهدی این تازه جوانان بگرفت***بعد از اینم هوس صحبت پیری کهن است

دامن از صحبت نیر مکش ایخسرو حسن***سبب شهرت شیرین بجهان کوهکن است

نوش لب یار نیم خند است***دوشان دلان بهار قند است

عاشق چکند که دل نبازد***کان کودک شوخ دلپسند است

بی خود زقفای تو نپویم***یک گردن و صد هزار بند است

جانهای بلب رسیده داند***در کشور حسن بوسه چند است

ص :۱۹۳

کوتاه کنم حدیث زلفت***تا چشم همیرود کمند است

تیری و دو صد شانه در پیش***نازی و دو صد نیازمند است

آهسته رو ای شه سواران***صد قافله دل پی سمند است

سروار بتو سر فرو نیارد***پیداست که قامتش بلند است

سیلاب ز سرگذشت و نه نشست***آتش که بجان مستمند است

دردا که طبیب را خبر نیست***زنیدرد که بر تن نژند است

ما را بدر میکده دادند اقامت***ایزهد ریائی بروی رو بسلامت

با نرگس جادو بدر صومعه بگذر***تا پیر خرابات نه لافدز کرامت

از کشمکش زلف درازت چه سرایم***کاین قصه بپایان نرسد تا بقیامت

فرهاد بخواب ار لب شیرین تو بیند***با تیشه ناخن بکند کوه ملامت

تابوت نشان گم نکند کو بمزارم***از سنگ ملامت بگمارند ملامت

فردای قیامت که سر از خاك برآرم***آه ار نبود بر سرم آنسایه قامت

من ربح و خسارت بدرستی نشناسم***بوسی ده و جانی ببر از من بغرامت

ایمردمك دیده من جای تو خالی***کز هجر تو در دیده نماند اشك ملامت

گفتی هوس عشق بتان مایه سوداست***ایمایه سودا سر زلف تو سلامت

نیّر خط مقیاس ز ابروی بتان گیر***تا کج ننهی قبله محراب امامت

بهای قند چه داند که در جهان چند است***کسی که همدم آن پسته شکر خندانست

بیا که جای تو خالی است در حوالی چشم***اگر بگریه من خاطر تو خورسند است

زمن بدلبر پرخاشجو که گوید باز***بیا که دل بعتاب تو آرزومند است

دل اربنوش دهانت طمع برد چه عجب***که بنده را همه جا چشم بر خداوند است

اگر نه باورت آید قسم بان سر زلف***که نقض عهد ارادت نه شرط و گنداست

روان مریم اگر غیرت آورد چه عجب***بر آنعقیله که حوّای چونتو فرزند است

اگر بفصل خزان میل بوستان داری***بیا که دامن مابی رخت گل آکنداست

فدای عشق که درهم شکست شیشه ما***شکستنی که به از صد هزار پیوند است

خمید قامتم از بار التیام رقیب***نگفت کاین تن گاهی نه کوه الوند است

مرا بحسن وفا و ترا بخوی جفا***بر آن نیم که بدور زمانه مانند است

دلا بیا که بخوان لب نگار امروز***صلای پسته و بادام و شکر و قند است

ضرورتست که در دام جان دهد نیّر***چنین که حلقه موی تو بند در بند است

زغمت خون دلی نیست که در جامم نیست***دور غم شاد اگر دور فلك رامم نیست

در فراق لب شیرین تو ایچشمه نوش***بلبت تلخی زهری نه که در کامم نیست

بیتو شامی اگرایوصل بصبح آوردم***خون بدست آر که دیگر طمع شامم نیست

آنچنان برده ز سر هوش من آندانه خال***که پیم رفته بدام و خبر از دامم نیست

ایکه انگار من از ناله شبگیر کنی***بچه آرام دهم دل که دل آرامم نیست

کفر زلف تو که ایمان مرا غارت کرد***گرش از دست دهم بهره ز اسلامم نیست

نام من رفت بعشق تو در آفاق هنوز***من و سرگرمی سودا خبر از نامم نیست

دست در حلقه آنزلف مسلسل نزنید***طاقت سنگ و تماشای در و بامم نیست

خیز تا رخت بسر منزل عنقا فکنیم***بیش از این حالت دمسازی انعامم نیست

کافرم من اگر از کوی تو برتابم روی***گرچه بر خوان تو مهمانم و اکرامم نیست

نیّر ار ساقی حشرم ندهد جام مراد***وای بر من که چو زاهد رگ ابرامم نیست

علی آنکعبه مقصود کز آغاز وجود***جز بسوی حرم درگهش احرامم نیست

خبر ما که برد باز بدان لعبت مست***کاندران حقه که سرّیکه نهفتیم شکست

که بمژگان سپرد غمزه و گهگاه بزلف***سر سربسته ما بین که رود دست بدست

قاتلم زحمت یک تیرنگه بیش نداد***ترک بیمار کمانکش نگر و قوت شست

ساقیا پر شده پیمانه ام از درد خمار***باده گر صاف و اگر در دیده هرچه که هست

شربتی گر زلب لعل تو نوشم تا حشر***مدعی باشم اگر شهد شناسم زکبست

دگر ای ترک کماندار مرنجان بازو***که نمانده است بجان تیر ترا جای نشست

چشم او کشتن عشاق بفردا نگذاشت***فکر فردا نکند مغبچه باده پرست

ناز چشم تو برم کز دل من جست نشان***هر خدنگ مژه گر زجله ابروی تو جست

کدام آیت رحمت که در جبین تو نیست***کدام لطف و ملاحت که در عجین تو نیست

از ایندرخت رطب در بروی خلق مبند***که کس شهر نه بینم که خوشه چین تو نیست

نه من شهد لبت چونمگس حریصم و بس***که را که پای تعلق در انگبین تو نیست

توبه که در همه عالم قرین کس نشوی***گر در جهان نکوئی کسی قرین تو نیست

سب بیوسف مصری بری مگر نه نژاد***که دل نمانده در این شهر کاو رهین تو نیست

شکست عهد تو و من خوشم بحمد الله***که روسیاهیم از زلف عنبرین تو نیست

صنما زخم دل از چاره اغیار گذشت***زلف بگشا که دگر کار دل از کار گذشت

ایصبا با مه ما گوی که بیمار غمت***بی تو بیزار شد از زندگی زار گذشت

در دلم بود که اظهار کنم حالت عشق***دید در آئینه و کارز اظهار گذشت

باغبانا دگرم جانب گلزار مخوان***آن تنعم که تو دیدی همه با یار گذشت

بخدنگم زد و بگذشت چه فریاد کشم***بر من اینجور و تغافل نه همین بار گذشت

دوش روزم بگذشت در نظر آن زلف سیاه***چه دهم شرح که بر من چه شب تار گذشت

ماجرا بین تو که دزدید دل آنخال سیاه***روز روشن زمن و کار بانکار گذشت

جانا حیوه من زلب می پرست تست***بندم بپا مبند که جانم بدست تست

سوگند بر لب تو که در خطه خطا***گر فته فتد همه از چشم مست تست

ایشوخ دلنشین تو ندانم چه فتنه***کاشوب کشور دل ما از نشست تست

اینجان ما و این تو که کوه ارسپر کنم***تیر از نشان بدر رود از شست شست تست

آنرا که بپای تو سهی سرو سری نیست***پیداست کش از عالم بالا خبری نیست

شور لب شیرین تو در مشرب زاهد***جستیم از اینواقعه دروی اثری نیست

هر بقعه نه طور است و شجر نخله موسی***عرفان متن این زمزمه در هر شجری نیست

تا جوهر آئینه در آتش نشود صاف***سنگیست که در وی اثر جلوه گری نیست

جنبش کبک بزیبائی رفتار تو نیست***پر طاوس بحسن خط رخسار تو نیست

شکری نیست که در خنده شیرین توئی***نمکی نیست که در لهجه گفتار تو نیست

همه افسوس بدلدادن من دارد و من***دارم افسوس بر آندل که گرفتار تو نیست

گر بگویم که من از مهر تو برخواهم گشت***در و دیوار بگویند که اینکار تو نیست

جان فدای تو که با جوهر حسنی که تراست***خودفروشی است متاعی که ببازار تو نیست

تا دل من ریش و لعل و نمکین است***ریش به از مرهم است گر نمک این است

خرمن مشگست زلف او مزنش هان***شانه که غارتگر صبا بکمین است

سر بزن ای ترک ساده هندوی خط را***اجر غلامی که سرکشید همین است

زاهد اگر آیتی بحسن تو خواهد***خط غبار رخت کتاب مبین است

ص :۱۹۷

واعظ از حد مسر فسانه که ما را***سابقه عشق تا بروز پسین است

جذبه عشق آتشی است و تاب نیارد***شیخ تنگ مایه را که خانه بنین است

رشته زلف نگار اگر بکف آری***سست مگیرش دلا که حبل متین است

کشته تیغ ترا گواه چه حاجت***نرگس مست تو خود گواه امین است

نیّر بیدل که رو بکوی تو آورد***خواجه مرانش ز در که ملك یمین است

حرف الدال

چند عمر اندر پی آب سکندر بگذرد***بگذر از ظلمات تن تا آبت از سر بگذرد

باد کبر از سر بنه کاین سر چو سر در خاك کرد***باد های مشکبو بر وی مکرر بگذرد

برد نقد عمر نرّاد سپهرت پاك تو***هی بگردان طاس تا دادت زششدر بگذرد

چنبر گیتی ترا از خار و خس پرویز نی است***دانه پاك آنگه شود از چشم چنبر بگذرد

عمر چونخواهد گذشتن خواه کوته خه دراز***به که با افسانه موئی معنبر بگذرد

عشق در بر ما ز عشق ما بر او افزونتر است***دلبر از دل نگذرد گر دل ز دلبر بگذرد

چون بر آتش میزنی در عاشقی مردانه زن***آب خه کم خه فزون زان پس که از سر بگذرد

بوکه تعبیری رود بر چین زلف روز و شب***ورد خوانم تا بخوابم مشك و عنبر بگذرد

دوشم از بر درگذشت و خونم از سربر گذشت***تا چه باشد سرگذشت اربار دیگر بگذرد

چشمی از مستی دمادم بنگرد برچین زلف***راست چون شاهی که با تمکین به لشگر بگذرد

فتنه عالم گیر شد ای سر و سرکش پایدار***کاین قیامت ترسم از غوغای محشر بگذرد

ماه من گر پرده مشکین براندازد ز رو***تیره آنروزی که بر خورشید خاور بگذرد

هر زمان که آید مرا یاد از خم ابروی او***راست پیش چشم من مرگ مصور بگذرد

نیّرا خونشد دل از یاد لبش ورزیده ریخت***بعد از اینم تا چها بر دیده تر بگذرد

مگو جان بی سبب بر گردن از مویت رسن دارد***دلی گم کرده امیدی بر آن چاه ذقن دارد

سرآمد عمر دل در چین زلفش همچنان باقی***غریب آری بشهری گر رود دل در وطن دارد

یمین الله بر این گر تن دهد پیراهن نازش***توان گفتن که صد یوسف درون پیرهن دارد

گر از من سرگران دارد نگار گلرخم شاید***ز سوی زلف پرچین نسبتی با نسترن دارد

بناز ای کوه غم کز تیشه آهم سمر گشتی***که اینصیت و صدا را بیستون از کوهکن دارد

ندارد شهر سنگی در خور دیوانه عشقش***بطفلان گو دل شیدا سر دشت و دمن دارد

نه مرداست آنکه از دست غمت چون پیرزن نالد***که گر زخمی بدل دارد زشست تیر زن دارد

قدشرا باغبان گر نارون گفتم مرنج از من***که منتها بر این گر سرنهد بر نارون دارد

الا ای شوخ فرزانه مزن آنموی را شانه***که صد زنجیر دیوانه بهرچین و شکن دارد

ص :۱۹۹

دلا بکر سخن در گور کن کاینچارگان مادر***زنو زادن سترون گشت و هفت آباء عنن دارد

چو ققنس سوزد ار بر خود عجب نبود بسی نیر

وزین الحان گوناگون که در دل طبع من دارد

آن نه مست است که می خورد و ببازار افتاد***مست آن بود که در خانه خمار افتاد

دل چون فانوس خیال از اثر شعله شمع***بسکه بر دور تو گردید زرفتار افتاد

شاهد حسن تو در پرده نهان بود هنوز***که حریفان ترا پرده زاسرار افتاد

گر نه آئینه هوای تو پری در سر داشت***همچو دیوانه چرا عور ببازار افتاد

دل سودا زده تا سلسله زلف تو دید***نعره بر زد و دیوار بیکبار افتاد

موشکافی زمیان تو بتحقیق نرفت***در میان بحت در اینمسئله بسیار افتاد

پرده پوشی چکنم خود زپریشانی کار***همه دانند که با زلف توام کار افتاد

بت ستائید زه عویّ انا الحق نیّر***آنسیه دل که گذارش بسردار افتاد

خنفس ار دید که بر خیل شهان نعل زنند***بغلط پای برآورد نگونسار افتاد

طبع نیر هوس نکته سرائیها داشت***دید گوش شنوا نیست ز گفتار افتاد

حسن از آنپایه گذشته است که در وصف من آید***مگر او پرده براندازد و خود رخ بنماید

رشگم از پرتو خورشید جهانتاب برآید***که همه روز همی روی بدیوار تو ساید

همه ما را بقفا عیب کنند اهل سلامت***کس بروی تو نگوید دل مردم نرباید

وعده قتل من ایکاش بفردا نگذارد***عهد خوبان همه دانند که بس دیر نپاید

چه بود زاهد اگر ذوق حضور تو ندارد***در فردوس ملایک بهمه کس نگشاید

رخ برافروز بگو با گل سوری که ببلبل***ناز مفروش که از زشت رخان ناز نشاید

ساقی آب طرب انگیز به بیدردلان ده***درد جامی بمن آور که مرا درد فزاید

خلفی چونتو نزاید مگر از مادر گیتی***تا از اینصورت زیبای دلاویز چه زاید

چه بود با سر زلف تو کار جان بسر آید***زتار او کسلد رشت وجان بدر آید

سپر به پیش سپارد از این ستاره زمین را***گر آسمان همه با آفتاب و با قمر آید

بیا به بین که چه حال است از انتظار تو ما را***نه جان ز تن بدر آید نه قاصدی ز در آید

گر از نظر فکند تیره غمزه ام چه ملامت***دگر نمانده نشانی ز من که در نظر آید

فرشتهٔ تو بدین ناز جان گداز و گر نه***کجا تحمل کوهی ز طاقت بشر آید

هزار بار گرم بشکنی ز تیر جفا پر***چو باز تیر تو بینم مرا ز شوق پر آید

بگو بجان ز کمان بر گذشت ناوک مژگان***بیا بلب که ز جانانه پیک خوشخبر آید

نهال قدّ تو تا دیده دید یافت که آخر***چه بار میدهد این نونهال اگر ببر آید

جدا ز صورت جانان دلا ز دیده چه حاصل***اگر شرشک سر آید بهل که دیده برآید

ص :۲۰۱

سپر به پیش کشم من ز تیر ناز تو حاشا***دریغ باشد تیری چنین که بر سپر آید

کمر چگونه ندزدد زبار بحر تو نیر***چه طاقتی بود آنرا که کوه بر کمر آید

سرخوشانی که شراب لب مستانه زدند***سنک بر جام و خم و ساغر و پیمانه زدند

خسرو حسن تو تا نرگس مستانه گشود***کوس تعطیل ببام در میخانه زدند

پرده بردار ز رخ تا همه اقرار دهند***رقم قصهٔ یوسف نه بافسانه زدند

دل سودائی من سلسلهٔ عقل گسیخت***از سر موی توام بند حکیمانه زدند

خرمن مشک سیه بود که میرفت بباد***بامدادان که سر زلف ترا شانه زدند

آفت شیشهٔ حسن تو پریچهره مباد***کودکان اینهمه گر سنگ بدیوانه زدند

زاهد و دانهٔ تسبیح و من وخال نگار***چکنم دام مرا بر سر ایندانه زدند

آشنا آیدم ایمرغ حزین نالهٔ تو***مطربان طرب آئین ره بیگانه زدند

بلبلان بیخبرند از اثر آتش عشق***بس همین قرعه بنام من پروانه زدند

سر ما و قدم دوست گرابنای ملوک***تکیه بر بالش تمکین ملوکانه زدند

دلم از خطّ تبر ز بزنهار آمد***نیرا خیمهٔ مابین که بویرانه زدند

همچو نی وصل تو هر دم که مرا یاد آید***تا نفس هست دل از درد بفریاد آمد

همه عشاق ز بیداد بتان داد کشند***من همه داد کشم تا ز تو بیدار آید

ناز صیاد دلا چونتو بسی کشته بدام***تو همه ناله کن و باش که صیاد آمد

بس غریب است که گردیش بدامن نرسد***اینهمه خانه که از زلف تو بر باد آید

دل که چندی شده و بران ز تبه کاری عمر***چشم دارم که بدست غمت آباد آید

من سر زلف تو گردم که کشد در سبدم***گر چه هر شده که گردد بسر آزاد آید

آنچه آید بسر من ز لب شیرینت***کوه بر سر کشد ار بر سر فرهاد آید

چه فتاده است در آنگو که همه عالم از او***با غم و درد رود گر همه دلشاد آید

مگرم روی جنونست که هر سونگرم***همه در چشم خیال تو پریزاد آید

برنگشتی فلك از کاوش آهم ز جفا***باش کز پی حشم ناله بامداد آید

غمت اربا دل من ناز فروشد چه عجب***نوعروسی است که بر حجلهٔ داماد آید

پی در آبست خیال قدش از جانرود***نیر از دیدهٔ همه گو شط بغداد آید

دودی ز آهم ار بدرون نی اوفتد***آتش بخشك و تر ز صدای وی اوفتد

از سر ربود هوش من آنچشم پرخمار***تادیگر اتفاق افاقت کی اوفتد

آرد مذاق حکمت اشراق طبع می***عکسی اگر زروت بجام می افتد

سلطان اگر بدولت وصلت رسد بخواب***از چشمش افسر جم و تخم کی اوفتد

ترسم که جان بوصل نماند ز شوق اگر***چشمم بروی قاصد فرخ پی اوفتد

گفتم که وعدهٔ تو چه شد گفت کی کجا***آری دوای درد کهن بر کی اوفتد

ترسم بهار گلشن روی تو سر شود***زینطول ناز و وعدهٔ ما بردی اوفتد

ابجذ به جنون سوی لیلی مکش مرا***ایمن نیم که آتش من در حی اوفتد

نیر رو آبجو که جهان جز سراب نیست***بیحاصل است کار که بر لاشیی اوفتد

خون من جای می ار خورد لبش نوشش باد***لیك عهد لبش امید که در گوشش باد

خیره روئی که خطا بر قلم صنع گرفت***شرم از این چشم و لب و زلف و بنا گوشش باد

تا سپاه خط سبزش بدر آید بقصاص***لب من بر لب چون خون سیاووشش باد

گفتمش چیست میان دولبت گفت که هیچ***ای دلم برخی ابهام لب نوششش باد

زلف و خال و خط و مژگان زده در صف بر چشم***دیده خاک ره ترکان سیه پوششش باد

دی ز زلفش بدل و بوسه شکستیم جناغ***یا رب این کشمکش از یاد فراموششش باد

بخموشی لبش آتش زده بر خرمن من***جان فدای اثر آتش خاموششش باد

بو که تعبیر رود روز بر بیداری بخت***شاده وصل تو در خواب هم آغوششش باد

نیر این نکته سرائی که در اوصاف تو کرد***زلف پرچین تو تشریف بر و دوششش باد

نسزد چنین جمالی بحجاب ناز باشد***در دولتست بگذار همشه باز باشد

اگرش ببینی ایدل گله های زلف او را***بر او مگوی ترسم که سخن دراز باشد

سر و عقل و جان و دینم همه پاک بردی و غم***نخورم که عاشق آنست که پاکباز باشد

نظری بروت دارم نظری سوی رقیبت***که وصول بر حقیقت زره مجاز باشد

بنمای طاق ابرو و بگو گوش زاهد***تو که قبله را ندانی خوش از این نماز باشد

دل پر شکستگانرا صنما بچشم دلکش***منما که طایر من نه حریف باز باشد

غم دل سرود زلفش همه موبمو بشانه***عجبا کسی نجستیم و که اهل راز باشد

به نیاز نذر کردم که گر رسم بوصلت***همه از تو ناز و انکار و زمن نیاز باشد

صنما مگو که خوبان همه خون دل بر زند***بزه نبود ار یکی زین همه دلنواز باشد

هم اگر بشرع نهی است ز خون بیگناهان***تو بهانه چو نگارا که ترا جواز باشد

ز اسیر باز باشد که یکی بدر برد جان***ز نظر فتاده صیدی که اسیر ناز باشد

بشب ارشهان ببندد دربار خویش نیر***در دولت شه ماه همه شب فراز باشد

شه کشور ولایت مه منظر هدایت***که بر آن در بدایت همه را نیاز باشد

بمنی و خیف مشعر که رخ امید از ایندر***نکنم بسوی دیگر همه گر حجاز باشد

ساقی مجلس گشود زلف سمن سود***مجلسیان پر کنید دامن مقصود

حسن تو روز رخ ایاز سیه کرد***مژده برای باد صبحگاه بمعمود

چشم زلیخا گر اینجمال به بند***یوسف خود را دهد بدرهم معدود

دوست چو با ماست ساز عیش تمام است***بیهده مطرب مساز زمزمهٔ عود

صحبت خوبان ز شیخ و شعفه نهان به***مایهٔ غوغاست بانک نای و دف ورود

طرهٔ مشگین بر آتش رخ گلگون***مجلس ما را بس است مجمرهٔ عود

قرعهٔ خال تو تا بنام من آمد***هیچ نخواهم دگر ز طالع مسعود

وصل تو از یاد برد وعدهٔ فردا***قصهٔ موجود به ز غصهٔ مفقود

رشک بخواب آیدم که سر زده هر شب***تنک کشد در بر آندو چشم می آلود

وه که مرا آتش خلیل بسوزد***سرد شد ار بر خلیل آتش نمرود

داروی مرگم ده ایطبیب که دیگر***کار دل ناتوان گذشت ز بهبود

دیده ز خوبان بدوختیم و خطا بود***تیر نظر بر درید جوشن داود

نیرّ از این طبع آبدار گهر ریز***بر در شه کن نثار گوهر منضود

میر عرب صاحب سریر ولایت***مهر سپهر وجود و سایهٔ معبود

ص :۲۰۵

رنجه مباش از دل از تو در گله باشد***مرغ گرفتار تنگ حوصله باشد

یکسره دل خون شود ز دیده بریزد***به که گرفتار یار ده دله باشد

از تو نرنجم گرم ز بوسه کشی سر***کشمکشی رسم هر معامله باشد

خال بزلفش چنان خزیده که گوئی***دزد شبی در کمین قافله باشد

سهل بود در قفا ملامت دشمن***چون نظر دوست در مقابله باشد

تنگ شکر بشکند ترانه نیرّ***گر لب شیرین دلبرش صله باشد

ترک چشمت چو کمین از پی نخجیر کند***شیوهٔ هر نگهش کار دو صد تبر کند

دل سودازده را چاره ز زنجیر گذشت***تا دگر حلقهٔ زلف تو چه تدبیر کند

پرده بردار که از شعشعهٔ طلعت تو***کس برویت نتواند نظری سیر کند

آنچه شیران قوی پنجه به نخجیر نکرد***آهوش چشم خطاکار تو با شیر کند

نادراز دست تو جانی بسلامت برود***حشم زلف تو زیندست که شبگیر کند

وقت آنست که طبل لمن الملک زند***حشمت اینکار که در شیوهٔ تسخیر کند

دل بصد عشوه کند صید ندارد نگهش***نیرّ اینحالت طفلانه مرا پیر کند

مرغی شکسته درخور تبر ستم نبود***گیرم مقیم زلف تو صید حرم نبود

بیدار بخت من که شدم صید شست تو***پیکان جان شکار ترا صید کم نبود

شد قاتل از سر من و غم میکشد مرا***گر بود بر سرآنکه مرا کشت غم نبود

آنرا که دلخوش است بسیری ز بوستان***راندن ز در نشانهٔ اهل کرم نبود

جمشید را بسلطنت ما چه اشتباه***او را ز دور اینهمه خیل و حشم نبود

در دفتر چکامهٔ خوبان روزگار***جستیم نقش مهر اثری زینرقم نبود

حسنت نگین لعل بخط بر خطا سپرد***موری سزای سلطنت ملک جم نبود

با آنکه با تو بسته ام عهدی قدیم من***نگرفتمی دل از تو گر این نیر هم نبود

گر هر صنم نظیر تو بودی بدلبری***مسجود اهل دل بجهان جز صنم نبود

این حسرتم کشد که چو باز امدی بناز***ما را سری بپای تو در هر قدم نبود

مجنون که گاه سلطنت وحش و طیر یافت***نیرّ چو ما بملک بلامحتشم نبود

یاد موی توام از دیده بدر می نرود***خط محویست که از روی قمر می نرود

آنکه گوید بسر آرم هوس زلف دراز***ما هم این تجربه کردیم بسر می نرود

صدق پیش آر که دایم نرود عشوه بکار***اگر این بار رود بار دگر می نرود

منعم از گریه مفرمای ز دنباله دل***داغ مرگ پسر از چشم پدر می نرود

طعن مردم ز من و زلف تو در دست رقیب***میرم ایناغ هنوزم ز جگر می نرود

سر هر راه که گیرم ز پی شکوه بعمد***ره بگرداند و زینرا هگذر می نرود

خونبهائی ز لبت ده بشهیدان باری***اینهمه خون قتیلان بهدر می نرود

عشق را می نرود آب بیک چو با عقل***مثل است این بزمین میخ دو سر می نرود

دیده میدوزم و تیر تو ز دل درگذر است***چکنم کار ز پیشم به سپر می نرود

شانه کوته کن از آنزلف که خونشد دل من***هرگز ایندست درازی ز نظر می نرود

دل عشاق بدست آر که از جور رقیب***خون دل نیست که از دیده ببر می نرود

نکسلد دست دل خسته ز موی کمرت***کوه اگر میرود از جای دگر می نرود

بس نه من خواجه حدیث لب او میگویم***موضعی نیست که این بار شکر می نرود

واعظان گویدم از مهر علی دل بردار***در من این عیب قدیمست بدر می نرود

نیرّا همت از او جو که کرم دارانرا***هیچ خواهنده تهیدست ز در می نرود

زلف بملک حسن بسر تا کله نهاد***برداشت پای نخوت و بر فرق مه نهاد

عادت نبود تیغ کشیدن بروی ماه***این رسم تازه را خم زلف سیه نهاد

گر عالمی کشد چه عجب ترک چشم او***یا سای قتل عام نه این پادشه نهاد

بر بوی خاکپای تو دل هر کجا که دید***خاک رهی است روی بر آنخاکره نهاد

آهو چنین نگه نکند چشم تو مگر***قانون دیگری ز برای نگه نهاد

مردم هلال او بسر انگشت مینمود***اینماه رسم را بشب چهارده نهاد

چشمت خرابی دل ما را بخط نگفت***تا رو بکشور دل ما با سپه نهاد

طاعت بود نظاره بهر ماه تو ولیک***ابروی او برای من اینرا گنه نهاد

بالله که جز بمهر شهنشاه لو کشف***هر کو نهاد دل بخیال تبه نهاد

نیر هوای روضهٔ رضوان ز سر بهشت***هر کس که روی بر در این بارگه نهاد

نظرم دوش بدیدار مهی زیبا بود***شب تاریک مرا روز جهان آرا بود

حالتی بود مرا دمبدم از جذبهٔ شوق***که اثر هیچ نبود از من و او تنها بود

متحیر بجمالش که چه صورت پرداخت***قلم صنع که صورتگر این دیبا بود

پای تا سر همه با چشم تامل میرفت***ارغوان و سمن و نسترن و مینا بود

علم الله که بجز قامت طوبای بهشت***هر چه گویم قدموزونش از آن بالا بود

آنچه از گلشن رضوان بحکایت گویند***همه در آئینه صورت او پیدا بود

او چو دریا بتموج هم از جنبش و ناز***مردم دیدهٔ من ماهی آندریا بود

لب و رویش ز عرق باده بمینا میکرد***او مرا ساقی گل پیکر و مه سیما بود

خوشه چین نظر از روش بدامن میبرد***بار نسرین و گل و لاله که در صحرا بود

همه من بودم و پروانه و شمع رخ او***شهد الله که اگر باز دلی با ما بود

نیّر آن باغ ارم بود که من میدیدم***یا بهشتی که مرا لب بلب حورا بود

خیل خیال تست که بر چشم ما رود***یا تخت جم که بر سر مور از هوا رود

یغمای دین و دل گذرد ایدل فکار***سر بر مکن ز دیده که در زیر پا رود

رفتی و سیل اشک جگرگون ز سرگذشت***بعد از تو بر سر دل ما تاچها رود

چونست دل شکسته و در سر هوای زلف***از سر اگر بشیشه شکستن بلا رود

دیوانه بر جهد ز سر جسر تا بحشر***با عاقلان کشاکش چون و چرا رود

نشگفت اگر خیال تو در چشم ما نشست***باشد که پادشه بسرای گدا رود

زلف تو بر شکست و ز چین تاختن صداست***تا نالۀ شکسته دلان تا کجا رود

نفکند اگر نظر ز حقارت بصید ما***افتد دلا که تیر نگاهی خطا رود

گفتم دلم ز کوی تو خواه شدن بقهر***گیسو گشود و گفت رها دار تا رود

گر مومیای وصل تو داروی درد مااست***ترسم که عمر در طلب مومیا رود

عاقل برو ملامت دیوانگان مکن***دیوانه آن بود که پی هر صدا رود

گر در هوای موی جوانان رود سرم***نشگفت بس سری بسر کیمیا رود

ایزلف مشگبو دل ما را نگاهدار***بس کشمکش هنوز در اینماجرا رود

صوفی همه بشیر ریا میدهد بخلق***فریاد از این معامله گر با خدا رود

گر دیگران ز کعبه بسوی خدا روند***نیرّ ز بارگاه شه هل اتی رود

مهل آنروی که از پرده پدیدار آید***ترسم از چشم بد خلق به آزار آید

دام نرچین که دگر نیست دلی در همه شهر***که نه بر حلقۀ زلف تو گرفتار آید

زبر خویش ترانم که مگس از سرقند***نرود ور برود نیز دگربار آید

قامتت کرد قیامی و قیامت برخواست***چه شود آه ندانم که برفتار آید

عقد بر جبهه میفکن که طبیبان نکند***رو ترش چون بسر بستر بیمار آید

علم الله نبرد نام سلامت بزبان***خستهٔ را که ز در چونتو پرستار آید

ایدل غمزده خوابی که شب از نیمه گذشت***وقت آنست که همسایه بزنهار آید

ایطبیب از سر نیرّ بسلامت بگذر***کآتش اندر تو نگیرد چو بگفتار آید

ایقدت سرو اگر سرو برفتار آید***وی لبت غنچه اگر غنچه بگفتار آید

زلف ار برد یغما دل شهری چه عجب***هر چه گویند از آن رهزن طرّار آید

گردو صدناو کم آید ز تو بر سینهٔ ریش***چشم آنست هنوزم که دگر بار آید

دم جان بخش مسیحاست سحر خیز انرا***سخن تلخ کز آن لعل شکر بار آید

یا رب آنخال که ما را شد از او روز سیاه***ببلای خم زلف تو گرفتار آید

آنکه بیمار غمت کرد ز دوری نیّر***دل قوی دار که خود نیز پرستار آید

هر صباحم که ره از خانهٔ خمار افتد***خم و ساقی و صراحی همه از کار افتد

یار مهمان من است امشب و دانی ساقی***که چنین وقت در این بزم چه در کار افتد

مطربا پای فرو کوب و بزن چنگ بچنگ***شیخ را گو زحد کیک بشلوار افتد

دامن خیمه بچینید که از وجد سماع***آسمان چرخ زند بلکه ز رفتار افتد

بس کن ایغمزهٔ مستانه ز صید دل خلق***ترسمش چشم بچشم آید و بیمار افتد

پای صدق اربخرابات نهد واعظ مست***غالب آنست که می نوشد و هشیار افتد

باز کن زلف چلیپا که سحر خیز انرا***سبحه درهم کسلد کار بزنار افتد

دلشد آسیمه ز چشمت بسوی زلف که خلق***کج کند ره چوبکی مست ببازار افتد

مهل آنزلف که بر دور زنخدان آید***ترسمش خم شده در چاه نگونسار افتد

از تو نتابم رخ ای نگار بمعبود***گر چو خلیلم بری بآتش نمرود

طلعت زیبا گر این بود که تو داری***قیمت یوسف کم از دراهم معدود

خواجه دهی پند من ز عشق وی اما***می نتوان گفت ترک عادت معهود

داغ فراقم گشود دیده دلا باش***تا دگر آید بدست دامن مقصود

جان بلب آمد فدای چشم تو ساقی***آبحیاتی از آندهان می آلود

برخی پروانه ام که تا بر معشوق***بال پر خویشتن بسوخت نیاسود

فکر دگر کن دلا که نوش لب یار***قوّت صبر من ار نکاست نیفزود

شمع وجودم گداخت غیرت اغیار***کاش تو بودی و هر چه غیر تو مفقود

خاک سر کوی تست کعبهٔ دلها***زاهد بیچاره راه بیهده پیمود

گر چونتو در آفاق جفار کار نباشد***انصاف ز شوخی چو تو بسیار نباشد

نزدیک من از لذت عشقش خبری نیست***آن دلشه کش یار دل آزار نباشد

ایکاش بخوابیت کشد تنک در آغوش***بخت من سرگشته چو بیدار نباشد

خواهم شب وصل تو کشم شمع بغیرت***تا سایهٔ تو همکش دیوار نباشد

زان ناله کشم بر سر ایندام که ترسم***من میرم و صیاد خبردار نباشد

نی زنده هله نی بکشد نی کند آزاد***کافر بکمند تو گرفتار نباشد

گویمکه چو بر من گذری پویمت از پی***بینم چو ترا طاقت رفتار نباشد

تا بوسه بجانست بده گرم که آید***روزی که فروشی و خریدار نباشد

جز دل ما که زیاد تو بپرواز آید***کس ندیده است کبوتر پی شهباز آید

غم معشوقهٔ ما شاهد هر جائی نیست***بر سر عاشق دلداده بصد ناز آید

ره دراز است اگر ره ندهم بار سفر***دل ز چین سر زلف تو اگر باز آید

خال در پیش و سپاه و خط مشگین از پی***حبشی زاده نگر تا بچه اعزاز آید

بنگاهی همه خود باختی ایدل هیهات***باش کز پی حشم غمزهٔ غماز آید

چو زنی تیر بنه مرهمش از بوسهٔ نرم***مگذار ایندل پر درد بآواز آید

رخ بپوشان که حذر بایدش از عین کمال***آنکه در حسن و جمال از همه ممتاز آید

یکدلی خسته و صد تیر چنان کن باری***که دگر مرغ غریبی بچمن باز آید

گر بمژگان کشد از دیده دل ما چه عجب***هر چه گوبند از آنچشم فسونساز آید

گفتی ور عمر بود میکنم آغاز وفا***ترسم این عمر بانجام در آغاز آید

نه نوازد لب شو خم نه کشد چشم سیاه***اینچه روزی است که کارم همه از ناز آید

سر یک موی دو صد رشتهٔ جان داد بباد***هیچ معشوق ندیدیم که جانباز آید

دمبدم آندل سختم کشد و زنده کند***نیرّ از سنگ ندیدیم که اعجاز آید

ای امیر عرب از خاکدرت نیرّ را***گر برانی نرود ور برود باز آید

سزد ارپای نهد بر سر شاهان جهان***گر گدائی بغلامیت سرافراز آید

شعر من گر بسر تربت سعدی گذرد***کاروان شکر از مصر بشیراز آید

چه شدی کار من دلشده یکسر میشد***یا تو سوی من و یا جان سوی تو بر میشد

یا ترا خون جفا با دل من برمیگشت***یا دل غمزده بر خوی تو خوگر میشد

یا صبا خرمن موی تو بغارت میداد***یا مرا راه بر آنخرمن عنبر میشد

یا همان دم که ترا عادت دیرین برگشت***عهد دیرینهٔ من نیز از ایندو میشد

گر مرا دیده نبود از همه بهتر بودی***یا ترا روی نگوئی نه نکوتر میشد

میگشودم که از بن اشک دمادم چشمی***شاد بودم بخیالی که مصوّر میشد

یاد آنعهد که از خلوت انس من و دوست***همه بر چشم رقیبان سر نشتر میشد

من راو بودم و در بسته و همسایه بخواب***هر زمانم از رخش باده بساغر میشد

دیده سیر قدش از سر همه تا پا میکرد***جان فدای تنش از پا همه تا سر میشد

بتلطف برخم زلف معنبر میسود***هر زمانم که رخ از اشک مرا تر میشد

که چو گل بیخودم از ناز چو بلبل میکرد***گه چو پروانه مرا شمع منور میشد

هردم آئینهٔ رخسار بآئین دگر***جلوه میداد مرا عالم دیگر میشد

او مرا تکیه بر آغوش چو مستان میداد***چونمرا دست بر آن سینهٔ چون پر میشد

من بپاسش همه شب ریختمی اشک چو شمع***او چو از سر خوشی خواب به بستر میشد

منش از دیده همی لؤلؤ تر میدادم***او زلب قند همیداد و مکرر میشد

شرح حال دل آشفته بشبهای دراز***موبمو با سر آنزلف معنبر میشد

خواب بود اینکه من دلشده دیدم نیر***یا خیالی که بهوشم ز برابر میشد

عنبرین موی تو بر طرف چمن میگذرد***یا ز گلزار ختا آهوی چین میگذرد

گر کند باز زهم کاکل مشگین تو باد***تا قیامت بخم و حلقه و چین میگذرد

شد ز دلها اثر تیر کمان دارانرا***همه بر گوش ز تیر تو طنین میگذرد

با سر زلف سیاه تو چه گویم که مرا***شب چنان میرود و روز چنین میگذرد

مه که بر چرخ برین میگذرد عادت اوست***عجب آنست که این مه بزمین میگذرد

زلفت آنمصحف رخسار که در بردارد***سست عهدیست که کارش بیمین میگذرد

دهنت داد بخط خال لب آری بملوک***کار چون تنگ شد از تاج و نگین میگذرد

خویشتن گم کند از دور چو بیند لب او***دیده چون تشنه که بر ماء معین میگذرد

گفت زاهد که نظر بر رخ خوبان نهی است***کافرم من که صریح از سر دین میگذرد

چشم مخمور تو بفروخت بهیچم آری***خواجه چونمست شد از ملك یمین میگذرد

ص :۲۱۳

گفتی آخر بدو بوسی بنوازم دل تو***به لبت کز دل من نیز یمین میگذرد

بچه عضویت نشانم که نداند چکند***شه چو بر صومعهٔ راه نشین میگذرد

گر طبیبانه نیائی بسر خستهٔ هجر***اگر امروز نه فردا به یقین میگذرد

باحذر باش از آنجعد معنبر نیرّ***مار زیباست که بر خلد برین میگذرد

زلف جانان سحر از باد صبا درهم باشد***عاقلان مژده که زنجیر جنون محکم شد

ساقی از نشئه مستی کله از سر نگرفت***گل و سنبل بهم آمیخت عجب عالم شد

سالها بود که دارا سر و سامانی بود***عاقبت در سر آنزلف خم اندر خم شد

ز خط سبز تو موئی بدو عالم ندهم***تا نگوئی سر موئی ز ارادت کم شد

گفتمش خون دل عاشق بیچاره که خورد***به تبسم نگهی کرد سخن مبهم شد

سر هر گل دل صد بلبل مسگین خونگشت***تا در این گلشن پر خار دلی خرم شد

گفتمش هیچ سر صحبت مادارى گفت***کی پریرا هوس انس بنی آدم شد

مشك با هیچ جراحت نشنیدم که بساخت***غیر زلفت که دل ریش مرا مرهم شد

کم مباد از سر من سایهٔ اینغم نیرّ***کافتتاحی شد اگر کار مرا زینغم شد

نگار من چو بتاراج عقل و دین خیزد***غبار لشگرش از ترک تا بچین خیزد

ملفق است بهم نیش و انگبین چه عجب***خطی سیه گر از آنسکان انگبین خیزد

زهی خلف که دمادم ز آسمان و زمین***بمادر و پدر پاکت آفرین خیزد

نه چونتو کوکب درخشان ز آسمان تابد***نه چونتو سروسهی قامت از زمین خیزد

بگلشن تو خزان و بهار یکسانت***چو گل بیاد خزان رفت یاسمین خیزد

زیکدو جرعه بگلزار چهره ده آبی***نظاره کن که چه گلهای آتشین خیزد

دو چشم مست دو لب مست و هرچه خواهی مست***نعوذ بالله اگر شحنه از کمین خیزد

نه من از تنگی دام است که در فریادم***می بنالم که بسر وقت رسد صیادم

سیر شد زینچمن سبز دل ناشادم***کاش میکرد بخود روی قفس صیادم

تیر کز شست بشد باز نگردد کمان***پند پیران چکنم منکه دل از کف دارم

گشت دور فلك از منت تعمیر مرا***خنك آنروز که سیلی برد از بنیادم

منکه از خلد برین دل نگران بستم بار***تا سر کوی تو دیدم همه رفت از یادم

خواجه دشوار پسند است و مرا روی سیاه***ترسم از بندگی خویش کند آزادم

گله از آدم خاکی نه طریق ادبست***گر چه آورد در این دیر خراب آبادم

لطف سلطان ازل خواست که از سجدهٔ خاك***باد این نخوت بیهوده دهد بربادم

نخورم غم که برد باز بدان گلشن قدس***علت نخوت و مستی چو ز سر بنهادم

وارث ساقی کوثر شه مهر افسر طوس***آنکه با داغ غلامیش ز مادر زادم

خیز تا معتکف خانهٔ خمار شویم***سر به پیشش بسپاریم و سبکبار شویم

زلف ساقی بکف آریم و ببانک و دف و چنگ***مست از خانه سوی کوچه و بازار شویم

دمبدم با رخ افروخته از آتش می***همچو طاووس پی جلوه و رفتار شویم

شحنه گر خرقه و دستار به یغما ببرد***گو ببر چند خر خرقه و دستار شویم

چون ز زلف تو توان سبحه و زناری بست***ما چرا لاوه پی سبحه و زنار شویم

با نسیمی که ز کوی مه کنعان آید***زشت باشد به تنعم سوی گلزار شویم

با تو ما را خبر از خویشی و خودبینی نیست***که اناالحق زده حلاج سردار شویم

کام ما بس ز تو کز کوی تو بوئی شنویم***ما که باشیم ترا طالب دیدار شویم

سر آزاده و لاشور شر آرد برخیز***سر زلفی بکف آریم و گرفتار شویم

آخر از خمر جنان مست چو باید بودن***ما که مستیم از اول ز چه هشیار شویم

خستگانرا ز شکر خنده دهد آبحیات***خوش طبیبی است بیا تا همه بیمار شویم

قیمت لعل لب یار بجان شد نیر***گوهر ارزان شده بازآ که خریدار شویم

از پس مرگ چو خاک قدمی باید بود***به که خاک قدم شاه جهاندار شویم

شیر حق داور دین آنکه بمه ناز کشیم***با سگان سر کوی وی اگر یار شویم

تیشه بر پا زدی ار داغ منش در دل بود***آن قوی پنجه که در کوهکنی کامل بود

بچه دل آینه عکس تو در آغوش کشید***مگر از آه سحرگاهی ما غافل بود

بردم از سوز جگر لابه ز حد پیش رقیب***حالت غرقه ندانست که در ساحل بود

تند بگذشت و مرا سیل غم از سر بگذشت***شکرها دارم از این برق که مستعجل بود

بغرامت بکش ای زلف به بندم که ز عمر***هر چه جز حرف جنون شد همه بیحاصل بود

مشگل خویش ببردم بادب پیش حکیم***چون بسنجیدمش او نیز چو من جاهل بود

ص :۲۱۶

عمر زلف تو فزون باد که با روی تو دوش***مو بمو باز نمود آنچه مرا در دل بود

زاهد از بهر خدا پیشۀ تقوی نگرفت***عشق را بار گران خواجه چو من کاهل بود

گفتم از گم شدۀ خویش نشانی جویم***بر هر کس که شدم بیخود و لایعقل بود

ناگه از دیر برآمد صنمی باده فروش***وه چگویم که چه فرخنده رخی مقبل بود

پای بوی من و او هر دو ز جا رفت و لیک***پای او در دل وپای من از او در گل بود

او روان گشت و من اندر عقبش در تک و پوی***تا بدیری که در آن دیرگهش منزل بود

محفلی دیدم و در وی بادب مغبچگان***بسته صف در بر پیری که در آنمحفل بود

پیر آندیر مرا جام جمی داد کزو***پیش چشم آبنه شد آنچه مرا مشگل بود

زنگ آئینه در آنمی چو ز دودم دیدم***کونهان در دل و اینکوشش من باطل بود

نام مجنون ز جنون مشتهر آمد نیر***هم بدین ره شدی ار ناصح ما عاقل بود

دلبر من بچهره چون زلف معنبر آورد***مهر نخوشه جا دهد مه بدو پیکر آورد

میوه ندید سرو را کس بجهان تو بوالعجب***از چه گلی که سرو تو میوۀ شکر آورد

صد ره ا گر بری سرم شعلۀ شمع پیکرم***سوزد و ریزد اشگ خون تا سر دیگر آورد

زنده بگور اگر کند کس نکند ملامتش***مام بشر پس از تو گر حور مصوّر آورد

وله

اگر بلبل بدل داغی ز جور باغبان دارد***در آتش من که با من نوگل من سرگران دارد

ص :۲۱۷

بیابانی است بی پایان من آن سرگشته آهوئی***که هر سو رو کند صیاد تیری در کمان دارد

که اینحال عجب یا رب نهان با محتسب گوید***که شوخی دل ز من برده است و روی از من نهان دارد

ز لب خندی مرا از گریه دامن پر گهر کردی***مگر لعل لبت خاصیت شه گوهران دارد

بامید گهر خود را بدریا میزدی ای دل***نگفتم زینهوس بگذر که دریا بیم جان دارد

ز گلبانگ عراقی آتشم در پرده زن مطرب***که مرغ جان ملال از خاک آذربایجان دارد

بهر گامی هزاران دل بپای ناقه میغلطد***کدامین دلستان یا رب در اینمحمل مکان دارد

صبا آهسته بگذر زانمعنبر زلف خم در خمر***هزاران طایر پر بسته در وی آشیان دارد

افسرده دلان شورت نادیده بسر دارد***زین پردهٔ شورانگیز خوش آنکه خبر دارد

عالم بدرت پویان دیدار ترا جویان***ربی ارنی گویان آهنگ سفر دارد

ای نفس عزاز بلی رو سجدهٔ آدم کن***کانشاهد قدسی سیر در قلب بشر دارد

ای یونس لاهوتی کاندر شکم حوتی***زین برقهٔ ناسوتی زود آ که خطر دارد

رو گر همه لقمانی درکش می روحانی***کاین شربت ربانی تأثیر دگر دارد

ایکوهکن هشیار هان امشب ازینکهسار***گلگون سبک رفتار آهنگ گذر دارد

گر موسی سینائی ور عیسی مینائی***از جام تمنائی دامن همه تر دارد

جام دل من ساقی برد ار زمی باقی***کز حکمت اشراقی زنگار کدر دارد

ایغیبی معنی دان و ای فحل فواید خوان***در بیشه نغر دهان شیریکه هنر دارد

غافل ز قواعد را خوشدل بزوائدرا***گر شرح فوائد را صد بار زبر دارد

چند اینهمه چونسیماب در بوتۀ غم میتاب***کانسقی شجر در آب و ابضغ حجر دارد

رورو خم افلاطون پر کن ز من گلگون***بو کاینمثل مستون از پیش تو بردارد

با شیر زنی پنجه گوئی نشوم رنجه***شه شه که زاسگنجه طبع تو حذر دارد

ارحکمت ایجادی گر طالب استادی***اینک منم آزادی کاثار پدر دارد

عیسی صفت از تجرید اندر فلك توحید***یا طالع من خورشید تثلیث نظر دارد

در دائرۀ لاهوت من نیرّ تابانم***در قوس صعودم سیر سبقت بقمر دارد

دوشیزۀ طبع من چون پرده ز سر گیرد***مشاطۀ چرخش پیش آئینۀ زر دارد

جان در خور خدنگ تو ابرو کمان نبود***ورنه دل رقیق تو نامهربان نبود

صد بار کشته بود ز جورم نهیب هجر***گر بوسۀ وداع مر احرز جان نبود

دیدم بخواب دوش که هم بستر منی***هر گر به بخت خفته مرا اینگمان نبود

گفتم ببوسه جان دهمت سر کشیدو گفت***در ملك حسن بوسه چنان رایگان نبود

هر صبحدم که بی تو به بستم بناقه باز***فریاد من کم از جرس کاروان نبود

گر نه چشمان تو در قصد گرفتارانند***ز چه هر گوشه از او صف زده خونخوارانند

مکن ایباد پریشان سر زلفش زنهار***که بهر حلقه از اندام گرفتارانند

تو ز می مست شکر خواب چه دانی که بشهر***هر شب از نیش سر زلف تو بیدارانند

با حذر باش که آن ناقه مشگین ز صبا***نشود باز که در شهر دلقکارانند

شیخ گو نخوت بیهوده برندان مفروش***غالب آنست که وارسته گنکارانند

صوفیانرا شو دار منعکس ایندلق ریا***همه دانند که اینقوم چه سگسارانند

بادب پای بمیخانه نه ایسالک راه***که بهر پای خم میگده هشیارانند

نیرّ اینخرقهٔ پشمینه برانداز ز دوش***رهروان حرم عشق سبگبارانند

بتان چو زلف مسلسل بتاب میسازند***بگردن قمر از موطناب میسازند

چو از کنار جبین به کشند طرف کلاه***هلال بکشبه را آفتاب میسازند

صبا بگوی بمانی که نو خطان ختا***بیا به بین که چه نقش بر آب میسازند

بحیرتم که ز بهر چه گلگران قضا***عمارت دل ما را خراب میسازند

نگفتمت که مده دل بگلر خان نیرّ***که میبرند در آتش کباب میسازند

در قیامت اگرم زلف تو زنجیر شود***دل ز دوزخ میر اندیشه که دلگیر شود

جان شیرین من است آنلب میگون جانا***حاش لله که کس از جان چنین سیر شود

تا نظر میرود از موی تو سر پیدانیست***وای بر دل اگر این رشته گرهگیر شود

زود میری تو و من تشنهٔ دیرین بلبت***صلح و جنگ من و تو تا بچه تدبیر شود

ترسم از نر می آنغبغب سیمین و لطیف***پای دل لغز دو در چاه سرازی شود

تیغ ابروی تو در دست دو چشم تو خطاست***کایندوگر مست شود فتنه جهانگیر شود

سخن از نقطهٔ موهوم تو سر بست عجیب***کاین توّهم نه خیالی است که تصویر شود

خون من لوث شد اینغمزهٔ مستانه مترس***این نه خونی است که تنها بتو پاگیر شود

مست دیدار تو از سنگ گریزد هیهات***رو به ارزین می مستانه خورد شیر شود

خون دل پاك در اول نظرم خورد چو شیر***نیرّ اینطفل نیاسود که خون شیر شود

گفتی اینجان بچه کار آیدت ای عاشق پیر***دارم اینجان که نثار قدم میر شود

آن امیر عرب و سیف جهانگیر نبی***کاد اگر نیست جهان گو همه شمشیر شود

نعت ذات تو شها خواهم اگر شرح دهم***ترسم عالم همه پر نعرهٔ تکفیر شود

نی همان به که ز اوصاف تو لب بربندم***خواب از آن پایه گذشته است که تعبیر شود

شانه هر دم که بر آنکاکل مشگین گذرد***وه چه گویم که چها بر دل خونین گذرد

کاش یکسر هم بر چشم من آید ز خطا***هر خدنگی که از آن ابروی پر چین گذرد

ایندل و این تو که دست از سر خود بردارد***شه چو در کلبهٔ رستائی مسکین گذرئ

منعم از عشق جوانان مکن ایناصح پیر***بس قبیح است که پیری کهن از دین گذرد

گه بکهسار گهی راز بصحرا گویم***بو که ویسی ز خدا بر سر رامین گذرد

دیر ماندی بدم ایصبح سعادی بگذار***دانهٔ اشک من از خوشهٔ پروین گذرد

تا نفس دارم از ایندرد بنالم حاشا***خنك آنروز که جانانه ببالین گذرد

حور عین گرگذرد بر سرم از کوی بهشت***نه من از دوست نه فرهاد ز شیرین گذرد

عاشق از حیرت وصلت سر و جان و دل و دین***همه در دست و نداند ز کدامین گذرد

چند گفتم بدل آنروز که او چشم گشود***بس کن از قهقهه ایکبك که شاهین گذرد

با چنین ساعد دلبند خصومت جهل است***بگذارید که خون تا ز سر زین گذرد

مگر آندل که بر او عشق ندارد نیرّ***سنگ باشد ز چنین لعبت سیمین گذرد

عمریکه بی تو ای مه نوشاد میرود***سر داده خرمنی است که بر باد میرود

دور از کنار یار ز دریای چشم من***رودیست دجلهٔ که به بغداد میرود

شیرین بکام جوئی و پرویز در نشاط***غافل ز خون که از دل فرهاد میرود

جز من بهر که مینگری در حضور تو***افسرده خاطرآمد و دلشاد میرود

مستانه میخرامد و دل از پیش دوان***آهو نگر که از پی صیاد میرود

خلقی بدام بسته و خود همچو سروناز***بنگر چگونه سر خوش و آزاد میرود

این خودسری که زلف تو ایدلربا کند***با روزگار غمزدگان تا چها کند

زلف از کنار چاه زنخدان مگیر باز***بگذار دستگیری افتادها کند

گشتم اسیر غمزۀ طفلی که صید دل***هر لحظه دست گیردو بازش رها کند

مست است کرده ناوک مژگان بسینه راست***ایدل بهوش باش که ترسم خطا کند

افتاده زاهدان بهم از بخل یکدگر***ساقی کجاست کاو در میخانه وا کند

عاشق هزار جان بلب آرد ز انتظار***تا لعل دلکش تو بعهدی وفا کند

من جانسپار و غمزۀ شوخ تو جانستان***ناصح در اینمیانه فضولی چرا کند

نیرّ تطاولی که به بیگانه کس نکرد***چشمان مست او همه با آشنا کند

تا سر کار تو با خانۀ خمار افتاد***راز سر بستۀ ما بر سر بازار افتاد

بسر زلف تو آویخت دل ازچاه زنخ***کار زندانی عشقت بسر دار افتاد

دل ز سر حلقۀ زلفت نبرد راه بجای***همچو آن نقطه که اندر کف پرکار افتاد

ای پسر تابکی آنروز نهان در خم زلف***پرده بگشا که مرا پرده ز اسرار افتاد

غالباً ره نبرد عاشق صادق سوی وصل***اندرین کار مرا تجربه بسیار افتاد

دل دیوانه که شد واله آن نرگس مست***هوشیاریست که با مردم خمار افتاد

سخنت گر چه لطیف است سرا پا نیرّ***لب فروبند که در قافیه تکرار افتاد

انس من ایشیخ با می است و دف و عود***می نتوان کرد ترک عادت معهود

میدهد امشب نوید مرغ سلیمان***مطرب شیرین زبان به نغمه داود

ساقی مجلس گشود زلف سمن سا***مجلسیان پر کنید دامن مقصود

ملكِ جهان گو مباش که پر کرد***دولت وصل ایاز دیدهٔ محمود

چشم زلیخا گر اینجمال ببیند***یوسف خود را دهد بدرهم معدود

محتسبا باش تا رسم بخرابات***خرده مینا بدست و خرقهٔ می آلود

خیز که خفتی و رفت قافله صبح***نوبت نالیدنست ایدل خوشنود

واله پروانه ام که تا بر معشوق***بال و پر خویشتن نسوخت نیاسود

مطرب خوشگو ز طبع روشن نیرّ***باز کش امشب بتار لؤلؤ منضود

مطلع غزل ذیل در اصل نسخه نبود

یارب آنخال که ما را شد از او روز سیاه***ببلای خم زلف تو گرفتار آید

دم جان بخش مسیحاست سحرخیزانرا***شعلهٔ آه که از سینهٔ افکار آید

زلفت ار برد بیغما دل شهری چه عجب***هر چه گویند از آنرهزن طرّار آید

ایدل غمزده خوابی که شب از نیمه گذشت***وقت آنست که همسایه زنهار آید

واعظانرا رسد از زمزمهٔ عشق بگوش***سبحه درهم گسلد مست ببازار آید

اینکه بیمار غمت کرد ز دوری نیرّ***دل قوی دار که خود نیز پرستار آید

محتسب با ساغر می گرد مرا سر بشکند***با کم از سر نیست ز آن ترسم که ساغر بشکند

تا شنیدستم که دل بشکسته دارد دوست دوست***من بموئی بسته ام دل تا مکرر بشکند

ای مساعد کوکب آن جائی که جانانش ستد

ای مساعد کوکب آن جانی که جانانش ستد***وی همایون روزگار آن دل که دلبر بشکند

چون بصیدم سر دهی شاهین چشم آهسته ده***تیز پرواز است ترسم ناگهش پر بشکند

شیخ را گردن شکست از بار دستار گران***بار وی یا رب گران کن بار دیگر بشکند

شانه در آئینه مرگ ما مصوّر میکند***تا ترا بر رخ یکی زلف معنبر بشکند

حرف الراء

بکش ایدوست نداریم ز حکم تو گزیر***گر بکیش تو گناه است ترحم با سیر

دوست با جان من آنکرد که ماهی بکتان***عشق با صبر من آن کرد که آتش بحریر

گفتم از حسرت عناب لبت خواهم مرد***گفت سیب ز نخم بین و دگر بار بمیر

گر بحکم سر زلفت ننهم گردن طوع***چکنم با که شکایت کنم از دست امیر

سر شوریده مپندار بخود باز آید***تا نه زان ناقهٔ کاکل شنود بوی عبیر

غائب از ما مشو ایمهر درخشان که بعمر***با چراغت نتوان یافت در آفاق نظیر

پای من لنگ و سر آب بصد مرحله دور***چکند تشنه نمیرد به بیابان ز هجیر

یا رب اینخر من گل چشم جهان سیر کند***ز چه از روی نشود چشم من دلشده سیر

دلبر آمد بسر کشته خود لیک چه سود***طبل واپس بزن از شست کمان رفت چو تیر

طوق موئی به بناگوش زد و گفت ببوس***پی نبردم که همان قصهٔ چاهست و ضریر

نبش زین پیش مزن بر دلم از ناوک ناز***ایجوان بخت بیندیش ز آه دل پیر

بعد مرگ ار شنوم بوی تو از باد صبا***آن کند با من خاکی که به یعقوب بشیر

من که در گوشهٔ ابروی تو حبس نظرم***ایشهنشه نظر از حبس نظر باز مگیر

شعر سعدی همه دلبند و ملیح است ولیک***نیرّ انظم تو کو برد ز خواجو و ظهیر

لب فرو بند ز نتشبیب و برافشان دُرتاب***ز ثنای شه مهر افسرا و رنگ غدیر

نقش برد از عمل آئینهٔ حسن ازل***که ز نوک قلمش یافت هیولان تصویر

دارم امید که جرمم بعطا در گذرد***که خداوند کریم است و شه عذر پذیر

ز تاب زلف تو نارسته خط دمید آخر***بغیر روز سیاه از تو دل ندید آخر

فلک بر ابروی من خم نداد و غمزهٔ تو***بیک اشاره کمان مرا کشید آخر

دلم ز شوق دهانش میان خون میگشت***بنقد بوسه لبش خون من خرید آخر

قدیکه سر بسر آن خم نکرد در همه عمر***بپای بوس سهی قامتی خمید آخر

خیال افعی زلفت بدیده دید مگر***که مرغدل بفغان زاشیان پرید آخر

دم از دهان تو زد غنچه گوئیا که صبا***ز رشک پردهٔ ناموس او درید آخر

قبای روز سیه راست شد بقامت ما***مشاطه تا سر آنزلف کج برید آخر

ز مهر ورزی پنهان دلم بجان آمد***جنون عشق بفریاد من رسید آخر

قرار و صبر ز دل جوبدار نشان نیرّ***بگو که خونشدو از دیدگان چکید آخر

نه در آزردن دلها چو تو خودرأی دگر***نه چو من بر سر خوی تو شکیبای دگر

نه ترا رأی بجز خوردن خون دل من***نه مرا جز طالب نوش لبت رأی دگر

با که گویم که چها میکشم از دست تو من***رشکم آید که برم نام ترا جای دگر

نیمه جانی و گر از کشمکش شوق بجاست***بکن ایبارقهٔ حسن تجلای دگی

ایکه از ناز نهی پا بسر کشته خویش***ایدریغ از سر دیگر که نهی پای دگر

سود آن برد که سر در سر سودای تو باخت***که زبان است در اینمرحله سودای دگر

زلف و خط داده بهم دست مگر چشم تو باز***داده در کشور دل رخصت یغمای دگر

هر چه ایجان پدر ناز توانی بفروش***مادر دهر نیارد چو تو زیبای دگر

سروا گر با تو ببالد بنشانش بر خاك***کاین قبا نیست برازنده ببالای دگر

بسر زلف دلاویز و بجان لب مست***کز تو جز بوسه مرا نیست تمنای دگر

گر بفردای قیامت کشدم وعده وصل***باز ترسم که دهی وعده فردای دگر

خط نیاورده رخش غمزهٔ جادو وش او***چشم من بست که فردا نروم جای دگر

نیرّا شیشهٔدل را که در او سرّ خداست***نتوان داد بهر بی سر و بی پای دگر

تا توانی مزن اینحقهٔ مینائی را***جز ولای شه دین مهر تولای دگر

حرف الزاء

هندوی چشم و خال و خط و زلف مشگبیز***دستی بهم نداده که ممکن شود گریز

هوشم سر تو دارد از آندارمش بسر***چشمم رخ تو بیند از آندارمش عزیز

رشک آیدم حدیث تو گفتن بزاهدان***گوهر گرانبها و خریدار بی تمیز

جانان وداع میکند ایدل بدر شتاب***دلبر ز دست میرود ایدل بپای خیز

گرداب هایل و شب تاریک بیم موج***پی شد امید ساحلم ای دیده خون بریز

سرهاست کز هوای تو دریابت اوفتد***دل جلوه گاه حسن چه حاجت بتیغ تیز

از موج خیز طعنه نترسد غریق عشق***دوزخ چشیده را چه غم از هول رستخیز

نیرّ بس از غنیمت تر دامنی مرا***کاهل ریا ز صحبت ما دارد احتریز

شد روی یار جلوه گر از زلف مشگبیز***صبح امید میدهد ای بخت خفته خیز

زینسان که میزند ره خلق این بت عراق***امسال متفق نشود خلق را جحیز

تا خود چها کند ز خطا چشم مست او***ز آن بیشتر که دوست ز دشمن دهد تمیز

یکشهر را بر ز قیامت قیامتی است***فردا مگر تو باز نیائی به رستخیز

برخواریم مبین و فرود آبچشم من***یوسف بهر کجا که نشیند بود عزیز

باری بدوش بسته ز دستار شیخ شهر***آری عروس زشت کند جهد در جهیز

با یاد زلف یار نخوابم شبان تار***کافعی گزنده را بود از ریسمان گریز

در هیچ شرعی باز نپرسند خون صید***برکش کمان درست فرو نه بتیغ تیز

در صیدگاه دل همه تا چشم میرود***مرکب بتاز و صید برانداز و خون بریز

آنخط سبز رونق زلف سیه شکست***حقا که انتقام نماند به رستخیز

ای خط ز بهر تیرگی روزگار ما***کافی نبود طرهٔ شبرنگ تا تو نیز

خوبان برت بضاعت مزجاه جان بکف***آورده با ترانهٔ یا ایها العزیز

حرف الشین

ایجوان کاینهمه آتش زنیم بر دل و ریش***سینه از آه به تنگ است بیندیش ز خویش

نظری کار مرا ساخت مرنجان بازو***ایکماندار که بر دل زنیم اینهمه نیش

گله از بخت ندارم چو تو محبوب منی***برتر از سلطنت از بخت چه خواهد درویش

عشق با عقل من آن کرد که بادی بغبار***هجر با جان من آنکرد که سیلی بحشیش

ترک چشمت کشد ار تیغ برویت چه عجب***مست چون تیغ بر آهیخت چه بیگانه چه خویش

سرکوئی که شتر گم شود آنجا بقطار***من دلی گمشده میجویم از آنزلف پریش

خون بدست آر که کار دلم از کار گذشت***همه با ناز و تعلل نرود کار ز پیش

چند کارم همه از دور بایما گذرد***دل حسرت زده کم زوی ترا حوصله پیش

نیرّا دل بیکی بند ز باقی بکسل***پای زن بر سر افسانۀ هفتاد و دو کیش

وارث تاج ولایت که پس از احمد پاک***اوست ناموس جهان داور و باقی همه میش

گه بمسجد کشدم که بکلیسای کشیش***بستۀ موی بتانست مرا تختۀ کیش

زاهد و طرۀ دستار من و زلف نگار***هر کسی را هوسی در سرو کاری در پیش

صبر دیوانه مگر تا بچه پایان باشد***خنک آنروز کزین سلسله گیرم سر خویش

نظری بر و تو صد بار نگه بر چپ و راست***تا نیایند رقیبان توام از پس و پیش

چکنم گر ننهم سر به بیابان جنون***پنجهٔ عشق قوی لقمه ام از حوصله پیش

اینمنم کافعی زلف تو بجان میطلبم***ورنه کس دشمن جانی ندهد راه بخویش

پارسائی بتغافل ز تو فکریست محال***عشق و مستوری پیوند نگیرد بسریش

حلقهٔ زلف تو از دست دهم من هیهات***تا نگیرد ز طلب دست ندارد درویش

رند میخانه بکنجی خمش از آتش می***سر صوفی بفلک میرود از دود حشیش

بوی خون اید از این چشم سیه دل که تراست***دلبرا دست من و دامن آنزلف پریش

جای عذر است چرا خنده برندان نکنند***زاهد صومعه را کاینهمه خندند بریش

چند گفتم که مبو کاکل مشگین بتان***عاقلان پند من افسانه شمرد ایندل ریش

نیرّا باش که تا خیمه زنم بر در شاه***چرخ اگر تیر جفا پاک بپرداخت ز کیش

ص :۲۲۹

شه اورنگ ولایت که در اقلیم وجود***جز بتدبیر یمینش نرود کاراز پیش

نه سر سیحهٔ زاهد نه چلیپای کشیش***کفر زلف تو رها کرد مرا از همه کیش

دوست گر وقت تماشاست بدیوانهٔ خویش***سنگ طفلان ز پی و راه بیابان در پیش

با هوای لب خندان تو نیشم همه نوش***با خیال سر مژگان تو نوشم همه نیش

در سیه روزی ما اینهمه ای زلف مکوش***با حذر باش ز جمعیت دلهای پریش

لب طناز تو پر ناز و مرا حوصله کم***چشم غماز تو خونخوار و مرا حوصله بیش

من نتابم ز کمانخانهٔ ابروی تو روی***مژه گو تیر جفا پاک بپرداز ز کیش

تیغ تیز از سر آنخط سیه باز مگیر***لاوه بر روی خود ایدوست مکش دشمن خویش

ناسپاس است اگر حق نمک نشناسد***سالها خون جگر داده لبت بر دل ریش

خنده بر ریش رقیبت چکنم گر نکنم***که کند غرقه بناچار نشت بحشیش

تو که شب با منی اندیشهٔ فردا جهل است***کار امروز بفردا نگذارد درویش

ص :۲۳۰

میزند بر در دل حلقه نهانی غم دوست***نیرا خانه بپرداز ز بیگانه و خویش

کجا بگوش رسد ناله های زار منش***هزار بلبل دستانسراست در چمنش

ضرورتست مرا بی تو رو بصحرا کرد***که بوی موی تو آید ز سنبل و سمنش

مگر که پای توبست ای نسیم گلشن مصر***نه یوسفی نه بشیری نه موی پیرهنش

کس التفات ندارد بخویش از او چه عجبرگر التفات نباشد بکس ز خویشتنش

هزار خار ز مژگان بدیده رفت مرا***گلی نچیده هنوز از نهال نسترنش

تبارک الله از این گلشن بهشت مثال***که بارنی شکر آرد درخت نارونش

چنان گرفته بمن کار تنگ چشم رقیب***که اختیار ندارم ببوسه از دهنش

کمال حسن و لطافت نگر که چشم دقیق***بجهد فرق نیارد میان جان و تنش

قیاس روی تو سهو است جز بباغ بهشت***که دیده سیر کند ارغوان و یاسمنش

من ارزو جد کنم پیرهن قبا چه عجب***قرین روی تو تنگست پوست بر بدنش

خوشا نواحی بغداد خاصه فصل بهار***که مرده در طرب آید زو جد در کفنش

کنار دجله و بوی بهار و روی نگار***ولی دریغ که نگذاشت آسمان بمنش

مرا هوای وطن جز صداع غم نفزود***اگر دل همه عالم خوشست با وطنش

کمال صورت منظور عاشقان نیر***توان قیاس گرفت از حلاوت و سخنش

عاشق که رنج عشق نداند ز راحتش***گو باز گیر رحل اقامت ز ساعتش

گفتم قیامت است چو برخاست قامتش***غافل که تن بر این ندهد استقامتش

انصاف بر چنین قد دلجوی نازنین***زیبد که بار ناز کشی تا قیامتش

ای باد کاشیانهٔ زلفش بهم زدی***باری خبر ده از دل ما و سلامتش

زاهد که بیگناه رود بر در کریم***ترسم بحشر سود نه بخشد ندامتش

ایدل بیا که خون تو کز وی نشان نبود***در چشم او معاینه بینم علامتش

مجنون که رو بجانب دشت جنون نهاد***چون ما نبود طاقت سنگ ملامتش

گو آسمان نواله بدون همتان دهد***ما را نیاز نیست بخوان کرامتش

نیرّ ملول شد دل تنگ از هوای ری***آمد بناله بختی صبر از اقامتش

هین رو ببارگاه شهنشاه طوس نه***و اهل بخاک ری همه سود و غرامتش

آنشاه تاجدار که شاهان روزگار***سایند سر بپای سریر اقامتش

تا سرو قامتش بسرت سایه میکند***سرباز سایپای و بکش بار قامتش

جهان دریای خونابست و ناپیداست پایانش***الا ای آب جو بهراس از این دریا و طوفانش

مجو شیر ای پسر زینهار از این نامهربان مادر***که خون شوهرانست اینکه می بینی نه پستانش

ندارد جز دونان بر سفرۀ این نانکور مهمانکش***که دارد آون از گردون و ناهار است مهمانش

جوانمردان بدونان منت دونان نمی ارزد***جوانمردانه بگذر زیندونان و اهل بدونانش

شب و روزش دو شهمار است و خود ضحاک و مارانست***نمی بینی که مغز سر خورد پیوسته مارانش

وله

دل من کنعانست و چاه سینۀ زندانش***جهان مصر بلاخیز و خرد یعقوب نالانش

ص :۲۳۲

عروس چرخ مینائی بصد کید زلیخائی***کشد هر دم ز رعنائی بسوئی طرف دامانش

الا ایباد روحانی ببر زینماه زندانی***بنزد پیر کنعانی خبر از کید اخوانش

حرف الغین

چشم بر صیدم نیفکند آنشکار افکن دریغ***در خور شاهین چشم او نبودم من دریغ

یکدمی نستاد تا بیند که چونسوزم بخویش***آنکه زد بر آتش افسرده ام دامن دریغ

تند چون ابراز سر من دوش بگذشت و نگفت***سوخت از برق تغافل مور را خرمن دریغ

گوشهٔ ابروی او ایدل مقامی دلکش است***نیستم از چشم کافر کیش او ایمن دریغ

وصل دل برد از من و جان نیز بر بحران سپرد***در هلاکم دوست یکدل گشته با دشمن دریغ

اجر هر نوش لبی نیشی ز نازش در قفاست***بر نچیدم لاله ائی بیداغ از اینگلشن دریغ

دوش چوخالش کشیدم تنگ خوشخوش در کنار***در میان بیکانه بود اما حجاب تن دریغ

دانهٔ شادی فلک زینکهنه پرویزن به بیخت***بس خم غم مانده بر بالای پرویزن دریغ

با خیال صبح وصل عمرم بسر رفت و نزاد***جز نتاج غم از این شبهای آبستن دریغ

عقل من بر بود از سر این منیژه وش عروس***بی تهمتن ماندم اندر چاه چون بیژن دریغ

نیرّا دوشیزه ای میگفت با آئینه دوش***مادر گیتی ز نر زادن شد استرون دریغ

حرف الام

گفتم رقم کنم بتو حال دل ملول***رشگ آیدم که بر تو فتد دیدهٔ رسول

از پند عاقلانهٔ مردم دلم گرفت***برقع فرو گشای که حیران شود عقول

این نقد جان و این سرناز ار مصرا گر***یوسف کند بضاعت مزجاه من قبول

وقت است اگر بداد من بینوا رسی***ایخضر ره که بار گرانست و من جهول

حرف المیم

من آن نیم که دل آزرده از جفای تو باشم***گرم ز پیش نظر رانی از قفای تو باشم

تو کز برای منی اعتبارم از تو همین بس***من ارنه درخور آنم که از برای تو باشم

علی الصباح بهر سو که رهگذر تو باشد***بسر روم که ز پا خستگان پای تو باشم

اگر تو چونسگ بیگانه ام زیش برانی***شوم رفیق سگ کوی آشنای تو باشم

هزار باز اگر عهد بستی اربشکستی***بیا که با همه بدعهدیت فدای تو باشم

اگر جفا وا گر مهر با همین ز تو شادم***که مطمح نظر چشم دلربای تو باشم

ضرورتست گدارا خیال سلطنت از چه***مرا خیال نباشد شها گدای تو باشم

چو نیست پا که بیایم رهگذر تو نالم***که سوی صید دل خسته رهنمای تو باشم

بهشت اگر همه از من بود بدین رخ زیبا***کنم مصالحه نیرّ من ار بجای تو باشم

هر دم از یاد تو با چشم جدا گریم و مویم***که بسر وقت تو چشمی است جدا هر سر مویم

اشک رنگین نه بخود میرود از دیده برویم***سجده بر روی بتی دارم و خونست وضویم

بچه سوگند خورم کز تو سر خویش ندارم***بسر موی تو سوگند که سرگشتهٔ اویم

نشئه می همه غم زاید و اندوه و ملالت***می فروشان اگر از خاک بسازند سبویم

با حضور تو هر آن بادهٔ گلرنگ که خوردم***در فراقت همه خون گشت و بر آمد ز گلویم

کس چه سان صبر تواند ز چنین لعبت سیمین***تو خود انصاف ده آخر نه من از آهن و رویم

گویم آیم شب تاریک سر راه تو گیرم***بو که غافل بدر آئی و نهی پای برویم

چشم دارم که یک امشب فلک آهسته خرامیر که بصلح آمده از در صنم عربده جویم

چارهٔ زخم من ای عشق بتدبیر دگر کن***که من آن ناقهٔ مشگین نتوانم که ببویم

گو من آن پایه ندارم که نهی سر بکنارم***بسرم یا نه و پندار که خاک سر کویم

کودکان چشم براهند چه بود آه که چندی***بند بر داردم از پا صنم سلسلهٔ مویم

گله از بخل رقیت است در اینمسئله نیرّ***ورنه او خود به نهانی نظری داشت بسویم

با تو نخواهم رخ حور ای صنم***عقل نبازم ز قصور ای صنم

دوری تو دوزخ و وصلت بهشت***عشق تو غوغای نشور ای صنم

شرم مدار از من و غایب مشو***با تو مرا نیست حضور ای صنم

پنجهٔ زور آور تقوی شکست***مستی چشمت ز فتور ای صنم

موی تو ندهم بدو عالم هنوز***اینقدرم هست شعور ای صنم

شیوهٔ رفتار تو آخر مرا***خواهد کشتن بمرور ای صنم

پای که پای تو نیارد بسنگ***اینمه مستی و غرور ای صنم

صورت سنگ است بدیوار دل***نقش تو تا نفخهٔ صور ای صنم

از تو تمنای صبوری ز چشم***قصهٔ اشک آمد و کور ای صنم

گر ندهی بوسه مده جنگ نیست***کس که ندارد بتو زور ای صنم

گر مساعد شود آنطرهٔ عنبر شکنم***چندگاهی ز جنون رخت بصحرا فکنم

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا***ایکمانکش که زنی ناوک مژگان بتنم

خار راهیست که اندر طلبت رفته بپا***هر سو موی که سر داده برون از بدنم

ز تماشای منگر حسد آید بجمال***پرده بردار که من بی خبر از خویشتنم

شعلهٔ عشق در آویخت بفانوس خیال***خنک آنروزکه سر بر کند از پیرهنم

منکه تا دوش هم آغوش تو بودم شب و روز***گرم امروز به بینی نشناسی که منم

چون ننالم که بزنجیر سر زلف توام***روز شد شام و بیاد آمده عهد وطنم

تا خیال توام از دیده بجائی نرود***همه شب تا بسحرگه مژه بر هم نزنم

لب او بر لب بیگانه و من درغم او***شهرهٔ شهری و شیرین بخیالی دهنم

شور شیرین دهنان کوه گران بگذارد***نیرّا خیره ز سنگین دلی کوهکنم

خم ابروی تو تا با مژه پیوست بهم***داد چین تا بختا تیر و کمان دست بهم

اینهمه خون دل خلق دلیرانه مریز***عاقبت سیل شود قطره چو پیوست بهم

نیست در ملک دل امروز بجز دست تو دست***که سر زلف تودست همه را بست بهم

چشمت از فتنه نیاساید و آخر ترسم***که جهانرا زند این ترک سیه مست بهم

غمزه خون دل هر صید که در شیشه گرفت***زلف او باز شد و یکسره بشکست بهم

مشت موئی و دو صد سلسله دل پیش درو***الله الله بچه سان بافته این شست بهم

گرد چشمت چه بلائی است که تامینگری***حشم نازو فسون داده همی دست بهم

نیّر آمادهٔ تاراج دل ویران باش***زآنخط و خال و لب و زلف که بنشست بهم

که برگذشت که خون میرود ز چشم ترم***چه شعله بود که از پا گرفت تا بسرم

سزای من که نپرداختم ز دانه بدام***بکش بخون دل ایسنگ عشق بال و پرم

دگر معامله با کس نماند جز تو مرا***بیا بیا که چو دردم یکیست غم نخورم

بلانگر که بچل سالگی چو کودک خرد***حلاوت لب شوخی فریفت با شکرم

وه رفت شب ای آفتاب صبح امید***بر آر سر که ملالت گرفت با قمرم

طبیب از آن بت نامهربان ده دله پرس***ز درد من که من از حال خویش بیخبرم

چه داغ بود که چشمت نهاد بر دل ریش***که دید خواب ندارد ز ناله تا سحرم

تو برگذشتی از سرگذشت سیل سرشگ***بیا ببین که چها بی تو میرود بسرم

گرم ز دشمن جانی بود امید خلاص***امیدنیست که از دست دوست جان ببرم

همیشه دست نیابد دل وفا داری***بتامکن که چنین دل بدیگری سپرم

بپای دار کشد محتسب ز میکده مستم***خدا کند که نگردد رهاقرا به زدستم

ز چشم سرخوش ساقی رهین عهد الستم***که تا بحشر نبینند جز پیاله بدستم

برغم زاهد مسجد که زد بسنک سبویم***هزار توبه ز می کردم و دوباره شکستم

صبا بگو بکماندار من که ساعد سیمین***مدار رنجه که من صیدپای رفته بشستم

ز پا درازی دل طاقتم سرآمدو آخر***کمند طرهٔ موئی بپاش بستم و رستم

عنان هوش ز دستم ربود چشم تو ساقی***مده پیاله بدستم که من ز پای نشستم

ز من بدلبر بیمهر زود سیر که گوید***که تار رشته سرامد ز بس کسستی و بستم

می بنالم که بسر وقت رسد صیادم***نه من از تنگی دام است که در فریادم

سیر شد زینچمن سبز دل ناشادم***کاش میکرد بخود روی قفس صیادم

تیر کز شست بشد باز نیاید بکمان***پند پیران چکنم من که دل از کف دادم

کشت دور فلک از منت تعمیر مرا***خنک آنروز که سیلی برد از بنیادم

من که از خلد برین دل نگران بستم بار***تا سر کوی تو دیدم همه رفت از یادم

خواجه دشوار پسند است و مرا روی سیاه***ترسم از بندگی خویش کنم آزادم

چشم بر صورت منظور نه صوت و نه سخن***عشق در حکمت اشراق نمود استادم

گله از آدم خاکی نه طریق ادبست***گرچه آورد در این دیر خراب آبادم

لطف سلطان ازل خواست که از سجدهٔ خاک***بار این نخوت بیهوده دهد بر بادم

نخورم غم که برد بار بد انگلشن قدس***علت نخوت و مستی چو ز سر بنهادم

نیرّ ابن نامه بدیوان عمل نتوان برد***آه اگر لطف شهنشه نکند امدادم

وارث ساقی کوثر شه مهر افسر طوس***آنکه با داغ غلامیش ز مادر زادم

خیز تا معتکف خانه خمار شویم***سر به پیشش بسپاریم و سبکبار شویم

زلف ساقی بکف آریم و ببانگ دف و چنگ***مست از خانه سوی کوچه و بازار شویم

دمبدم با رخ افروخته از آتش می***همچو طاوس پی جلوه و رفتار شویم

شحنه گر خرقه و دستار به یغما ببرد***گو ببر چند خر خرقه و دستار شویم

چون ز زلف تو توان سبحه و زناری بست***ما چرا لاوه پی سبحه و زنار شویم

با نسیمی که ز کوی مه کنعان آید***زشت باشد به تنعم سوی گلزار شویم

با تو ما را خبر از خویش ز خودبینی نیست***که انا الحق زده حلاج سردار شویم

کام ما بس ز تو کز کوی تو بوئی شنویم***ما که باشیم تو را طالب دیدار شویم

سر آزاده دلا شور و شر آرد برخیز***سر زلفی بکف آریم و گرفتار شویم

آخر از خمر جنان مست چو باید بودن***ما که مستیم از اول ز چه هشیار شویم

خستگانرا از شکر خنده دهد آب حیات***خوش طبیبی است بیا تا همه بیمار شویم

قیمت لعل لب یار بجان شد نیر***گوهر ارزان شده باز آ که خریدار شویم

از پس مرگ چو خاک قدیمی باید بود***به که خاک قدم شاه جهاندار شویم

شیر حق داور دین آنکه بمه ناز کنیم***پاسگان سر کوی وی اگر یار شویم

زنی چو آتش می ساقیا بخر من هوشم***چنان بزن که بمحشر برند دوش بدوشم

برو فقیه فریبم مده بوعدهٔ فردا***مرا صبوح چه حاجت چو مست باده دوشم

نه از حشیق چو صوفی در اهتمام عروجم***نه از دوگانه چو زاهد در انتظار سروشم

رهین عهد لبی دلکشم که تا لب کوثر***لب پیاله نبوسم می دو ساله بنوشم

بدور روی تو تا دیدم آندو زلف مسلسل***دگر حدیث حکیمان فرو نرفت بگوشم

مگو خموش چرائی ز زخم خنجر قاتل***چنان جراحت منکر نزد که من بخروشم

چه فتنۀ بود ندانم حریق آتش وصلت***که سوخت جان و زخاکستر هنوز بجوشم

تو خود که روی نپوشی طریق عدل نباشد***ملامت من مسکین که سر عشق بپوشم

گرم به تیغ زنی بر نگردم از تو که یوسف***برایگان نخریدم که رایگان بفروشم

بگفتمش سخن مدعی ز گوش بدر کن***بخنده گفت تو دانی که من سخن ننبوشم

هزار قصه شنیدم ز لولیان شکر لب***بجز حدیث دهانت نماند هیچ بگوشم

بکو بشحنه سر راه من بلاوه نگیرد***که نیست طاقت رفتن ز کوی باده فروشم

چه حاجت است که نیرّ حدیث دل بتو گرید***قیاس آتش سودا توان گرفت ز جوشم

بسرم فتاده شوری که ز خود خبر ندارم***برو از سر من ای سر که هوای سر ندارم

همه خون خورم که اینغم بدلی دگر کند جا***بجز اینغم ایمن الله که غم دگر ندارم

صنم شکر فروشم بدهان نهفته شکر***همه گویدم بتلخی که برو شکر ندارم

سحریست هر شبی راز قفا بلی دریغا***که من از فراقت امشب دگر آنسحر ندارم

صنما ز کوه نازت پر کاه شد تن من***قدری ز نازکم کن که دگر کمر ندارم

ز نظاره های دلکش بطمع نیفتی ایدل***که امید خیر و خوبی من از این نظر ندارم

سزد ار ز دست جورت ز جگر فغان برآرم***بر شه ولی دریغا که من آن جگر ندارم

چو ز کعبه جمال تو بمدعا رسیدم***به نیاز نذر کردم که دل از تو برندارم

نه که عهد بوستانم ز نظر برفته نیرّ***ز قفس ملولم اما چه کنم که پر ندارم

خر شیخ در تک و دو بر هرخس از پی جو***منم آنکه یار خسرو نکشم که خر ندارم

دل بدریا زدن از چشم تر آموخته ام***چه هنرها که ز فیض نظر آموخته ام

غوطه خون جگر کس نبرد راه چو من***که من اینغوطه بخون جگر آموخته ام

حق شکرانهٔ پروانه فرامش نکنم***که از او ساختن بال و پر آموخته ام

با خیالت مژه بر هم نگذارم کاین کار***من به بیداری شب تا سحر آموخته ام

دیده را تاب تجلای حضور تو نبود***خود بر آتش زده تا این هنر آموخته ام

بسر زلف در ازت که من ار در همه عمر***غیر سودای تو کاری دگر آموخته ام

زاب چشم نرود نقش تو کاین فن بدیع***من بخون دل و سوی بصر آموخته ام

آه اگر تیغ تو ترک سر نیرّ گوید***سالها پا زده تا ترک سر آموخته ام

دل کسست از من و با چشم تو پیوست بهم***دشمن و دوست بخونم شد و همدست بهم

رشتهٔ مهر چنان می گسل از هم که چو خط***ز در صلح در آید بتوان بست بهم

بکدامین طرف ایموج روانی که دگر***زورقی نیست درین بحر که نشکست بهم

تیر مژگان تو تا در دل خونبار نشست***شستم از دیده بیک چشم زدن دست بهم

چشم صید افکن آن ترک کمانکش نازم***که کند تعبیه صد تبر بیک شست بهم

گر زره پوش شود عارضت از خط چه عجب***که کشیده است برو تیغ دو بد مست بهم

سر گردان تا کی زمن ساقی بده رطلی گرانم***کز سبک مغزی ز پای افکند دور آسمانم

شیشهٔ صبرم شکست از سنگ عبرت چرخ گردون***خون بدست آر یکی در سایهٔ خم ده امانم

بر جبین از من میفکن عقده چون ناخوانده مهمان***کز کهن دردی کشان صفهٔ ابن آستانم

طرۀ پرچین بدستم ده که از باد مخالف***اندرین بحر معلق سرنگون شد باد بانم

چوندل شب تیره روزم دیده از چشمم میفکن***کاب حیوان است در جوبارۀ طبع روانم

مام دهرم خم نشین غصه کرد از چشم بد چون***دید کاندر مهد عهد اینک فلاطون زمانم

عهدها شد که نکردی بنگاهی شادم***سست عهدا مگر از چشم تو باز افتادم

ز خیال سر زلف تو مرا نیست گزیر***که جز اینخط جنون یاد نداد استادم

تو بشیر بنتر از آنی که بشیرین مانی***رو ندیدم اگر انصاف دهد فرهادم

هر بلایت بتن آید کنم آویزۀ جان***بندۀ عاجزم ایخواجه مکن آزادم

گفتیم کام زیاد لب من تلخ مدار***هرگز این نکتۀ شیرین نرود از یادم

نالۀ زار من از وحشت جان نیست ولیک***ترسم از ضعف نیارد بنظر صیادم

وعدۀ قند لبی دادی و عمریست دراز***که مکرر کنمش تا نرود از یادم

شدم از زلف تو سر حلقۀ اصحاب جنون***گر چه آشفته بود سلسلۀ اسنادم

بس خرابم ز تبه کاری ایام امید***که کند همت صاحب نظری آبادم

نیرّ افکند و هم شور حسینی بعراق***گر بیاین ملایک بمبار کبادم

من ای حریف نه مرد شراب گلگونم***بشاد کامی غم جام پر کن از خونم

مرا ز هوش ببر از خم جنون ساقی***که سینه تنگ شد از حکمت فلاطونم

برو ادیب ز باران تیر طعنه خلق***مرا چه باک که از سرگذشت جیحونم

دماغ هلهلۀ کودکان شهرم نیست***بیا هوای جنون باز کش بهامونم

فکنه گر بسرم سایه واژگونه سپهر***عجب مدار که برگشته بخت وارونم

من آن برآور نخلم که خوشه چین امل***همی رطب برد از شاخهای عرجونم

مخوان فسانهٔ شیرین و ویس و لیلایم***که من نه رام و نه فرهادم و نه مجنونم

جنون عشق دگر بر سر است طبع مرا***که هر نفس ز غم آتش زند بکانونم

نه روبهم که ز پهلوی شیر طعمه خورم***نه کرکسم که کند سیر لاشهٔ دونم

نه آن کرا که بمنظر کنند صید مرا***نه افعئی که فریبد کسی بافسونم

همای دولت و عنقای قاف تجریدم***که چرخ در قفس تنگ کرده مسجونم

توان قیاس گرفت آتش درون مرا***چو عود سوزان از آب چشم بیرونم

دل بلاکش من یوسف است نفروشم***اگر دهد ببها چرخ گنج قارونم

عنان من بسوی بارگاه شاه کشید***که پر ز لؤلؤ لالاست فلک مشحونم

امام هشتم سلطان ملک طوس رضا***که از غلامی او پا بفرق گردونم

بداد من برس ایشه که در حریم درت***ز چارسو بسر آورده غم شبیخونم

بسایهٔ دگران خونکرده ام همه عمر***بزیر بال کش ای طایر همایونم

دلم قرار ندارد ز غم بهیچ دیار***فلک فلاخن و من سنگ آنفلاخونم

خونشد دل از علایق ناسوت کثرتم***ساقی بگردش آی بده جام وحدتم

آندارویم بده که فلاطون خم نشین***آید کمین سبوکش دریای حکمتم

در زیر بار سایه کشد قاف تا بقاف***گر شهپری بهم زند عنقای همتم

منت خدایرا که پس از چند ساله زاهد***آخر کشید بر در میخانه قسمتم

می ده که داد مژدهٔ رحمت مرا سروش***روزی کزین سلاله سرشتند طینتم

حرف النون

ای صنم کز چشم کافر کیش بردی دین من***برخی سحرت که بستی چشم عالم بین من

زاتش عشقت دلم آئین زردشتی گرفت***دل ستی و سینه آتش خانهٔ برزین من

گر بفروردین بروید لاله و نسرین بباغ***سالیانست از رخ او و لاله و نسرین من

بر نخواهد شد ز سر عشق من و بیداد او***من بمهرش خورده ام سوگند او بر کین من

گر بود این راست کز نسرین همی خیزد عبیر***نی عجب کز سوسن عنبر ریزد این نسرین من

همچو بوتیمار بر دور لبت کآب بقا است***تشه خواهد داد جان آخر دل مسکین من

سر چو بر بالین نهم با یاد آن روی چو گل***راست گوئی پشتهٔ خاریست بر بالین من

نیرّا خونش بریزم در زمان از تیر آه***آسمان گر مهر بازد با مه و پروین من

ایغلام بر سیمین تو زرین کمران***خاکسار کف پای تو سر تا جوران

بکدامین طرف آرم بتماشای تو روی***اینهمه جلوهٔ روی تو کران تا بکران

دست امید مکن کونهم از حلقهٔ زلف***که دراز است ره عشق و من از نو سفران

جای عذر است چگویم بتو ای ناصح پیر***که نداری جز از عشوهٔ شیرین پسران

ص: ۲۴۴

شیشهٔ دردکشان میشکنی زاهد باش***تا بدیوان خرابات رسم جامه دران

می نگفتم مده ایدیده که خونگیر شوی***دامن دل بکف غمزّ بیداد گران

دل زآرایش سجاده کشان گشت ملول***ایخوشا خرقهٔ آلودهٔ شوریده سران

پایهٔ همت منظور بلند است دریغ***کانصفا نیست در آئینهٔ کوته نظران

واعظانرا سر خود خواهی اگر درد نداشت***بالله ار سینه زدی اینهمه سنک دگران

جلوهٔ تا دهمت جان ز سبکروحی شوق***سر بزیر قدم و دیده برویت نگران

کفر رندان نظر باز حدیثی است قدیم***نیرّا تازه کن ایمان ز لب سیمبران

ساقی کناف بوالهوسان از پیاله کن***کار مر ابدان لب میگون حواله کن

مطرب برآر دست و فرو کوب پای رقص***بر روی لاله سنبل مشگین کلاله کن

بر گوشهٔ هلال نشان آفتاب جام***دوری میان حلقهٔ رندان چو هاله کن

بر عنصر وجود مناز می زن آتشی***وزنو سرشت طینت من زانسلاله کن

شیخم کند ز دیدن ماهی دو هفته منع***سیر شعور مفتی هفتاد ساله کن

ساقی سبوی نقره بخامان سفله بخش***ما را شراب پخته ده و در سفله کن

باشد که رقتی کند آنسگدل طبیب***ایدل هنوز تا رمقی هست ناله کن

ای باغبان بشاخ گلی ناز تا بچند***بازآ بشهر سیر گلستان لاله کن

نیرّ چو وصل عارض لیلی نداد روی***مجنون صفت تسلی خود از غزاله کن

ای ساقی جان آبی بر آتشم از می زن***چنگی بکف آر چنگ نائی تو هم آن نی زن

مطرب تو هم از در مست باز آی و برافشان دست***گاه از بم و گاه از پست باهنگ طرب پی زن

تا عمر بود باقی باز آی ز زرّاقی

بر گیر لب ساقی هی بوسه پیاپی زن

تا چند غم هستی در رفعت و در پستی***پائی ز سر مستی بر تخت جم و کی زن

کوبند دلت چون شد کز خیمه بهامون شد***عشق آمد و مجنون شد زو بانگ بهر حی زن

چونمو نکنی تا تن در عشق مکوب آهن***بر منظرهٔ سوزن اشتر نرود پی زن

خواهی که رهائی دل ز اندیشهٔ بیحاصل***دیوانه شو ای عاقل بر اسب بنین هی زن

سنجاب و خز ادکن بار است ترا بر تن***خود را بتنور افکن بر بهمن و بردی زن

رو هستی مطلق جو باطل بهل و حق جو***وانشبی محقق جو پا بر سر لاشئی زن

بختی طمع پی کن طومار امل طی کن***خود مفلس لاشیئی کن بر حاتم و بر طی زن

خاک در جانان شو تاج سر شاهان شو***نی سوی صفاهان شو بی لاوه ره وی زن

شاهنشه دین حیدر کیهان ور و کیوان فر***از بندگی آندر بر جبهۀ جان کی زن

ما هالک و داقی اوست ما تشنه و ساقی اوست***وجه الله باقی اوست هان بانگ هوالحی زن

ص :۲۴۶

نیرّ دل سودائی سر داده بشیدائی***گو زلف چلیپائی گو سلسله بردی زن

بخطا میرمد آن نرگس فتان از من***که بیک غمزه توان برد دل آسان از من

منت ابر بهار است ز باران سرشگ***بیرخت بر سر یکدشت مغیلان از من

تخم صبرم بدل ای پیر جهاندیده مکار***که نه چینی بجز از خوشهٔ حرمان از من

آن شد ایخواه که از جانرود پای شکیب***کانزمان دست ز من بود و گریبان از من

گریه ام کشت دهانی به تبسم بگشای***تا یکی تنگدل ایغنچهٔ خندان از من

باغبان گو که بتاوان تماشای گل***برد از خون جگر لاله بدامان از من

صید هشیار ز صیاد گریزد لیکن***نه بدینگونه که صیاد گریزان از من

نیرّا با همه سودا زدگی حیرانم***گر چه آنطفل پریروست هراسان از من

بگذار تا بماند چشمم برهگذاران***پاداش آنکه نشناخت قدر وصال یاران

ای ابر نوبهاری باران تبار دیگر***طوفان چشمم امروز بگرفته جای بازان

یا رب مباد کسی را حیران دو دیده چونمن***چشمی بروی منظور چشمی بناقه داران

ما بار ناقه بستیم دل ماند پیش دلدار***کارم بمشکل افتاد ایخیل همقطاران

ایساربان خدا را آهسته ران که شاید***دیگر فتد برویش چشم امیدواران

چشمی بروزگاری بودم گلعذاری***رفتیم و ماند بر چشم حسرت بروزگاران

بوکانستارهٔ روز بار دگر بتابد***هر شب شمارم اختر چونچشم شب گذاران

درد دل ضعیفم ناگفته ماند با دوست***لختی عنان بدارید ای خیل رهسپاران

رفت از خزان هجران گلهای عیش بر باد***دریاب بوستانرا ایشوکت بهاران

از پا فتاده گانیم بگذر ز ما و نگذار***ما را در این بیابان ایمیر شهسواران

رحمت بروزه داران از فضل بس عجیب نیست***ای ابرهین فروبار بر فرق میگساران

گو چشم روزگاران بر حال ما بگرید***گر لطف شه نگیرد دست گناهکاران

فرمانروای محشر مینوگسار کوثر***دادار بنده پرور سالار تاجداران

باد صبا به جانان بر کو که مانده نیرّ***دور از تو با دل زار اندوه غم هزاران

عمر این گردش ایام چه خواهد بودن***گر همه زهر بود کام چه خواهد بودن

دور چشمان شما سر بسلامت بادا***دور چرخ ار نشود رام چه خواهد بودن

خط و زلف تو بزنجیر کشیدند مرا***تا ز چشمان تو پیغام چه خواهد بودن

ساقیا دامن تقوی چو شد آلوده مرا***در شط باده فکن جام چه خواهد بودن

هین ز آغاز تو ایزلف مسلسل پیداست***که مرا با تو سرانجام چه خواهد بودن

نیرّ این چامه که در وصف جمال تو سرود***تا ز لعل لبت انعام چه خواهد بودن

دلا گر گوهر مقصود خواهی دیده دریا کن***ز فیض دانۀ اشگ آستین پر درّ لالا کن

بقوسین علایق چند چون پرگار سرگردان***درون نه پای وجا از نقطۀ موهوم ادنی کن

ز فیض شمس لاهوتی در این نادوس ناسوتی***بتهلیلات اکسیریه نفس مرده احیا کن

بدار الخیر حکمت نه رخ و در عین درویشی***بنه اکلیل زر بر سر به تخت هر مسی جا کن

اگر نقش بقا خواهی در ای مرآت طبعانی***هیولا را بصورت آر و صورترا هیولا کن

چو دیو خیره در چاه طبیعت سرنگون تا کی

ص :۲۴۸

بیا بر شکل انسانی نگاهی سوی بالا کن

اگر چون پورعمران طالب نور تجلائی***عصای مسکنت بر دست گیر و سینه سینا کن

یکی کن جوهر روح و جسد با نقش لاهوتی***ره توحید گیر و ترک تثلیث نصاری کن

نمیگویم ز ایجاد طبیعی سر بزن لیکن***بتکلیف ازادای آنچه آنجا خواهی اینجا کن

ز گنج عقل میراث پدر دست آور و بنشین***بصدر علم و بر قدّوسیان تعلیم اسما کن

چو کرکس بر سر مردار دنیا پر زنان تا کی***بقاف قرب نه پای و مکان بر فرق عنقا کن

من و وصال تو از خواب عجب خیالست این***ولی خیال تو و خواب من محالست این

رخت ربودهٔ ز دل نقطهٔ سویدائی***نهاده زیر سر زلف کج که خالست این

قدت بسرو چمن سر فرو نمیآرد***بقامت تو ندانم چه اعتدالست این

ز دست دوست تفاوت نمیکند بخیال***که زهر ناب و یا شربت زلالست این

بکوی دوست خموش خوش است بیخبری***بطوف کعبه ندانم چه قیل و قالست این

کنم بیاد وصال تو احتمال فراق***ولی وصال بدست آید احتمالست این

شکایت از غم هجران چه میکنی نیّر***خموش باش که اینک شب وصالست این

دگر حکایتی از هجر نیز رفت چه باك***بوصل دوست تبرّا زما یقال است این

چند بیهوده دلا اینهمه افغان از من***رخ ز من اشك ز من دیدهٔ گریان از من

آنشد ایخواجه که از جانرود پای شکیب***کانزمان دست زمن بود و گریبان از من

عاقلان با همه شوریده دلی حیرانم***کز چه طفلان سرشکند هراسان از من

خواستم پیش تو گویم غم دل ترسیدم***شود آنزلف گرهگیر پریشان از من

که شبیخون زده بر کشور دل باز که چشم***میبرد گوهر ناسفته بدامان از من

ضعفم از پای درآورد بنال ایدل زار***بلکه بیزار شود شحنهٔ زندان از من

حرف الهاء

ایکه با لشگر مژگان دراز آمدهٔ***دل که تاراج تو شد بهر چه باز آمدهٔ

دگران ناز فروشند و لیکن گه و گاه***تو پری چهره سراپا همه ناز آمده

عجب است ایشه خوبان که بصید مگسی***با سپاه و سلب و چنگال باز آمدهٔ

جز تو کس راه ندارد به نهانخانهٔ دل***پرده بردار که در پرده راز آمدهٔ

هیچ برسی تو که چونی و کجائی چه کنی***جان فدای تو که بس دوست گداز آمدهٔ

گر طبیبانه ببالین من آئی چه عجب***ناز پرداختی اکنون به نیاز آمدهٔ

خسروان رشك برد طالع محمود مرا***تا تو محبوب من ایرشك ایاز آمدهٔ

ایکه از کوچه او بگذری از پاس رقیب***با حذر باش که بر صید گراز آمدهٔ

کافران جمله بت روی ترا سجده برند***تو بر تخت شهنشه بنماز آمدهٔ

ایمغنی تو بزن رود بآهنگ عراق***زاهدا رو که تو با صوت حجاز آمدهٔ

کعبهٔ اهل حقیقت در مسیر عرب است***ره بگردان که تو از راه مجاز آمدهٔ

نیرّا کام خود از خاك درش باز ستان***بر سر خوان شه بنده نواز آمدهٔ

بر جو فلك ز شعلهٔ آهم کرانهٔ***ترسم فتد بخرمن ما هت زبانهٔ

دارم بدل دو دست که آنچشم جانشکار***جز من بتیر خویش نیاید نشانهٔ

تنها نه من ز جور تو بیخانمان شدم***نگذاشت آتش تو در این شهر خانهٔ

بر بوی زلف خم بخمت با گلاب اشک***چشمم کند ترا زمژه هر لحظه شانهٔ

گویی بهانه ریزد خونم بمزد شست***چشمت اگر بدست نیارد بهانهٔ

آنروز داد مژدهٔ ویرانگی مرا***بوم غمت که ساخت بدل آشیانهٔ

هر سو که بنگرم همه تیریست بر کمان***حیران دل رسیدهٔ من در میانهٔ

زاهد مرا بسبحهٔ صد دانه پانه بست***خال لبت کشید بدامم ز دانهٔ

مطرب بر اهواره ز من بر به بزم شاه***امشب از این چکامهٔ نیرّ ترانهٔ

طوقی ز خط بدور زنخدان کشیدهٔ***بر دور مهر و مه خط بطلان کشیدهٔ

داود را بحلقهٔ خفتان نهفتهٔ***یوسف بدور چاه بزندان کشیدهٔ

مانی بخضر در صفت ای سبزهٔ عذار***پیداست کاب چشمهٔ حیوان کشیدهٔ

از مشک تر نوعته طلسمی بسیم خام***مه در کمند موی بدستان کشیدهٔ

ایچشم مست باده چه خوردی که از غرور***خنجر بروی مهر درخشان کشیدهٔ

ایخال دل سیه دل یکشهر بردهٔ***خود در شکنج زلف پریشان کشیدهٔ

در پرده دیدهٔ مگر آن سینهٔ چو سیم***ای صبحدم که سر بگریبان کشیدهٔ

سخت ای لعبت شیرین همه جا رو شدهٔ***عهد دیرینه نپای و گله نشنو شدهٔ

کام فرهاد چه سان تلخ نگردد که بهشر***همه شور است که همخوابهٔ خسرو شد

کس چو خورشید تر اسیر نیارستی دید***حالی انگشت نما همچو مه نور شد

گندم خال ترا جان به بها میدادند***خبرت هست که بیقدر ترا ز جوشدهٔ

پی صید تو بهر گوشه دو صد دام فریب***تو چو آهو بچه هر سو بتک و دو شدهٔ

مدعی روی تو شب خواب نمیدید و کنون***جلوه گر در همه آفاق چو پرتو شدهٔ

حرف الواو

از هر طرف که پای به پیچم ز کوی تو***دل میکشد ز جانب دیگر بسوی تو

گر من زبان شکوه ندارم ز خوی تو***آید خطی که عیب تو گوید بروی تو

دل پیش تست جنگ و کشاکش فرو گذار***تا زنده ام رها نکنم تار موی تو

گر کاروان مشک زایران رود بچین***نشگفت از ایندو سلسلهٔ مشگبوی تو

یعقوب اگر تجسس یوسف فرو هلد***من بر ضلال باقیم از جستجوی تو

هر دل که بنگرم ز تواش خون بسافر است***آبی دگر مگر نبود در سبوی تو

زنجیروار زلف رسا گو که جانمن***بر لب رسید از آن لب پرخاشجوی تو

گر طعن مرد و زن همه بر روی مارود***گو رو گرفته ایم بروی نکوی تو

این ناز و نخوتی که تو داری به تشنگان***گر جان دهد در آرزوی طرف جوی تو

ایدیده چند در پی خوبان سنگدل***خون جگر نداد مگر شست و شوی تو

نیرّ طمع ز زلف دراز بتان ببر***این عمر کوته تو و این آرزوی تو

طبعم بجای شعر شکر میدهد اگر***آبی دگر خورد ز لب بذله گوی تو

سوزنده آتشی که شود پخته خام از او***جام می است خواجه بکن پر مشام از او

آسایشت هواست گر از صبح و شام دهر***خالی مدار بزم بهر صبح و شام از او

نام اربترک باده پرستی است می بیار***هی تا رود بباد مرا خواجه نام از او

ساقی اگر برشوه دهی بوسهٔ بشیخ***فتوی توان گرفت بشرب مدام از او

نان حلال گر بود این سان که شیخ راست***صد باز بنزد من آب حرام از او

سرمایه ایست حسن که از روی سرکشی***برخواجه کبر و ناز فروشد غلام از او

نیرّ جناب عشق بلند است نی عجب***گر غافل است زاهد عالیمقام از او

حرف الیاء

ایصورت زیبای تو مرآت معانی***سرگشته چو پرگار به تصویر تو مانی

در جنس ملک گر بشری هست تو اوئی***در نوع بشر گر ملکی هست تو آنی

جسمی اگر ایمایهٔ جان جسم بهشتی***جانی اگر ایقوّت تن جان جهانی

سهو است بجد تنگ کشیدن بکنارت***زینسان که تو نازک تن و باریک میانی

آرش نه ای ترک توزهٔ سست کن از تبر***بر ساعد سیمین نسزد سخت کمانی

نامی ز دهان تو شنیدیم در افواه***جستیم و ندیدیم از آن نام نشانی

گر وصل دهانت طلبد دل مکنش منع***نبود عجب از پیر تمنای جوانی

گویم که شب از نالهٔ دل سخت تو شد نرم***چون روز شود باز ببینم که همانی

گفتند بدور زنخش آب حیوه است***خود را بچه انداختم از راه ندانی

جرم از دل ما نیست که امکان سلامت***از تیر نظر نیست که تیریست نهانی

ایجان بترازیّ بهای تو سبک سنگ***درّی چو تو کس یاد ندارد بگرانی

امشب اگر ای نائی آهنگ دگر داری***از سوز درون ما مانا که خبر داری

ساقی قدح می ده با یاد جم و کی ده***زود آر و پیاپی ده گر پاس سحر داری

از خون رزان ما را مستی نشود حاصل***پیش آر سبوئی چند گر خون جگر داری

هان روی محمر کن طرح دگری سر کن***سیم رخ ما زر کن کاکسیر نظر داری

سیل است خطر دارد آهسته بنه پا را***گر بر سر خون ما آهنگ گذر داری

من بیخود و سر مستم ای پیر مغان دستی***بو کایندل افتاده از خاک تو برداری

گه سلسله جنبانی گه مشگ برافشانی***ایزلف خم اندر خم بر گو چه بسرداری

ای پور بشر تا کی همخوابهٔ حور العین***هین سر به بیابان نه گر عهد پدر داری

طبعی که بشر دارد صد راه به شر دارد***از دیو مخسب ایمن تا طبع بشر داری

نعلین و عصا بگذار بر وادی ایمن شو***چونموسی اگر جانا آهنگ سفر داری

نعل است تنت بر کن نفس است عصا بفکن***زین هر دو چو بگذشتی بس شوکت وفر داری

نور ید بیضا بین ثعبان سبکپا بین***هی نار تجلی بین تا نور بصر داری

عشقیی که ز جان خیزد از تیر نپرهیزد***ایجان تو سلامت شو مهلاً تو سپر داری

ایجان جهول ما تو مور سبکساری***بس کوه گران یارا دامن بکمرداری

ایطایر لاهوتی تا چند ز مبهوتی***در مجلس ناسوتی صد رشته ببرداری

این رشته زیر بر کن وین تنگ قفس بشکن***از عرش برین سرزن ور دام خطر داری

عاشق چو ز پا افتاد با سر برود نیّر***دردا که تو بیچاره نی پا و نه سر داری

دلم بخستی و در خون گذاشتی و گذشتی***بحیرتم ز چه این صید کشتی و ز چه هشتی

چه لاله ها که ز غم ریخت بیتو چشم بدامن***کدام گلبن حسرت در اینچمن که نگشتی

اگر نه آتش روی تو بود آفت جانها***بدین لطافت و منظر بگفتی که بهشتی

قیاس حسن تو سهو است جز بیوسف مصری***که پاک دامن و پاکیزه روی و پاک سرشتی

خطی ز مشگ نوشتی بدور صفحهٔ سیمین

فدای کلک و نباتت که خوش ختیته نوشتی

خوشا هوای گلستان و جام بادهٔ رنگین***ز دست حور بهشتی بماه ارد بهشتی

زدیم خویش بدریا زیمن همت پاکان***نه بار رهبری ناخدا نه منت کشتی

ز نخ بکلک مصور کسی زند که ندارد***خبر ز سابقهٔ اقتضای خوبی و زشتی

ز خویش پرس حکایت که در صلوح ارادت***یکیست زاهد و خرابی و کشیش کنشتی

بکوش و قد چو الف راست کن که جیم نگوید***بخامه زن که مرا از چه گوژپشت نوشتی

چمنی دیدم و کردم قدمی چند خرامی***چون شدم جمع پریدن خبرم شد که تو دامی

سر و کس مر نخرامد بت چین عشوه نداند***مه و خور نطق ندارد هله خود گو که کدامی

بحلاوت همه قندی بطراوت همه نسرین***به لطافت چو حریری بسفیدی چو رخامی

باید این طرز نگه کردن و یکبار رمیدن***ز تو آهو بچه آموخت در این شیوه تمامی

طمعی پختم و گفتم چو توئی دوست گرفتم***نه چو من عاشق خامی نه چو تو شوخ خرامی

گله بگذار که من پردهٔ خاصان بدریدم

تو به بدعهدی و پیمان شکنی شهرهٔ عامی

ننگ و نام دل و دینم همه با عشوه ببردی***چین بر ابرو نفکندی و نگفتی تو چه نامی

بچه تدبیر توان با تو بسر برد ندانم***هیچ محبوب ندیدم که برنجد ز سلامی

خواجه بر هندوی خالم ده و با کس مفروشم***ترک چشم تو مرا گر نه پسند و بغلامی

منکه بیغارهٔ اغنیار ز نخوت نپذیرم***تو گرم سنگ بیاری چکنم با تو که جامی

روزی این سلسله بشکافم و از کاوش طفلان***آنقدر نعره زنم کاورمت بر لب بامی

وه چه در پای تو ریزد چو روی بر سر نیّر***من دل باخته درویش و تو مهمان گرامی

زکمان ابروی دلنشین چو خدنک غمزه رها کن***سز دار بتیربهای او دو هزار خون خطا کنی

تو زهر طرف که کشی کمان کنمت سپر تن ناتوان***که مباد بر دل دیگران رهی از مراوده وا کنی

کشم آنچه ناز توانمت گاه پیش غیر نخوانمت***که ستیزه جوئی و دانمت که بهانه بهر جفا کنی

بدلم شرر زدی از ستم زدم ز غیرت مشق دم

ص :۲۵۶

بکن آنچه دانیم ای صنم که ز ماست هر چه بما کنی

بخدنگ غمزهٔ جانستان چو ز پا فکندیم ایجوان***چه شود دمی بوداع جان نگهی اگر بقفا کنی

ز بلای چشم تو کشوری همه شب ستاده بداوری***تو دگر ندانمت ای پری که بکار خلق چها کنی

نه بنزد خویش خوانیم نه ز کوی خویش برانیم***نه ببندی و نه رهائیم نه کشی مرا نه دوا کنی

رطب است خارجفای تو شکر است زهر بلای تو***چو توئی چو نیست بجای تو صنما بکن که بجا کنی

چه جفا که تیّر ناتوان نکشد ز دست تو دلستان***بفدای چشم تو ایجوان که کشی مرا و رها کنی

نکرد از لابه ای بیمهر اگر خوی تو تغییری***بسازم من بخویت هین بکش زارم بشمشیری

شب دوشین بگردن دیدمی از مشک زنجیری***پریشانم از اینخواب جنون ایزلف تعبیری

طبیبم بر سر بالین رسید اما بهنگامی***که تن درتاب و جان بر لب نه ایمانی نه تقریری

حکایتهای زلف او دراز و عمر شب کوته***نمیگویم متاب ای صبحدم یک لحظه تأخیری

کمانداری که دل خون میخورد از حسرت تیرش***زمن غافل گذشت ایطالع برگشته تدبیری

وفا بر وعدهٔ قتلم نکردی یاد دار ایمه

که از کوی تو ما رفتیم و دردل حسرت تیری

نشد رامم رقیب ای آه خر من سوز امدادی***رمید از من حبیب ای نالۀ شبگیر تأثیری

خنک آنشبی که او رخ بفروزد از شرابی***چکد از جگر مرا خون چو بر آتشی کبابی

تو خود ایغزال رعنا چه بلا شدی خدا را***که بدور چشم مست تو ندیده فتنه خوابی

چه شب است یارب امشب که در انتظار روزش***همه اختران شمردیم و نیامد آفتابی

بگرشمۀ نهانی بکنی هر آنچه دانی***نه مرا دل سئوالی نه ترا سر جوابی

اگر از لب تو بوسی بزدم مکن ترش رو***که کش آشنای دیرین نکشد بشکرّ آبی

در خاطر منی و بدل تیغ میزنی***خوش میکنی بدوستی ایشوخ دشمنی

روئی چو سیم دیدم ریختم خیال خام***خوردم چو تیغ ناز تو دیدم که آهنی

باری چنان بزن که نگیرد بدامنت***گر میزنی بر آتشم ای زلف دامنی

کس منع خوشه چین نظر چونتو مینکرد***با خوشۀ مگر چه کم آیدز خرمنی

عشق تو چید سنگ ملالت بدور من***بر من زکید مدعیان ساخت مأمنی

چونسوختی بر آتش غم آشیان دل***بازی بده بحلقۀ زلفش نشیمنی

جرمیکه رفته ز اهل نظر چیست خود بگو***چشم نظاره روشن و این روی دیدنی

شبی پرسیدم از خلوت نشینی***حریفی نکته سنج و خرده بینی

ز استغنای عشق و کبر مستی***بکونین بر فشانده آستینی

که احمد گر بود سرّ احد چیست***ز میمش در میان فرق مبینی

قدح لبریز کرد از بادۀ ناب***ز خویشم برد با یک ساتکینی

در آنمستی بگوشم هاتف غب***ز خواجه خواند شعر دل نشیبی

که ای صوفی شراب انگه شود صاف***که در شیشه بماند ار بعبنی

بر آنسری که بگیری ز لعل او کامی***شراب نوش که در عین پختگی خامی

براه بادیه شرط است سر قدم کردن***اگر بکعبهٔ گوش به بندی احرامی

نسیم صبح خدا را تو محرم رازی***ببر زما به سر کوی دوست پیغامی

که آخر ای بت نامهربان من چه شود***که خواجهٔ برد از بنده بر زبان نامی

بخاکپای تو تا جان کنم نثار ایدوست***بسوی پرستش رنجور غم بنه کامی

میان حلقهٔ زلفی فتاده دل که از او***پدید نیست نه آغازی و نه انجامی

رهت بصومعه ندهند زاهدان نیر***قدیم بدیر مغان نه که رند بدنامی

من خود مجرّد از همه نام و نشانی***بر هر صفت که عشق تو گفت آنچنانمی

در گوشهٔ فراق تو پیر شکسته ام***آندم که بوی وصل تو آید جوانمی

گاهی ز تاب قهر تو درویش نینوا***گاهی ز تاج مهر تو شاه جهانمی

گاه از جنون ز هلهلهٔ کودکان برقص***گه در خرد ارسطوی روشن روانمی

گاهی بجستجوی تو دربان مسجدم***گاهی سبوکش ره دیر مغانمی

گاهی ز درد گریان چون ابر ؟؟***گاهی ز درد خندان چون گلستانمی

کوته کنم حدیث چو مومی بر آفتاب***هر چه اقتضای عشق تو باشد همانمی

مشکن رقیب بال و پر من ز سبک جور***عمریست پروریدهٔ این آشیانمی

بشکست اگر مرا دل از آن لعل دلقریب***شادم که دلشکستهٔ آن دلستانمی

زهد دراز رفته زیادم که سالهاست***در کشمکش ز طرهٔ شیر فشانمی

خیل خیال اوست که بر چشم من رود***یا مست بیخودم که ز خود در گمانمی

دوشم ز لطف بندهٔ خود خواند من زوجد***نی بر زمینم و نی بر آسمانمی

مفکن مرا به پیچ و خم ایتار زلف دل***در حلقهٔ تو رفته من اینها ندانمی

با من ز ظن مطلق و اصل عدم مخوان***زاهد برو من آنچه تو خواهی نه آنمی

صوفی تو هم بمذهب تثلیث خود مرا***دعوت مکن که من نه ز بو لیمیانمی

من نی فقیه خشگم و نی صوفی ترم***نی معتقد بحکمت یونانیانمی

پیر طریق من بجهان شاه اولیاست***با مهر او بری ز فلان و فلانمی

قشری و صوفی و متفلسف ندا نما***هر چه او بروست من ز دل و جان برآنمی

لنگان همیروم ز پی کاروان دوست***تا هر که دید گویدم از کاروانمی

ایشاه تا جور سگ خود خوان مرا که نیست***یارای آنکه گویمت از دوستانمی

نیّر مرا حقیر مبین بر طراز فرش***کاندر فراز عرش ز سبّو حیانمی

لیک از و بال طالع چندی چو دانهٔ***در زیر آشیانهٔ هفت آسمانمی

ساقی نامه

بیا ساقی ای محرم راز من***حریف کهن عهد دمساز من

از آن آتشین بادهٔ لعل گون***که از رشگ سازد دل لعل خون

بمن ده که از خود خلاصم دهد***گذر بر سر بزم خاصم دهد

بیا ساقی ای مرهم درد من***وفاگستر و ناز پرورد من

ده آن می که مرهم نهد درد را***کند آتشین گونهٔ زرد را

بده تا کنم چارهٔ درد خویش***کنم آتشین گونهٔ زرد خویش

بیا ساقی ایجان فدای تنت***بود تا بکی سرگردان با منت

از آن می که هوش از سر آرد بدر***بده تا کشم یکدو رطل دگر

مگر گیرم از عقل بیگانگی***شوم ایمن از دشمن خانگی

ز زندان تن پای بیرون نهم***چو دیوانگان سر بهامون نهم

بیا ساقی آن آب آتش وشم***که ناخورده از بوی او سرخوشم

بمن ده که با سردی روزگار***نمی بینم آب دگر سازگار

بیا ساقی آنکهنه اکسیر را***که ذوق جوانی دهد پیر را

بمن ده که چرخم ز جان سیر کرد***بدور جوانی مرا پیر کرد

بیا ساقی آن آب دیرینه سال***که دهقان ورا پرورد در سفال

بیار و سفال دل آئینه کن*** فرا یادم از عهد دیرینه کن

ساقی بیار باده که شد مام روزگار***آبستنی بسلطنت آل آبدار

قحط الرجال بین که جوانان بی پدر***نازد بچرخ پیر سر از اوج اعتبار

آنرا که در شمار نیارد کسش بقدر***منصب ز سال عمر فزون رفته از شمار

مات پیاده ام که ز فرزین ربوده است***از سیراین سیه رخ غدّار کج قمار

استر چو شد بدل بفرس نی شگفت اگر***سالی دگر بفیل شهنشه شود سوار

شه گنج زر به پشت خر بارکش نهاد***جمشید اگر بگاو مکلا نمود بار

گنج الحمار نیز رشتۀ یادگار ماند***چونانکه گنج گاو ز جمشد کامکار

می ننگری که سکۀ دولت چو گنج گاو***با نام این امین شده نامی بهر دیار

هرگز شنیدۀ که شود جزو دخل گنج***سرگین سر طویلۀ شاهان نامدار

آری کلید گنج و گهر چون بخر رسید***سرگین شود ذخیرۀ صندوق گنجبار

عیبش مکن برات یخ ار میدهد بخلق***این خر چه کز پدر نبود جز بخش ببار

خالی مباد جاش که خوش در آبدار***بر جای خود نهاد پس از خود بیادگار

نازم بر آن کسی ترو پشمین که گاه وضع***در یک محکم امین مکرر نهاده بار

این شد امین سلطان و آن شد امین ملک***این مالک یمین شد و آن مالک یسار

الحق سزد که عرش معلای سلطنت***نالد چو نوعروس بخود زین دو گوشوار

ای باد اگر خطه ری بگذری ز من***آهست گو بگوش شهنشاه تاجدار

شاها روا مدار که مردان شیر گیر***آرند سر فرود بطفلان شیر خوار

درگیر و دار معرکه شمشیر آبدار***آید بکار ملک نه کفگیر آبدار

درّی بدست کن که بکانی برد نسب***نی مهرهٔ که برخر آبی برد تبار

یخ گر چه آبدار بود جای در ناب***نه نشاندش کسی بسر انگشت اعتبار

شه گر چه آفتاب جهانست فی المثل***کافاق را بتربیت او بود مدار

لیک ار هزار سال بتابد بکان قبر***بر مومیا نگردد و تبدیل کان قار

آرم ز شیخ پارس گواهی بدیمنثل***با حذف حرف قافیه از روی اضطرار

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست***در باغ لاله روید و در شوره زار خار

بیهوده این سخن ز حکیمان نکته سنج***ضرب المثل نبوده در الواح روزگار

از بیضهٔ پیاز نیاید شمیم سیب***از شاخهٔ خلاف نروید گل انار

خر گر چه ابکش بود و کم خوراک لیک***در روزگار زار نیاید بهیچ کار

دادی کلید ملک بدزدان خانگی***تو مست خواب غفلت و دزدان در انتظار

ایندزدد از طویله و آن دزدد از لبس***ایندزدد از خزینه و آن دزدد از عیار

ای پور بی پدر که بخیرات رفتگان***ریدی به تخت سلطنت شاه تاجدار

وقتست کز متاع تو کامیانی فرنگ***از آسیا بملک اروپا کشد قطار

شه کدخدات کرد و لیکن تو از خری***برگنبد عروس و زارت شدی سوار

سیخی زدی بکون وزارت که تا ابد***خون میرود چو دجله اش از دیده برکنار

خوش بر حریف سفله سپردی عروس ملک***تمثال جاکشی بتو زیبد ز شهریار

یا رب به پشم ریش سفید امین ضرب***آن کهنه اصفهانی و دجال خرسوار

یا رب بپاس ذلت زوبین آتشین***یا رب بحق عزت خرجین آبدار

تا جام آفتابه و یخدان و تنگ و لنگ***قاشیق قآوبلامهٔ عصرانه و نهار

کشکول و کیسهٔ نمک و چتر ترک بند***بر مال آبداری شاهان کنند بار

از لطف عام خویش از این انتخاب خوش***شه راز چشم زخ سلاطین نگاهدار

رباعیات

یارب ز سپاه قهر خیلی بفرست***بر رفع خسان زکوه سیلی بفرست

تا چند توان جلوهٔ دونان دیدن***بهر ولد الزنا سهیلی بفرست

ایضاً

ترکی که ز خون خیره پروا نکند***از آه ستم کشان محابا نکند

خونریزی عاشقان بفردا نگذشت***ترسا بچه بین که فکر فردا نکند

ایضاً

روئیکه عرق چو ژاله میروید از او***تاثیر می دو ساله میروید از او

گر حسرت داغ وی برد دیده بخاک***تا دامن محشر لاله میروید از او

ایضاً

ای برده قرار و صبر و تاب از دل ریش***لرزان بسر موی تو دلهای پریش

دادی سر زلفین مسلسل بر باد***صد خون خطا فکندی از گردن خویش

پرتاب پریده را بشست آوردن***شکرّ ز عصارهٔ کیست آوردن

بر لانهٔ مور اشتر مست آوردن***بتوان نتوان ترا بدست آوردن

در بزم می از لطافت جام و مدام***افتاده معاشرین در اندیشهٔ خام

قومی همه می بیند و قومی همه جام***من مست تو و فارغ از این شبهه عام

حاشا که بچشم من شبی خواب آید***چون یادم از آن طرّهٔ پرتاب آید

گرد دلبر نوپری بیاید بر من***تا حشر مرا ز دیده سرخاب آید

رخسار بدست زلف جادو دادی***بنگر سپهی را چه قدر رو دادی

از سادگی خویشتن ایساده نگار***گنجی بکف دزدک هندو دادی

ای باذر قول نیرّ این طرفه پیام***برگوی بطرز پخته با مفتی خام

کان نغمه که بود از لب داود حلال***از بهر چه در دهان نی گشت حرام

در باب کتاب خیرات حسان گفته

ز خیرات حسان آمد یقینم***که در روی زمین قحط الرجال است

و گرنه با وجود شیر مردان***چه جای ذکر ربات الحجال است

متفرقه

گفتم آید چو شوم پیر دل از زلف تو باز***سر پیرانهٔ من بین و تمنای دراز

وله

مشگل بتو افتاده مراو نتوان گفت***مشگل بتو افتاده مرا مشگلم این است

گر نیست مه رخت ز چه رو از شکنج زلف***هر شامگه بشکل دگر سر برآورد

زآه من دل آنسنگدل به تنگ آمد***دلا بنال که این تیر هم بسنگ آمد

بسکه از آه سحر مشعله روشن کردم***دزد شب را سوی دل راه معین کردم

طاقتم نیست دلا بار غم هجرانرا***همره قافله کن روز و داعش جانرا

قرص خور گر بخم زلف کشیدی چه عجب***اینچنین گوی ببایست چنین چوگانرا

کافر عشقم و سودای بتانم دین است***زاهد از حق مگذر دینی اگر هست این است

روز نوروز خط سبز و لب نوشین است***مژده ایدل که بهار آمد و فروردین است

بتمنای طبیبی که ببالین آمد***شب و روزم سر سودا زده بر بالین است

قطعه

آمد آهسته شب به بستر من***دلبری کافت دل و دین است

گفتمش کیست که هان که در شب تار***اینچنین شب روی نه آئین است

اسم شب ده و گرنه دزد دلی***نک گواهت کمند پرچین است

کوی غبغب نهاد بر لب من***گفت بر گوش من که ماچین است

اگرم ز بی نیازی همه خوار و زار دارد***چه غم آنگل دورو را که چو من هزار دارد

ز غمت سینه این آه از آن نهفته دارم***که مرا ز بی چراغی بسر مزار دارد

کشتیم زار و نکردی نگه از ناز برویم***حسن عهد تو همین بود دریغا چه بگویم

نه تیر رفته بسوی کمان فراز آید***نه روزگار جوانی که رفت باز آید

نعیم روز جوانی مده بدست هوا***که شمع شب ز هوا زود در گداز آید

دلم چگونه نپیچید بخود چو مار امشب***فتاده در کف اغیار زلف یار امشب

چرا ز دل نکشم چون هزار نالهٔ زار***که خفته نو گل من در کنار خار امشب

دلبرا الفت رندان کهن کار تو نیست***صحبت مجلس اغیار سزاوار تو نیست

گر قصوری ز سر طرهٔ طرار تو نیست***ز چه بازار کس آشفته ز بازار تو نیست

پاس خوددار که تو مست و حریف عیار است***دزد جهدش همه آشفته گی بازار است

هرزه گردی نه سزای چو تو شیرین پسر است***کار رندان دگر و شیوهٔ خوبان دگر است

دل چو بر عهد تو ای خسرو خوبان ستم***رشتهٔ الفت شیرین دهنان بگسستم

بسکه در صورت زیبای تو حیران بودم***غافل از شیوهٔ بدعهدی خوبان بودم

همه شب چشم من و صبح گریبان تو بود***طرفه شوری بسرم از لب خندان تو وبد

سروکارم همه با زلف پریشان تو بود***بنده وارم همه شب گوش بفرمان تو بود

چه خطا شد ز من ایخسرو فرخ زادم***که سرم دادی و کردی ز عتاب آزادم

گفتمت چونتو من دلشده را یار شوی***مرهم سینه و آرام دل زار شوی

نه دل زار مرا مایهٔ آزار شوی***عاقبت ساقی خلوتکه اغیار شوی

با تو آمیزش غیر الفت قند و مگس است***خودفروشی مکن ایشوخ بس است ارهوس است

دانم بمقصد چیستی ای آهوی ختا***از شیوهٔ رمیدن و باز آرمیدت

با همه سستی که در معاهده داری***عهد جفا بر خلاف قاعده داری

در حیرتم از شوخی آنچشم سیه مست***صد تیر بهم دوزد و گوید که خطا رفت

جدا ز گوشهٔ چشم تو گوشهٔ نگزیدم***که با خیال تو هر ساعتش بخون نکشیدم

بتار طرهٔ موئی شکست بال امیدم***سزای من که شب تیره ز آشیانه پریدم

از آن اشاره ابرو و خندهٔ لب شیرین***بسان مرغ شکاری میان بیم و امیدم

شنیدمی که تو دشمن تو از و دوست گدازی***هزار شکر که دیدم بچشم آنچه شنیدم

المنه لله که می وصل بجام است***کار من و ساقی همه بر وفق مرام است

در حرمت می زاهد اگر پخته خیالی***ایدردکشان عیب مگیرید که خام است

ای برازنده ببالای تو تشریف خدائی***بچه نامیت بخوانم نه خدائی نه جدائی

توئی آنجوهر لاهوت که از قدس تجرد***بیهمه جائی و با اینهمه اندر همه جائی

دارم اندر تن دل ویرانهٔ***واندران دل سینه سوز افسانهٔ

نی بدل تاب نهفتن دارمش***نی به پیش غیر گفتن یارمش

گر بپوشم سینه در تنگ آیدم***شیشهٔ اشکیب بر سنگ آمد

ور بگویم قصه عامی فهم نیست***رمز فهمی در خور هر وهم نیست

هان ای معلم تا کی باکراه***محبوس تا شام در مکتب آن ماه

خور گشته یا رب طالع بمکتب***یا ماه نخشب میتابد از چاه

بوکاید آزاد آنسرو نوشاد***یا رب میراد این پیر گمراه

شمیم ناقه میدهد نسیم جویبارها***گذشته آهوی ختن مگر ز کوهسارها

شنیده بوی فرودین مگر ز باد عنبرین***بلب گرفته ساتکین ز لاله جو کنارها

اگر نه نرگس چمن کشیده بادهٔ کهن***چرا خزد بخویشتن چو کهنه میگسارها

پیام وصل گل مگر شنیده بلبل سحر***که کرده باز ناله سر بدور شاخسارها

گفتم رقم کنم بتو حال دل خراب***ترسم روم بخاک بدل حسرت جواب

چشمت چو تیر غمزه گشاد از کمان دهد***از زنده جان ستاند و بر مرده جان دهد

ندیدم در وطن روی نشاط آخر سفر کردم***بحمدالله دری جستم چو خود را دربدر کردم

غبار کعبهٔ مقصود تا کحل البصر کردم***سراسر روی جانان بود بر هر سونظر کردم

زاکسیر غمی شد زرد رخسارم بحمدالله***که تعمیر خرابیهای خود با خشت زر کردم

دم مار است با زلف سیاه ایدل مکن بازی***علی الله اختیار خویش داری من خبر کردم

ز چشم خویشتن رشگ آیدم بر دیدن رویت***ز غیرت در نگاه اولین خونش هدر کردم

هر شب از یاد خطت از جگر سوختگان***دود آه است که بر دور قمر میگذرد

چشم خوبنارهٔ ما آینهٔ طلعت تست***تا بدانی که چه بر اهل نظر میگذرد

من همانروز که رفتار تو دیدم گفتم***کاخر این سیل خطرناك ز سر میگذرد

چه بلائی است در اینکوی که با یک نگهی***جوی خونست که از دیده ببر میگذرد

رباعی

قلیان نه اگر آتش عشقش بسر است***دائم ز چه با دود دل و چشم تر است

رسم است که شکرّ از نی آید بیرون***قلیان بلب لعل تو نی در شکر است

زیبانگار من دل ما را که بردهٔ***دست کدام ترک ستمگر سپردهٔ

گفتم که سخت سنگدلی تو بخنده گفت***تو سنگدازی که بسختی نمردهٔ

بیدلان جمله پشیمان که چرا داد دل از کف***من دلداده پشیمان که چرا دیر ببردی

عادت این است که شیران دل آهو بربایند***بتو آهو بچه نازم که دل از شیر ببردی

ص :۲۶۹

ایصبا نکهت آنزلفت پریشان بمن آر***ببر از مجمع عشاق پریشانی را

آن تار زلف بر دل و آنشانه کردنت***ترسم که خون خلق بریزد بگردنت

حالی نداد روی ز درس ادب مرا***بر جرعه ریز ساقی آب طرب مرا

از بام اوفتاده مرا طاس می بیار***هل تا برند مست بر میر شب مرا

جان بر سر لبست و دل از خون لبالبست***جام لبالبی بنه ایجان بلب مرا

در خواب بکف داشتم این طرهٔ پرتاب***ایکاش که بیدار نمیگشتم از ایخواب

آنطرّهٔ مشگین تو با سنبل عطشان***وانلعل می آگین تو با غنچهٔ سیراب

از سنبل عطشان تو سیراب دل از خون***ور غنچهٔ سیراب تو عطشان لب احباب

آبم از سر برگذشت ایساربان محمل بدار***ترسم از اشگم فروماند شتر را پی در آب

تا سر زلف تو در دست نسیم سحر است***راز سربستهٔ ما در همه عالم سمر است

زاهد ار طعنه بعشاق زند معذور است***کار عاقل دگر و شیوهٔ مجنون دگر است

دل که آزاد ز زنجیر بلا و محن است***تار زلف تو و را رشتهٔ جانست و تن است

بسر زلف تو سوگند که پیمان تو من***نشکنم گر چه سر زلف تو پیمان شکنست

دل خریدار دو ابروی کجت شد آری***مشتری میل سوی قوس کند کش وطنست

مهلتی دردهم ایهجر زمانی که مرا***رازها با لب آنخسرو شیرین دهن است

تعلیم او نکرد معلم حدیث عشق***ایکاشکی که من شد می ترجمان دوست

همقطاران رفت ما ماندیم خاك کوی دوست***دیگرانرا کعبه مقصد بود ما را روی دوست

گفتم که جان بوصل دهم پیش روی دوست

تاری اگر بدست من افتد ز موی دوست

دلم از یاد هجر دوست خونست***ندانم حال مهجوران که چون است

مرا تنگست در دل منزل دوست***همی ترسم بتنگ آید دل دوست

گر چه در پای فکندی چو سرموی مرا***بدو عالم نفروشم سر موئی ز سرت

نقش وصل توام از ششدرغم ره نگشود***چکنم کار من دلشده وارون افتاد

ایکه تیر مژه بر سینه زدی نیر را***با حذر باش که بر کشور دل خون افتاد

روی بنما و بپای تو فشانم جانرا***زلف بگشا که نهم بر سر کفر ایمانرا

ز پریشانی ما کی شود آگاه کسی***که گرفتار بدان زلف پریشان نشود

عکس تو تا بر آینهٔ ساغر اوفتاد***عشاق را هوای می اندر سر اوفتاد

دل عاشق دهان تو گردید و تنگ شد***تن مایل میان تو شد لاغر اوفتاد

هندوی خال از پی دزدیدن نمک***سوی لب تو آمد و بر شکر اوفتاد

گر مرا راه گدائی بسر کوی تو بود***تا ابد دست من و حلقهٔ گیسوی تو بود

سر دروئی مکن ایدوست که از فتنهٔ عشق***پشت گرمی من ار بود بپهلوی تو بود

گر مرا در سر سودای تو شد جان سهل است***سر زلف تو ز آفات سلامت باشد

شبهای وصل روز فراق آیدم بخواب***چو غرقهٔ که رخت سوی ساحل آورد

بسر زلف تو کز زلف تو سر می نکشم***چکنم نیست جز اینم سر سودای دگر

رحمی ایخواجهٔ منعم بگدای در خویش***که ندارد ز تو جز بوسه تمنای دگر

رهم نمیدهد اغیار بر سر کویش***که کام دل بنگاهی ستانم از رویش

هزار جان و دلم دادی ایدریغ خدای***که بستمی دل و جانی بهر سر مویش

جز دو ابروی کج یار بروی چونگار***می ندیده است کسی در سر یکمه دو هلال

گر بدل از صحبتم داری ملال***بکشم ایزیبا پسر خونم حلال

هزار شانه بزلف نگار خویش کشیدم***ز ازدحام دل خویش درمیانه ندیدم

کسان که دل بتو داده است کام خود ز تو خواهد***منم که با تو به پیوستم و ز خویش بریدم

دم شاهی زنم از بندگی حضرت تو***حلقهٔ گر ز سر زفت تو در گوش کنم

دل ز همخوابگی حور برآساید اگر***با خیال تو شبی دست در آغوش کنم

چگونه سر بدر آرم ز حلقّ سر زلفت***اسیر بند بپای و غلام حلقه بگوشم

شکوه سلطنت ایخواجه بر تو باد مسلّم***که من گدائی کویش بعالمی نفروشم

مرا که تنگ همی آمدی ز صحبت شاهان***پس سراغ تو اکنون گدای خانه بدوشم

ز چین زلف تو بوئی رسیده تا بمشامم***حدیث عنبر سارا فسانه ایست بگوشم

ز دست بردهٔ آنساقی است هوش و گرنه***گو است شاهد مجلس که من شراب ننوشم

گفتم هوای زلف تو از سر بدر کنم***ترسم کم عمر در سر اینکار سر کنم

از قیل و قال مدرسه نگشود کار دل***رفتم بخانقاه که فکر ذکر کنم

بگرفت دل ز صحبت ابنای روزگار***خرّم دمی که راه خرابات سرکنم

خوش بود دل ز ذوق وصالت ولی چه سود***مهلت نداد هجر که شب را سحر کنم

کارم ز دست رفت یکی دیده باز کن***تا سینه پیش تیر نگاهت سپر کنم

خامان دلفسرده ندارند سوز عشق***تا کی حدیث دل بر هر بیخبر کنم

من کز شراب لعل تو مستم ز روز عهد***دامن کجا ز بادهٔ انگور تر کنم

ص :۲۷۲

نیرّ هوای صحبت رندانم آرزوست***تا چند همزبانی این گاو و خر کنم

تا پی عربده مژگان تو پیوست بهم***شست زنجیری زلف تو ز جان دست بهم

بسر زلف تو از شانه شکستی مرساد***که شکست دل ما را نتوان بست بهم

پیش چشم تو اگر جان نسپارم چکنم***با دو صد تیر که بر جست ز یک شست بهم

تا سر و کار تو با خانهٔ خمار فتاد***ای بسا توبهٔ زهاد که بشکست بهم

نیرّ اندر سر راه طلب از پای فتاد***خرم آنروز که با دوست دهد دست بهم

با سینه غمت را سروکار بست و گرنه***صد بار ز آه سحرش سوخته بودم

یک لحظه فراق توام از دیده فرو ریخت***اشگی که بصد خون دل اندوخته بودم

تا جای خیالت نشود تیره شب هجر***صد مشعله از آه دل افروخته بودم

با همه شعلهٔ آهی که شب از سینه بر آرم***راست بر طرهٔ شبرنگ تو ماند شب تارم

تضمین

منم امروز که در صنعت عشق استادم***آه جانکاه مرا تیشه و من فرهادم

بعث نیست در این دیر کهن فریادم***فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

چون کشم رخت از اینده‌کده پست رواق***پا نهم بر سر این نه فلک زرین طاق

بر سر سدرهٔ طولی فکنم طرح وثاق***طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

در ازل مسکن و مألوف نه اینجایم بود***گلشن قدس و لب ماء معین جایم بود

پایهٔ چرخ برین پست ترین جایم بود

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

چو بدین دیر بر افتادم از آن بزه سرور***خیره شد چشم دلم از اثر شعلهٔ طور

بسر افکنده مرا آرزوی وصل تو شور***سایه طوبی و دل جوئی حور و لب جوی

بهوای سر کوی تو برفت از یادم

واعظ افسانهٔ بیهوده مخوان با من زار***که من شیفته را پند نیاید در کار

دل سودا زده چون برکنم از مهر نگار***نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

ساقیا ساغر دوشینه نبرد از هوشم***باده پیش آر که مخمور در شراب دوشم

گر چنین جلوه نماید رخ گندم وش یار***حاصل دنیی و عقبی بجوی نفروشم

اینچنینم که سر زلف توئی سامان کرد***آخر از روسیهی خانه دهد بر دوشم

گوش پر کرده مرا زمزمهٔ صوت سماع***خواجه معذورم اگر حرف دگر ننپوشم

گر چه دانم سفر وصل مرا پایان نیست***لیک تا پای روش هست بجان میکوشم

گفتگو نیست مرا با تو برو ایزاهد***هر چه خواهی تو فرو گوی که من خاموشم

ساقی ار زهر بجام من دلخون ریزد***بفلک میرود آوازهٔ نوشا نوشم

دارم اینخرقه که در زیر کشم جام شراب***ظن بدگو نبرد شیخ مرقع پوشم

جز می صاف نمی آیدم از شیشهٔ طبع***بسکه از آتش روی تو چو خم در جوشم

ساقیا بادهٔ انگور بهشیاران ده***که من امشب ز خیال لب او مدهوش

ایدل اندر خم زلفش چه کشی ناله خموش***فاش شد در همه عالم سخن سرگوشم

همه دل میبرد از دست حدیث نیرّ***تا حدیث سر زلف تو بود در گوشم

دفتر دانش ما اشگروان پاک بشست***خیز تا از خط جانانه سودای طلبیم

ز هجر از پیش یار افغان نمیکردم چه میکردم***غم دل شکوه با جانان نمیکرد چه میکردم

اگر مردانه نقد جان خلاف رأی این و آن***فدای آن شه خوبان نمیکردم چه میکردم

هوای زلف تو تا جا گرفته در دل من***بجز خیال پریشان نبوده حاصل من

ز حیرت تو نماند مرا محال جواب***اگر بحشر رود پرسشی ز قاتل من

خیال روی توام آرزوست شب در خواب***بفکر دور فتاده است رأی باطل من

بهر طرف که نظر میکنم بدیدهٔ شوق***بجز خیال رخت نیست در مقابل من

در حلقهٔ گیسوی تو هر حلقه اسیری***وز نرگس خمار تو هر گوشه خرابی

در ره بادیه کردیم سراغی تو بسی***واقف از کعبهٔ کوی تو ندیدیم کسی

دست بردامن زاهد زدنم عیب مکن***غرقه در بحر زند چنگ بهر خار و خسی

ایسر مه سای چشم بتان خاکراه تو***صد حلقه دل بحلقهٔ زلف سیاه تو

گر در سر است قتل جهانیت باک نیست***بر پای خود کشم بقیامت گناه تو

آنقدر مهلتم از هجرده ایجان که بدل***نقشی از صورت زیبای تو تصویر کنم

ای زلف ز بسکه خود پریشانی***آشفتگی دلم نمیدانی

مصرع

زنگاه چشم مستت گله بیحساب دارم

مزن تیر بر سینه ام ناتوانی***که دارم ولی ناتوان از جدائی

مشو غایب از دیده یکدم خدا را***که خواهد زتن رفت جان از جدائی

ریزند خون من آخر خوبان بعربده جوئی***نی نیست جای شکایت کاین است رسم نکوئی

ای داده دل بجدائی تا کی قرین جفائی***سوی صفا نگرانی راه وفا نپوئی

خواهم که بخت مساعد یاری کند بدو چیزم***یا ساده با لب جامی یا باده با لب جوئی

پی تیر نگاهی چند گیرم دامنت زخمی***که آفتهاست در تأخیر و جان بر مرگ مستعجل

خدا را ایخدنگ غمزه تعجیلی که میترسم***کند صید دگر صیاد را از صید من غافل

چه مژده بود که باد سحرگهی آورد***هوای شور و طرب بر دلم رهی آورد

دل از سموم حوادث کنون شود ایمن***که رو بسایهٔ آنقامت سهی آورد

هر زمانم که رسد جان بلب از تنگی دل***چون کنم باد دهانت همه از یاد رود

خراب باده ام وز چشم ساقی چشم آن دارم***که از دوری سبکروحم بیکرطل گران دارد

پایان

از مساعدتها و بذل توجه و مراحم حضرت آقای حاجی سید ابوالقاسم حائری تاجر منور الفکر تبریزی که در چاپ این کتاب و تهیهٔ نسخه اش لطف فرموده اند بسی سپاسگزاری مینمایم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹